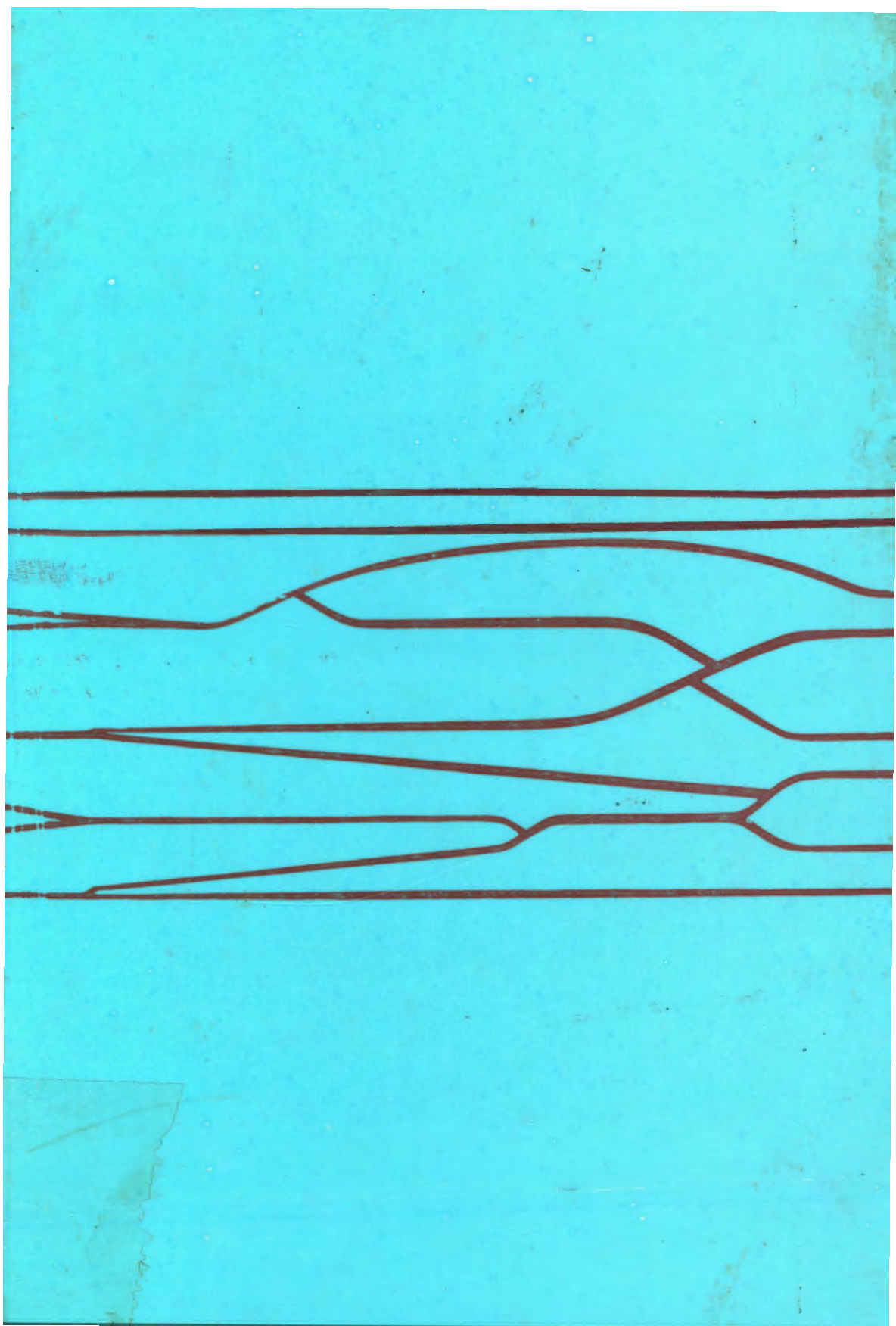


دیوان غزلیات حاج میرزا محمد علی

طیب متخلص حکیم

مؤلف و ناشر : محمود ملکی



ادبیات
فارسی

۲

۶

۶

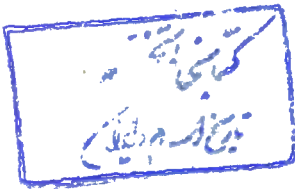
دیوان غزلیات حاج میرزا محمد علی
طیب متخلص بحکیم

7

دیوان غزلیات حاج میرزا محمد علی

طیب متخلص حکیم

اسکس شد



مؤلف و ناشر :

محمود ملکی



دکتر میرزا عبدالوهاب ملکی یزدی

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

حمد و ستایش خداوندی را سزااست که انسان را با خلعت زیبای خرد بر موجودات جهان پهناور آفرینش مزیت داد و چراغ بینش را به گوهر دانش و ادب بر افروخت و راه شناسایی خود را به راه روان روشن ضمیر آموخت و انسان را بامتیاز بیان بر سایر حیوانات ممتاز فرمود و برای رهایی فکر او از رکود و پروازش در فضای بی پایان دانش پیغمبرانی برانگیخت .

درود بی پایان بر روان ناموس اعظم الهی و منبع کمالات ازلی محمد مصطفی که آدمی را بمبانی دین و دانش متوجه ساخت و سلام بر جان پاک قاعدین پیغمبر عظیم الشأن عالم بشریت ائمه اطهار که با درر گفتار و گوهر کردار بازار دانش و آسایش جهانیان را مزین فرمودند .

تحیت فراوان بر گوینگان و نویسندگان که پیروی فکر خود را بوسیله خامه و زبان نظما" و نثرا" در راه پرورش افکار و هدایت مردم صرف نمودند و از راست گفتن و حقیقت نهرا سیدند و معلومات سلف را به خلف رسانیدند و قایه علم و تمدن ها گشتند .

علت طبع و نشر دیوان غزلیات حکیم

در سال ۱۲۹۸ شمسی مطابق ۱۳۳۸ هجری قمری پدرم دکتر عبدالوهاب ملکی یزدی (ملك الاطباء) از یزد عازم زیارت حضرت ثامن الائمه علی- بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثنا گردیدند و دستور فرمودند در بین کتب خطی اجدادی منظومه طبی و غزلیات پدرشان حاج میرزا محمدعلی طبیب متخلص به حکیم را در اولین فرصت بطبع رسانم .

از آنجائیکه علاقه مفرط بانجام اوامرا ایشان داشتم ساعتی از این فکر آسوده نبودم زیرا پدری بود مرا که نه تنها از جهت فرزندى و علاقه طبیعى که جبلی و ذاتی هرفردی است باوانس و ارادت وافر داشتم بلکه ارادت و - اعجاب من به او بیشتر از نظر خصایص فطری و ملکات عالی و اخلاقی و کشش

معنوی او بود که مرانسبت به وی مجذوب و دل بسته می داشت . او همه چیز من بود و به همین جهت هستی خود را بعد از خدا مدیون و مرهون او میدانم . او نه تنها پدر و واسطه هستی من بود بلکه هادی و مرادی بود که طوق بندکیش را مروارید وار همواره بگردن داشته و خواهم داشت .

افسوس دست ناموس ازلی طومار زندگی این جهانیش را درهم نوردید و بقرب رحمت حق رحلت کرد اما آیا ممکن است که روح او و من آنی از هم جدا شوند ؟ و پیوند روحی و علقه معنوی ما هم مانند پیوند جسمی و صوری از هم بگسلند ؟ نه نه هرگز خداوند هیچگاه مرا از این تمتع روحانی بی نصیب نخواهد گذاشت . اگرچه زندگی ظاهری او پایان یافت اما به هر جزئی از اجزاء هستی خویش که مینگرم مظاهر او را در میابم و همیشه او را با خود می بینم .

گفتم که به او دینها دارم که اگرچه ادای تمام آنها از عهده من بیرون است اما آرزوی من آنست که خداوند نیرو و هستی عطا فرماید که لا اقل از عهده بعضی از آنها برآیم .

چاپ و انتشار دیوان غزلیات حکیم برای رسیدن بهمین آرزو بود هر چند که این وظیفه می بایست زورتر از این بانجام میرسید اما موانعی چند موجب شد که در ادای این فریضه تا امروز تاخیری روی دهد .

شرح حال حاج میرزا محمدعلی طبیب متخلص به حکیم

حکیم از دودمانی بسیار بزرگ و معروف بود که هم از جهت دانش و علم و عرفان و طب و حکمت و فلسفه و اصول و فقه و سایر علوم متد اوله عصر و هم از نظر تقوی و پرهیزکاری مردان برجسته و قابل ستایشی داشته که هر یک در زمان خود در حد اعلا و درجه ممتاز بوده اند و هر یک از آنان آثاری از خود به یادگار گذاشته اند .

حاج میرزا محمدعلی طبیب متخلص به حکیم فرزند مرحوم حاج میرزا عبدالو-

هاب قدس الله سره العزيز از فحول علمای روحانی که اجتهاد معظم له را مرحوم حاج میرزا حسن صاحب جواهر تایید نموده و علاوه بر آن در طب و حکمت و فلسفه مرتبه ای بس عالی و بزرگ داشته بطوریکه بزرگترین مجمع علمی و مجلس درس استاد که در یزد تشکیل می شده است از تمام ایران و سایر ممالک مجاور و حتی هندوستان طالبان علم و دانش به حوزه درس این مرد بزرگ روی آورده که در آن عصر بالغ بر هزار نفر در مجلس درس آن استاد گرد می آمده و بهره ها میبرده اند . جنت مکان حاج میرزا عبدالوهاب که دو برادر دیگر هم بنام حاج میرزا مهدی و حاج میرزا عبدالباقی داشته اند فرزند مرحوم حاج میرزا ابوالفضل از فحول علما و اطباء زمان خود بوده که تالیفات او در اکبرآباد هندوستان و ایران بسیار زیاد است که چند نسخه خطی آن که پدرم به مرحوم حاج حسین آقا ملک داد در کتابخانه ملک موجود که یکی از آنها شاهکاری در خواص گیاهان است در این کتاب شکل گیاه و درخت را کشیده و خواص هر یک از اعضای آنرا شرح داده و رنگهای گلها و برگها و شاخه و تنه هر یک بوضعی خاص ترسیم گشته و بزبان عربی تخریر کرده که از آن کتاب میتوان درجه متعالی هنر و معلومات آن نابغه را دریافت .

حاج میرزا ابوالفضل فرزند حاج میرزا کاظم که زندگانی طولانی و مقام علمی او ممتاز و سرآمد اقران بوده است . در بسیاری از تواریخ شرح زندگانی آن جنت مکان به تفصیل ذکر شده لذا در اینجا بیش از این نمیتوان شرح داد .

وی فرزند حاج میرزا عبدالحسین دوم است که از کثرت شهرت علمی و مقام اجتماعی هنوز این طایفه به طایفه میرزا عبدالحسینی مشهورند و مورد احترام قاطبه اهالی یزد هستند . در اینجا بی مناسبت نمیدانم اشعار چندی که مرحوم حکیم در دیباچه منظومه طبی خود به رشته تحریر آورده و تاحدی اجداد خود را معرفی کرده نقل نمایم .

نقل از دیوان طبی حکیم - در خصوص طب و شرایط طبیب

علم طب علمی است کزوی میتوان تشخیص داد
 صحت و سقم بدن باید نیابد در نهاد
 میشود قسمت بجزء علمی و جزء عمل
 چون عمل بی علم گرشد نیست بروی اعتماد
 علمیش علم امور طبع و احوال بدن
 نیز اسباب و دلایل وان بوجه انقیاد
 معنی طب در لغت اصلاح حدق و عادات است
 سحرهم باشد اگر صاد رشود از اوستاد
 هرکه چون من بهره ای خواهد از این فن شریف
 بامتاع عیش مثمر نایدش نخل مراد
 پای نگذارد برون از راه شرع احمدی
 بر ندارد دست از دمان آن عالی نژاد
 تا از آنجا قوه قدسیه ای حاصل کند
 همچو عیسی جان دهد در عالم کون و فساد
 بنده را اجداد تسعه بهره ور بودند از این
 وه که مانند یکیشان مادر گیتی نژاد
 هم پدر در حکمت و طب شد مسلم در جهان
 سالها هم در اصول و فقه بودش اجتهاد
 بعد از او کردون مراجز خال غم بر سر نریخت
 باد بر او رحمت یزدان که روحش شاد باد
 زین مصیبت تلختر جور و جفای اهل یزد
 جان مرا بر لب رسید از دست ایشان داد داد
 از هیولایی مجرد جوهر ایشان ولی
 مدعی مرعقل فعالند و عقل مستفاد

کرده ام اظهار این مطلب که جای خوف نیست
 در زمان دولت شاهنشاه با عدل و داد
 ناصرالدین شاه قاجار آنکه هر دربان او
 عارش از تخت جم و ننگش ز تاج کیقباد
 چون زیان قاصر بود از مدح شه باید دعا
 باد عمرو و دولتش یارب دو صد چندان زیاد
 از خدا خواهم شفای خلق و عمر پادشاه
 بنده را جز خیر خواهی نیت دیگر مباد
 تا بماند یاد گاری هم زمن در علم طب
 قطعه قطعه مطلبی را میکنم در نظم یاد
 ز آنکه در یک بحر ناید لفظهای مصطلح
 اندکی باشد از آنها مغلق و با امتداد
 حجتی میباشد الحق از پی اکرام خصم
 تا که آنها همی گوید ز روی اعتقاد
 پر خطر امری است امر طب دلا غافل مشو
 بگذرد مشکل کسی از خون خود روز معاد
 دارم امید شفاعت از نبی و آل او
 تا بیخشاید گناهان مرا رب العباد
 اگرچه از اشعار فوق ایمان محکم به خداوند متعال و رسول و ائمه هدی کاملاً
 مشهود و جای تردید نیست ولی برای اطلاع بیشتر مطالعه کنندگان بخصوص
 پزشکان زمان حاضر از اینکه حکیم تاجچه حد متوجه بخدای متعال و عترت
 اطهار بوده و روح ملکوتی داشته اشعار ذیل را از دیوان طبی او نقل
 مینمایم .

نام دیوان طبی

د راین نسخه کله اچومنظوم شد بطیب الاطباء موسوم شد

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد آن خدای را که برون از خیال اوست

مستوجب جمیع صفات کمال اوست

د ا دیم هزار گو نه صلوات و سلام باد

بر آن نبی که ختم حرام و حلال اوست

بر بهترین خلق وصی بحق علمی

از ما سلام باد که سردار آل اوست

نعمت نبی و آل نبی را حدای گفت

زین پس د گر حکیم چه گوید که لال اوست

د راین اشعار عقاید و طرز تفکر تحقیقی و فلسفی حکیم کاملاً روشن میشود و نیز اجداد خود را به واقعیت معرفی و به مقامات علمی و اخلاقی آنها مباحثی و افتخار مینماید و بر مرگ پدر بزرگوارش سوگواری کرده خاک غم بر سر میریزد که درجه علاقه و عشق او را به پدرانشمندش میرساند و از این پیش آمد در بسیاری از اشعارش از ناراحتی و فقدان پدر اظهار تأسف و اندوه خود را بیان مینماید . حکیم در منظومه طبی در هر فصل و موضوعی ابتدا خدا را در نظر گرفته و توجه مخصوصی به مبداء داشته است چنانکه در وقت نظم تشریح انسان که از استخوان بندی شروع میشود در هر قسمت بمناسبتی ابتدا از خدا یاد کرده و سپس به موضوع تشریح میپردازد .

تشریح عظام

ای خجسته حکیم خلق جهان
جمجمه هشت استخوان دارد
وتدی و قمحدوه جبهه
درزشان لامی است واکلیلی
فک اعلی چهارده اظم است
شش زعینین دو رزخ و دورکف
دو دیگر که ثقبه ای دارند
از مخازات و مشترک شد درز
فک اسفل دو استخوان دارد
از ثنایا رباعی و انیاب
چار چار از طواحی اطراف
به همین نحو تشریح عظام را با تمام میرساند که اگر بخواهم همه تشریح را در -
اینجا نقل کنم پذیر نیست لذا برای نمونه به همین چند بیت قناعت
شد .

درد یوان طبی حکیم پس از تشریح و طرز شناسایی امراض شرحی در عشق
دارد که برای پی بردن به مقامات علمی و عقاید عرفانی او میتوان آگاهی کامل
به هم رسانید . بدین جهت نقل آنرا بر خود لازم شمردم .

در عشق گوید

خو شترم آید به وضع مثنوی
عشق را کردن بیسان معنوی
عشق را گویند آن دیوانگی است
در حقیقت معنی فرز زانگسی است

هرکه عاشق نیست اودیوانه است
 حرف او درنزد مه افسانه است
 پی بمعلوم از علامت برده اند
 جاهلان زین علم بازی خورده اند
 من یکایک این علامتهاکه هست
 در وجود خویش دیدم نقش بست
 از ازل سرمست عشق یار کیست؟
 واند رآن مستی بسی هشیار کیست؟
 هرکه چون من از دل و جان بگذرد
 از دل و جان بهر جانان بگذرد
 سرنهادم بر کف اند راه دوست
 آنچه میل اوست آنم آرزو بست
 زهرغم گریاشد از جانان من
 این دواى درد بی درمان من
 در دو عالم شیوه من عاشقی
 برگزیدم عشق را از ما بقی
 گرفراموشی و حیرانی مراست
 کس چرا گوید که این حالت چراست
 ز آنکه عاشق چون زغم افکار شد
 غرقه در بحر خیال یار شد
 نه ز جان و نه ز دل دارد خبر
 عشق سازد چشم و گوشش کور و کر
 از دوام حزن و حب خلوتم
 کس نمیداند که اندر را حتم

زآنکه میگوید رقیب عشق یار
 یار را از گوشه ای تنها بیار
 در میان غیر نتوان دم زد ن
 در نهان با یار می یاید سخن
 مردم چشم ز بس خون ریز شد
 دیده اش خشک و غبار انگیز شد
 لیک نبود طرفه ای بی ناز و غنج
 آری آری اندرون بنهفته گنج
 سراز آن دایم به پیش افکنده ام
 تابداند یار کورا بنده ام
 گر بگردن نیست طوق بندگی
 مردنم خوشتر بود از زندگی
 هر نفس زین آه آتشیار من
 خلق واقف جمله از اسرار من
 گرچه عشق او بجانم آتش است
 لیک این آتش مرا چون جان خوش است
 از هزال و جسم و رنگ زرد من
 از حکیمان نیست مخفی درد من
 لیک درمانش نباشد جز وصال
 یاندمی قل لمحبوبی تعال
 بوسه جانان علاج درد شد
 لعل او درمان رنگ زرد شد
 چون حقیقی را مجازی قنطراست
 پس ز هرکاری هوایش خوشتر است

نی غلط گفتم مجازی عشق نیست
در حقیقت شغل بازی عشق نیست
عشق باشد گوهر بحر کمال
عشق باشد مظهر نور جلال
عشق باشد آفتابی پر ز نور
عشق باشد جنت و حور و قصور
عشق نوری آفتابش مظهر است
ذره این آفتاب نور است
عشق آن سری ز اسرار خداست
کار عاشق از همه کاری جداست
عشق چون آمد نماند جای عقل
کی تواند عقل او را کرد نقل
عشق دانی کیست شاه عالمین
کشته کرب بلا یعنی حسین
مرغ دل را پای بند دام او
جان من با داد فدای جان او
حرف عشق عاشقان راه حق
گرنویسم آتش افتد در ورق
هر که خواهد اندرین ره پانهد
سر ز کف اول قدم بآید دهد
هستی ممکن ز هست واجب است
نیستی را هست کردن طالع است
نیست شود تا او ترا هستی دهد
او ز جام وحدت مستی دهد

بنده او چون شد آزاد باش
 گرچه در بند غمی دلشاد باش
 هرکه را با یار میل الفتی است
 کی ز امر و نهی او را کلفتی است
 چون که راضی بود از حکم قضا
 زان صفات الله آمد مرتضی
 آنچنان در بندگی آمد فزون
 که از او بد قدرت کن فیکون
 گر بگردی در بلای مبتلا
 یاد کن از حال شاه کربلا
 انبیا و اولیا اندر زمین
 تو ز آدم تا خاتم بین چنین
 هرکه در دنیا به محنت شد قرین
 کرد جا در قرب رب العالمین
 تو بدان معنی عین و شین و قاف
 تا نگویندت که می گویی گزاف
 عین عقل آمد نشان عین عشق
 شین شهادت این بود حرفین عشق
 قاف آخر معنی قرب جوار
 معنی از الفاظ گردد آشکار
 نقطه سر را ز رحمت کن بدور
 تا بیابی رحمت فیض حضور
 بلکه ترک عزو مال سرنم
 هرکجا فرموده پیغمبر بما

چشم از قول نبی پوشیده ایم
 پس به حفظ هر یکی کوشیده ایم
 چون که معلوکیم و مارا مالکی است
 پس بما چه هر چه باشد از یکی است
 آنکه نامی نامها از نام اوست
 عارفان را دفتر از الهام اوست
 گر خیال غیر حق باشد بسر
 عشق نبود آن جنون است ای پسر
 میشود از خلط سودا در دماغ
 آخر از ماء الجبن باید قراغ
 آنکه گوید عشق از سودا شود
 خود برای رنگ خون شیدا شود
 من چنان گویم که گوید مولوی
 در بیان عشق اندر مثنوی
 عشقهای کز پی رنگی بود
 عشق نبود عاقبت ننگی بود
 آن طبیبان طبیعت دیگر نند
 که بدل از راه نبضی بنگرند
 مابدل بیواسته خوش بنگریم
 گز فراصت مابعالی منظریم
 آن طبیبان غذا بند و ثمار
 جان حیوانی برایشان استوار
 ما طبیبان فعالیم و مقال
 ملهم ما پرتونور جلال
 آن طبیبان را بود بولی دلیل
 و آن دلیل ما بود وحی خلیل

چیز زاری خسته نباشد		نیکی باشت خمیر مرز حور
وَلَا	دایم حکیم زار از غم تو	اَيْضًا
	بغذ بشد دور از روز دور	
شجیر ابد بر سحر کبر	کَبُومَ عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرٌ	
گیا پنکه دورند از تو	فَمَا وَهُمْ أَلْتَارُ نَابِسٍ أَسِيرٌ	
چه اندیشه داری	وَأَنْتَ عَلَى كَلْبَيْتِي قَدِيرٌ	
براد تو هر کس که جان	لَهُ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ	
نجاوت حکیم از رفیق تو		
وَلَا	بِمَا تَعْمَلُونَ عَلَيَّ حَسِيرٌ	هَيْبٌ
نفت ز دل بسته شد	مَنْ مَرَّ بِمَنْزِلِي بَيْتِي خَيْرٌ	
بجان هر که از غم تو سرسبز	بِمَنْزِلِي خَيْرٌ مِمَّنْ مَرَّ بِمَنْزِلِي خَيْرٌ	

نمونه ای از خط نسخ حکیم

<p>خون سرد اول قدم از ریه عشر بیست و سه برین نم و دهم در دلم را زین فرود در در نو سر جو در را قلند</p>	<p>چی ز بلایم در چو میکش در خمر در حلقه لغز تا میکش در خمر دهم در دست سحر و میکش در خمر</p>	
<p>دله</p>	<p>با غیر از اینست حکیم او کرد کاشتر دهم سر و کارم بخند میکش در خمر</p>	<p>ایضاً</p>
<p>در بر رخم نشسته چو پریغان سنوز مرغ دلزن ن خند نشد و با ارغنداب نازارت ک کلتز تا ترک کام خوش معنوم به کام دیول چکو مریط ک کام خود از او همچو کاخم ز لادن میهر لطف</p>	<p>کهنه دست جو در جفا ایمان سنوز دارم عجب و خیر از ننگان سنوز یک کله نخچیر از غیر غیبان سنوز کام در کرمه ام از جهان سنوز اسلند نشسته مریزان سنوز دارم خرد از حسته ناران سنوز</p>	

اولین

نونه ای در خط نستعلیق حکیم

حکیم در دیوان طبی ضمن تعریف علم طب شرایطی برای طبیب ذکر نمود که یکی تقوی و پرهیزکاری و دیگری اصالت و نجابت خانوادگی است و در ضمن تانه پشت پدران و اجداد خود را معرفی و شناسایی مینماید که همه آنان از اعظم و اکابر و استادان عالقدر طب و فقه و اصول و فلسفه و سایر علوم مهم زمان خود بوده اند و بدین ترتیب نام هر یک در اینجا ذکر و سپس عین مطالب تواریخ راجهت خوانندگان گرام برشته تحریر میآورد .

حاج میرزا محمدعلی بن حاج میزاعبدالوهاب بن حاج میرزا ابوالفضل -
بن حاج میرزا کاظم بن حاج میرزا عبدالحسین بن حاج میرزا شفیع بن حکیم
عبدالله بن کمال الدین حسین بن حاج میرزا رضی الدین بن حاج میرزا
عبدالحسین که شرح حال هر کدام بطور مشروح از نظر خوانندگان عزیز خواهد
گذشت .

۱ - تاریخ مفیدی از تواریخ معتبر و یکی از شش کتابی است که علامه
قزوینی (میرزا محمد خان) توصیه به وزارت آموزش و پرورش مینماید که بطبع
و نشر آن اقدام نمایند ولی کتابخانه اسدی با کوشش جناب آقای ایرج
افشار بطبع آن پرداخت و در آن چاپ از صفحه ۱۱۰ تا صفحه ۱۱۴ چنین
مینویسد .

افتخار حکماء حذاقت دستگاه حکیم عبدالله

اعلم اطباء خطه یزد بود و در معالجه مرضی و ازاله علل برایا میمنت انفا س
مسیحاً ظاهر مینمود و به صفت حسن خلق متصف در اوایل ایام شباب علم
عزیمت به صوب بلاد هندوستان برافراخت و چون سلاطین و امراء آن ملک از
ورود مقدم عزیزش مطلع گشتند دانستند که قانون و کلیات شفا از طب انفا س
روح افزای آن جناب هویدا و رای صوابنمایش در ازاله امراض و حصول
اغراض حاوی اصناف کمالات است لاجرم صحبت فیض اثرش را مختم دانسته
کمال احترام و توقیر بجا آوردند و پس از چند وقت مضمون حدیث حب الوطن

من الايمان بخاطرش رسيد و قايد توفيق گريبان جانش گرفته از راه دريا
نخست به جانب حجاز ويثرب و بعد از طواف بيت الله الحرام و شرف
زيارت روضه رسول انس و جان صلوات الله الملك المنان بخره بهشت منزله
يزد که وطن مالوفش بود روی آورد و آن جالينوس الزمان تادرقيد حيات بود
بعنايت حکيم على الاطلاق از دارالشفاء و اذا مرضت قهوه يشفين شربت شفا
در کام بيماران ميرسانيد و آن جناب راسه ولد ستوده خصال بود .

۱ - ميرزا محمد مقيم ۲ - ميرزا محمد شفيح ۳ - ميرزا محمد کاظم
۱ - ميرزا محمد مقيم بصفه ورع و دينداری و تقوی و پرهيزکاری اتصاف
داشت و در طاعت و عبادت ازواجبی و نواقل شبانه روزی دقيقه ای فوت و فرو
گذاشت نميگردد اما بواسطه نفس الامری و تندخویی و آتش مزاجی و اطاعت
شرع شريف و رفع ظلم و ستم بعجزه و ضعفاييوسته بر روی عمال ابواب تقرير
ميگشاد و در زمان سلطنت خاقان سرافراز (گل بخت بهارستان اقبال) -
سلطان شاه عباس صفوی مرحمت پناه ميرزا حکيم کلانتر به سبب گفتگو و تقرير
آن عزيز از اوج جاه و اعتبار بحضيض و بال و نکال افتاده روی از راه دريا
بطرف هند وستان نهاد و درميان بحرکشتی عمرش در گرداب بلا سرکردان
شده سفينه حياتش غرق گرديد بعد از روزی چند قايد تقدير و محصل قضا
بنان اختيار ميرزا محمد مقيم را کشيده بجانب هند دکن برد . چون اوضاع
آنجا را موافق دلخواه ندید بجانب ايران مراجعت نمود و در آن اوان فراشان
شادروان عظمت و سلطنت خاقان کامران - مصراع

چراغ چشم دولت شاه عباس

در بنسبت زمين گسترانیده بود آن جناب به منصب نظارت موقوفات و بعضی از
تصدی کامياب گرديد و در آن مهمات چنانچه لازمه امانت و ديانت بود سرموئی
فرو گذاشت نکرد بالاخره به منصب نظارت خالصه خطه يزد سرکار خاصه
شريفه سرافراز گرديد و در کمال دقت و امانت وسعی در آن کار مدت چند سال

قیام و اقدام نمود و بنا برآنکه نقش کفایت و ضبط مال دیوانی بزلوح خاطر مثبت ساخته بود و روز و شب نسبت به وزراء و متصدیان و سایرعمال رقم تقریر بر اوراق ضمیر مینگاشت مزاج اهل عالم از وی متنفر گردید و دست او از مهمات دیوانی کوتاه گشت ناگاه در کنج انزوا مقیم گشته بعبادت پروردگار که همیشه پیش نهاد خاطرش بود اشتغال نمود تا در سنه اثنی و سبعین و الف هجری داعی حق رالبیک و اجابت گفته درگذشت و از مومی الیه یک پسر ماند میرزا محمد داود - بیت

چنین است کردار کردون سپهر گهش زهر و فیهرو گهش نوش و مهر
 بنازار کسی پرورد در کنار بخاک آخرش افکند خوار و زار

۲ - خلف دیگر آن جناب میرزا محمد شفیع است که در مکارم اخلاق و محاسن اغراق و لطف گفتار و حسن کردار عدیل و نظیر ندارد و طبع پاکش از اقسام فضایل و کمالات بهره ور و ذهن دراکش نقاد فنون دانش و هنر پیوسته نیکویی و خوش خلقی را شعار خود ساخته هرگز دلی را نیاز زده بآستین مرحمت و کلام ملایم گرد کدورت از جبین و دل دوستان زایل کرده مزاحمت بحال احدی نرسانید و از روی نیت پاک و اعتقاد درست به حجاز و یثرب شتافت و بعد از گذاردن حج اسلام و طواف رکن و مقام به زیارت روضه مقدسه حضرت خیرالانام قایض گردیده عنان عزیمت بجانب دیار خود انعطاف فرمود و بادای طاعات و عبادات مشغول گردید و خالق بی ولد آن مجمع مکارم اخلاق را دو ولدا مجد کرامت فرمود اول میرزا محمد رفیع که در فضل و دانش و زهد و تقوی درجه علیا دارد و همواره همت به تحصیل علوم دینیه مصروف داشته اوقات شریف بر ادای و ظایف عبادات صرف مینماید و دیگری میرزا عبدالحسین است که از اوایل ایام جوانی که او ان نشاط و کامرانی است تا این زمان که سن شریفش قریب به چهل سالگی رسیده هرگز گرد گناه به خاطرش ننشسته و همواره به سلوک پسندیده با دوست و دشمن

بسر برده در عبادت پروردگار عالمیان به تقصیر راضی نمیشود و فرزند خردتر آن جناب یعنی جالینوس الزمان حکیم عبدالله میزا محمد کاظم بود کسه در عنفوان جوانی متوجه بلاد هندوستان شده و خبری از او نیامده و او را ولد ی است میرزا عبدالله نام که در تاریخ تحریر این صحیفه در وطن مآلوف اعی بلده یزد به رفاه حال روزگار میگذراند .

حکیم عبدالله فرزند کمال الدین حسین را تألیفات زیادی است که بسیاری از آنها به چاپ نرسیده و از آن جمله کتاب تحفه البیان سه جلد است که در کتابخانه اینجانب موجود و چند صفحه آنرا برای مطالعه اهل دانش و خوانندگان محترم نقل مینماید و این سه جلد بالغ بر دو هزار صفحه میشود که در آذر ۱۳۲۰ خورشیدی بیش از چهار ماه برای مطالعه نزد مرحوم میرزا محمد علیخان فروغی طاب ثراه بنا بخواهش خودشان نگاهداری شد و ایشان قرار بود اقدام نمایند بنحوی بزیور طبع آراسته گردد ولی پیشآمدهای ایام مهلت نداد و همینطور در جای خود محفوظ است تا اگر عمری باقی باشد از نظرا حیا آثار علمی دستگاہهای علاقمند بطبع و نشر آن قیام و اقدام نمایند زیرا اینگونه کتب را نمیتوان با سرمایه شخصی بطبع رسانید .

اینک چند صفحه از کتاب تحفه البیان را نقل مینماید .

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی اعطانا حقایق دقایق قانون الحکمہ البالغه الالهیه وهدانا بالمصباح الکامل ذخائر سراير تراکيب العناصر المادیه و اشفانا من ظلمات اسقام الضلاله و الالام بفاخر مفاخر الکرامه العامیه و اظهرن بمنهاج

الجامع فوايد بدايع مصنوعات الباهره صلى الله على سيدنا و نبينا محمد
وعترته الطاهرين .

اما بعد فهذا مختصر الفه العبد الضعيف المحتاج الى رحمه الله الملك
المجيب ابن كمال الدين حسين عبد الله الطبيب فى علم الطب الذى هو
شرف العلوم بعد مطالعه كتب افاضل الاطباء جالينوس بقدر القدر القوه
مثل علل الاغراض و ابيد يمييا و مثل كتاب التعرف المعروف بكتاب تقدم المعرفه
و كتاب المنافع و ما جمعه موسى ابن عبيد الله القرطبي الاسرائيلى فى فصوله
من كتب ابقراط و من كتب شراحها و من قانون افضل المتأخرين الشيخ الر -
ئيس و شراحه يل اكثر اعتمادى و اسنادى فى هذا الكتاب على اقوال الشيخ
و لاسيما فى ما يتعلق بفنون العلميه و قوانين الكليه من معتقداته و من
معتقدات غير حالتى نقلها من الاطباء و من مصنف ابن زهر و مصنف الرازى
و لاسيما من معالجاته و من كامل الصنائه و من جميعها يتالف المتأخرون من الاطباء
لتحفة خدمت سلطان السلاطين العرب و العجم مالك رقاب اعظم خواقين
العالم ظل الله فى الارضين قهرمان الماء و الطين خاصه خلاصه اولاد سيد
المرسلين السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابن السلطان الخاقان
ابن الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابوالمظفر ابوالغارى سلطان شاه
الحسينى الصفوى خلد الله تعالى ملكه و دولته و افاض على العالمين عدله
و احسانه على مثال تحفه النعل رجل الجراد بمجلس سليمان ابن داود عليهما
السلام و اسأل الله التوفيق بحسن اكماله و اتمامه و اعوذ بالله من قبح سهوه
و نقصانه الذى هو لازم الذات الانسان و سميت بكتاب تحفه البيان فى الحفظ
ورد هافى ابدان الانسان و رتبه على سنن قانون الحكما و الاطباء الكاملين
لاكماله و اتمامه و عدم احتياجه الى كتاب آخر من كتاب الطب بخمسه فنون الفن
الاول فى حد الطب فى امور الطبيعه و الامور العاميه المتعلقة بهذا الفن
على قواعد الكليه الفن الثانى فى الادويه المفرده المشهوره و المألوفه و

حدودها و طبيعتها و منافعها على قواعد الكلية العامية الفن الثالث فى الامراض المختصه بعضو و حدودها و اسبابها و علاماتها و فنون معالجاتها الفن الرابع فى الامراض التى لا يختص بعضو واحد بل عروضها عاما للبدن على سبيل الاشتمال اشتمالاتا ما مثل عروض الحميات او يشمل على عضو من غير اشتمال نام مثل الاورام و البثور و فى حدودها و اسبابها و علاماتها و فنون معالجاتها الفن الخامس فى الاقرباديين اى وصف الادويه المركبـه الدليل على احتياجنا الى المركب و العلم بطريق التركيب العلم بمراتب مزاجه و العلم بصنـايـعه و با صوله و فروعه كلها كليه اما الفن الاول فهو يشتمل على ست جمل الجملة الاولى فى حد الطلب و فى حد الصحه و المرض و فى تقسيم الطلب الجملة الثانيه فى موضوعات الطب من الامور الطبيعـيـه و فى ما يقع عليه الصحه و المرض من بدن الانسان من الاعضا المفرده و المركبه الجملة الثالثه فى اسباب الصحه و المرض و خاله و ما يتعلق بالاسباب و فى اجناس الامراض الجملة الرابعه فى العلامات و الدلائل و الاغراض و النبض الجملة الخامسه فى الهول و الرجيع الجملة السادسه فى تدبير الكلى و فى لزوم الموت و تدبير حفظ الصحه و ردها اما الفن الثانى فهو يشتمل على مقدمه و اربع جمل اما المقدمه ففى اعمال الادويه المفرده اما الجملة الاولى فى تعريف قوى الادويه المذكوره و الاستدلالـات عليها بطريق التجريبه الجملة الثانيه فى بيان قوى الادويه و المذكوره و الاستدلالـات عليها بطريق القياس الجملة الثالثه فى بيان قوى الادويه و منافعها و مضارها على الوجه الكلى و مقدار ما يستعمل منه الجملة الرابعه فى معرفه دواء المعتدل و موافقه درجاتها اما الفن الثالث فيشتمل على ثلثه و عشرين مبحثا المبحث الاول فى الامراض المتعلقة بالدهان المبحث الثانى فى الامراض المتعلقة بالعين المبحث الثالث فى الامراض المتعلقة بالاذن المبحث الرابع فى الامراض المتعلقة بالانف المبحث الخامس فى الامراض المتعلقة بالفم و اللسان و الشقه

والاسنان المبحث السادس فى الامراض الحلق و نواحيه المبحث السابع فى امراض الصوت و ما يتعلق به المبحث الثامن فى امراض الصوت و ما يتعلق به المبحث الثامن فى امراض قصبه الريه و الريه نفسها و الجنبو الصدر المبحث التاسع فى امراض القلب المبحث العاشر فى امراض الثدي المبحث الحاديعشر فى امراض المرى و المعده المبحث الثانى عشر فى امراض الكبد و ما يتعلق بها المبحث الثالث عشر فى امراض الطحال المبحث الرابع عشر فى امراض الامعاء من الاسهال و المغص و السحج و انواع القولنج و الزحير و الديدان و حب القرع و غير ذلك المبحث الخامس عشر فى امراض المقعد ه المبحث السادس عشر فى امراض الكليه و المثانه المبحث السابع عشر فى الجماع و امراض القضيب المبحث الثامن عشر فى امراض الانبيشين المبحث التاسع عشر فى الفتق و القسرو و القيله و الادده المبحث العشرون فى ما يعرض على الرحم المبحث الحادى و العشرون فى امراض الظهر الخاصره المبحث الثانى و العشرون فى المفاصل و عرق النساء و النقرس المبحث الثالث و العشرون فى الدوالى و داء الفيل و البثور المعروفه بحب البطم اما الفن الرابع فيشتمل على ستة ابواب الباب الاول فى الحميات وهى خمس فصول الفصل الاول فى حد الحمى و اجناسها و ما يتعلق بها الفصل الثانى فى مواقيت الحميات الفصل الثالث فى حميات اليوم الفصل الرابع فى حميات الاخلاط و اقسامها و ما يتعلق بها الفصل الخامس فى الحميا الدق الباب الثانى فى البحران و ما يتعلق به و هو جملتان الجملة الاولى فى حقيقه البحران الجملة الثانى فى مواقيت البحران و ما يتعلق بها الباب الثالث فى الاورام و البثور و الدبيلات و النقاطات و غير ذلك الباب الرابع فى القروح و الجروح و ما يتعلق

بهار فيه فصول الباب الخامس فى الزينه و الكسر و الجبر و الخلع و الوثى و الضربه و غير ذلك و فيه فصول الباب السادس فى السموم و هو على ثلثه فصول الفصل الاول فى السموات الحيواناته الفصل الثانى فى السمومات النباتيه الفصل الثالث فى السمومات الجماديه اما الفن الخامس فهو فى الافزاديين وهى خمس مقالات المقاله الاولى فى بيان احتياجنا الى المركب فى بيان طريق اخذ المركب من المفردات و مقادير شرياتها المقاله الثالثه فى بيان العلم بدرجات المركب المقاله الرابعه فى بيان اقسام المركبات و منافعها و بقا عملها و بيان صنايعها المقاله الخامسه فى بيان الاوزان و المكائيل المستعمله فى الطب هذا جمله ما تذكره فى هذا الكتاب بالشرح على طريق الايجاز لا على سبيل الاطناب يعون الله الملك الوهاب فيكون الجمل و المقدمات و المباحث و الابواب و الفصول و المقالات المذكوره فى عنوانات هذا الكتب خمس و خمسون عددا ما خلا الافوال و الفصول المذكوره فى ضمن العنوان بسم الله الرحمن الرحيم الجملة الاولى من الفن الاول من كتاب التحفه يشتمل على فصلين فصل فى حد الطب و فى حد الصحه و المرض و فصل فى تقسيم الطب الفصل الاول الذى هو فى حد الطب و الصحف المرض اقول آن الطب هو العلم الغرض منه معرفه احوال بدن الانسان من جهته ما يصح و ما يمرض لتحفظ جميع الصحه الحاصله و تسرد ما هو الزائله من الاسباب العنصريه فلا يرد بمثل هذا التعريف ما يرد على غيره الصحه هى حاله بدنيه تصدر جميع الافعال المحسوسه من موضوعاتها سليمه المرض هو حاله بدنيه لاتصدر الافعال المحسوسه عن موضوعاتها سليمه فعلى ذلك ليس التقابل بين الصحه و المرض تقابل التضاد و لاثبوت حاله الثالثه فى الانسان

ولا يحتل عليه الصحة و المرض كما هوراي جالينوس لان في هذا التقابل لم يجد شبي من الانسان ان يكون صحيحا ولم يجد ايضا مريضا لان الصحة على ما عرفها هذا الفاضل هي هئيه راسخه يكون بها بدن الانسان في مزاجه و تركيبه في كل الوقت تصدرا لافعال عن موضوعاتها صحيحه و المرض ضد ذلك اعنى الانسان في مزاجه و تركيبه في كل الوقت تصدر الافعال عن موضوعاتها سقيمه فيلزم على راي هذا الفاضل جميع الناس في حاله الثالثه و هذا ليس بشي بل التقابل فيهما تقابل العدم و الملكه فلا واسط بين الصحة و المرض كما هوراي الشيخ لكن ليس المراد بالصحه ان الافعال كلها صحيحه و الالم يجد شبي من الانسان صحيحا جدا الا نادرا بل المراد بالصحه ان الافعال المحسوسه عنه صحيح سالم و المرض يرفع الايجاب الكلى فعلى هذا ليس لقائل ان يقول احوال بدن الانسان ثلاثه الصحة و المرض و حاله لاصحه و لامرض و على ذلك قال الشيخ في منع هذه الحاله فان هذا القائل لعله اذا فكر لم يجد احد الامرين و اجبالا هذا التثليث و لا اخلالنا به فان معنى قوله لم يجد كل واحد منهما واجبا لا التثليث لان الشرط في المتقابلين لا يجمع في موضوع واحد في زمان واحد و الصحه و المرض اذا فرض في بدن واحد او في عضو واحد لم يوجد الا واحد و ان توهم الواسطه كمال الناقه فليس بصحيح لانه مريض من جهه افعاله و صحيح من جهه عدم انحراف مزاجه و اما الاخلال فقول الشيخ كاف في بطلانه كما قال ثم انه وان كان هذا التثليث واجبا فان قولنا الزوال عن الصحة يتضمن المرض و حاله الثالثه التي جعلوها ليس لها حد الصحة وهي ملكها و حاله تصدرفها الافعال من موضوعاتها سليمه و لالها مقابل هذا الحد الا ان يحدوا الصحة كما يشهون ويشترطون فيه شروطا ما بهم اليها حاجه ثم لا مناقشه مع الاطبا في هذا ولا هم ممن يناقشون في مثله ولا تؤدى هذه المناقشه بهم او بمن يناقشهم الى فائده في الطب اما معرفه الحق في ذلك مما يليق باصول صناعه اخرى هذا و اما تفصيل حاله الثالثه المذكوره

فی کتب القوم فسنبین فی جله الثالثه من هذا الفن فی القول الذی هوفی
 بیان تقسیم الامراض الفصل الثانی الذی هو فی تقسیم الطب
 اینک که تا درجه ای خانواده و اجداد حکیم را توانست معرفی نماید آنچه
 مورخین و تذکره نویسان در باره حاج میرزا محمد علی طبیب متخلص به
 حکیم نوشته و برشته تحریر در آورده اند در اینجا عیناً نقل مینمایم °
 از تذکره دیوان بیگی که در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است صفحه
 ۵۲ در باره حکیم چنین مینویسد °

حکیم یزدی از اطبای حاذق و خوش سلیقه یزد بود و کلیه سلسله آنها قدیم
 و همیشه در میان نشان علما و اطباء بوده اند و به سلسله حکیم معروفند اسم
 ایشان میرزا محمد علی پدرشان حاجی میرزا عبدالوهاب هم طبیب خوب
 بوده و در علم طب تصانیف خوبی دارد که در یزد مشهور است و خود میرزا
 هم بزیارت و طواف بیت الله مشرف شده در اوایل حال قتیل تخلص میکرده
 چنانچه وامق در تذکره خود قتیل ضبط نموده ولی بعد بمناسبت حال و شغل
 تخلص را حکیم قرار داده دیوان غزلیات ایشانرا دیده ام قریب هزار و پانصد
 بیت و همه از این قبیل است که نوشته میشود ° در سال هزار و دویست و
 هشتاد و هفت بدروند جهان کرده مذکور شد که کتابی در مسایل علم طب
 بنظم و بمنظومه ناصری موسوم ساخته ولی فرصت اتمام نیافته آقا میرزا جواد
 برادرش اوقات صرف تمامی او میکند ° من غزلیات

ز جور گردش گردون چه غم باشد دل ما را

چو ساقی میتواند کرد آسان مشکل ما را

ولسه

زد به تیرم از نگاهی و ز خاکم بر نخاست

همچون من صیدی همانا قابل فتراک نیست

ایضاً

عقل بی نور است هر جا عشق دارد پرتوئی
دور بر خورشید انور نیست انجم را شعاع

ایضاً

آنکه نگاهش نموده بیخود و مستم
باز زیک غمره دل ربوده زدستم
خضر حیات ابد ز چشمه حیوان
یافته و من از این که با تونشتم
شیخ بعد حيله داد توبه ام از می
شاهد گل رخ نمود و توبه شکستم
زاهد بد بین بخواند کافر ماما
کافر م از صورت نکو نپرستم
می کشیم چون حکیم و باک ندا رم
شوق تو باز آورد ز نیست به هستم

ایضاً

خیز تا از می وحدت دوسه ساغر گیریم
ذوق مستی همه از نشاء دیگر گیریم
خیر تا غوطه در آئیم بدریای فنا
تا در آن دریا مرآت سکندر گیریم
گاهواره بگذاریم و عند الله دهم
یابه صلب پدر از پهلوی مادر گیریم
مهر مادر یکجا ز پدرها طلبیم
ارث هفت آبا از این دوسه دختر گیریم

ازی کشتن این نفس هوایی بمصاف

در کف خویش ز پیکان تو خنجر گیریم

هم بتن از ره زلف تو جوشن پوشیم

هم بسر از دل سیمین تو مغفر پوشیم

ولسه

دل پیر خسته مشکن ز غرور نوجوانی

تو که قلب پهلوانان شکنی به پهلوانی

سخن ز حسن رویت نتوان ز لطف مویست

که ترا بیان نبینم ز بد ایع معانی

بطوریکه تذکره دیوان بیگی ذکر نموده دیوان غزلیات و منظومه طبی حکیم را هر

دو دیوان بیگی خود دیده و اشعار دیگری را هم که در دیوان حکیم نیست

بطور متفرق یافته زیرا بعضی اشعار که در تذکره دیوان بیگی ذکر شده در

دیوان غزلیات حکیم نیست ولی آنچه مسلم است اشعار دیگری هم بغیر از

آنچه در دیوان غزلیات و منظومه طبی ایشان است داشته اند که در —

خانواده های نزدیک آن مرحوم بدست آمد و یا در کتابخانه های یزد

مشاهده شده و موجود است .

شرح مختصری که در مجموعه وزیری یزد در خصوص حکیم نوشته شده در اینجا

نقل میشود .

میرزا محمدعلی حکیم یزدی

مرحوم میرزا محمدعلی حکیم و طبیب یزد معروف (جد مرحوم حافظ الصحه و

مرحوم ملك الاطبا و دكتر فعلى و دركتر ملكى) دیوانی دارد طبع نشده

طبعی داشته سرشار و گوهر ادب زاخردار . دوره طب و معالجات را هم

بنظم آورده است نزد اولادش از اوست .

روم ازکوی آن دلداریا امروزیا امشب
 ستانم دل زدست یاریا امروزیا امشب
 مکن زین بیش آزارم که خود ازگلشن کویست
 شوم همصحبت اغیاریا امروزیا امشب
 بود روزوداع یارو من داغم که میترسم
 شود هم صحبت اغیاریا امروزیا امشب
 کند از بسکه بی تابی تسلی میدهم دل را
 که آید قاصد دلداریا امروزیا امشب
 طیب آمد بیالینم چودید احوال من گفتا
 که خواهد مرد این بیماریا امروزیا امشب
 حکیم درد مند تو ندارد بیش از این طاقت
 که دردش می شود اظهاریا امروزیا امشب
 ولله
 تابرسرمن عشق تو زیبا بسر افتاد
 عشق همه خوبان جهانم ز سر افتاد
 گرمایل زیبا سرانم عجبی نیست
 یعقوب ز هجر پسری از بصر افتاد
 از بسکه تو با ما زستم عهد شکستی
 در عهد تو این قاعده یکباره بر افتاد
 از آتش و آه دل برحسرتم آخـر
 مرغان چمن را همه آتش به پرافتاد
 کی مرغ دلم یافت ز دام تو رهایی
 زین دام چو برخاست بدام دیگر افتاد

نشانخت کسم بس شدم از هجرتونا چار
بیچاره حکیم تو که از هر نظر افتاد
ولسه
بسیار دل از درد فراق گله دارد
چون چاره ندارد چکند حوصله دارد
ولی ایضاً
بحکمت مرگ اگر درمان پذیرد
حکیمی تا ابد باید نگیرد
ایضاً از مرحوم حاج میرزا محمدعلی حکیم یزدی
اگر حسن از صنع یزدان بود
چه حاجت کسی را به عرفان بود
ز مصنوع گری بی بصانع برزند
چه صنعت به از روی خوبان بود
بر اثبات واجب همه ممکنات
بنزد خردمند برهان بود
نپوشی اگر روی خود را ز خلق
خدا را شنا ساندن آسان بود
نجوید ره حق بشمع دلیل
بدل هر که را نور ایمان بود
وجودی که بنیادش از عشق شد
حکیم اندرون عقل حیران بود

ایضاً

نوشتم بهر تو کاغذ ولی کاغذ نشد پیدا

بود درگوشه ای چون طایری بال و پرکاغذ

بخون دیده شرح اشتیاق را رقم کردم

که بفرستم سیاهی از بی تو خاصه درکاغذ

در سایر تواریخ و تذکره حکما و شعرا اسامی هریک از افراد این خانواده

و خدماتی که از نظرهای مختلف بعلم و دانش و شعر و ادب نموده اند

بطور مشروح و مفصل آمده که ذکر همه امکان پذیر نیست و هریک خود کتاب

مفصلی خواهد شد ولی بعضی مورخین و تذکره نویسان اشتباهات زیادی

روی اسامی آنان نموده اند که ناچار برای روشن شدن خوانندگان عیسن

مطالب آنان را نقل و توضیح میدهم تا کاملاً^۱ استحضار حاصل نمایند و در

آینده کسی اینگونه مطالب را سند قرار ندهد .

تذکره عبدالحسین آیتی

در تذکره عبدالحسین آیتی صفحه ۲۸۶ از سطر هجدهم هم شرحی در -

خصوص حکیم دارد که سراپا اشتباه و عاری از واقعیت است و در سخنوران

یزد هم عین همین مطلب بدون کم و زیاد آورده شده لذا ابتدا آنچه آیتی

نوشته بدون کم و زیاد در اینجا آورده میشود و سپس موارد اشتباه را یکایک

ذکر می نمایم .

حکیم از اطباء عالیمقام بود و نامش ابو الفضل بزیور فضائل آراسته و از رذ-

ایل کاسته و پیراسته (از اوست)

دیدمش شمع بکف سوی مزاری میسرفت

شمع از عکس جمالش بگداز آمده بود

از سر خاک شهیدانش قیامت برخاست

جان مگر در تن این طایفه بازآمده بود

(نیز)

چون نتوانی که يك ره سر زفرمان قدریچی

همان بهتر به پا در دامن تسلیم درچینی

اگرکاری تورامشکل فتد آسان از آن بگذر

که محکمترشود هرچند برآن بیشترییچی

(تبصره) حافظ الصحه بزرگ هم که جداعالی دکتر حافظی حاضر است (دکتر

شهرداری - نامش حکیم عبد الله بود و طبعی غرا داشته و يك دوره طب

قدیم را نظم کرده و چون دوره آنگونه اشعار مانند طب قدیم سپری شده آن -

منظومه هم منظوی گشته است)

اشتباهاتی که آیتی نمود ه بقرار زیر میباشد :

۱ - نام حکیم را ابوالفضل ذکر کرده در صورتیکه نام حکیم میرزا محمدعلی بوده

۲ - حافظ الحصه بزرگ نامش میرزا مرتضی و لقبش مسیح الفمالمک و پدر دکتر

محمد حافظی بوده است و بطوریکه بعداً " هم ملاحظه خواهید فرمود

مرحوم میرزا مرتضی دومین فرزند مرحوم حاج میرزا محمد علی حکیم است

که دارای سه فرزند ذکور بوده بنا مهای میرزا محمد علی حافظ الصحه

(حافظ الصحه دوم) میرزا غلامحسین سلطان الحکما - دکتر محمد

حافظی که هر سه طبیب بوده اند و حکیم عبد الله صاحب کتاب تحفه لیبیان

جد دهم آنان است دیوان طب منظوم هم ربطی به آن مرحوم ندارد بلکه

از آثار منظوم علمی مرحوم حاجی میرزا محمد علی طبیب متخلص به حکیم

است که پدر میرزا مرتضی حافظ الصحه میباشد *

۳ - اشعاریکه از حکیم نقل شده نه مورد تائید است و نه تکذیب زیرا این

اشعار در دیوان خطی حکیم دیده نمیشود و سبک هم شباهتی بسایر

اشعار حکیم ندارد ولی از طرفی چون بغیر از اشعاری که در دیوان

خطی آن مرحوم است اشعار متفرق دیگری هم بعضی از تذکره نویسان

از ایشان نقل کرده نمیتوان بطور قاطع نسبت باین اشعار اظهار نظر نمود *

۴- در اینجا دو موضوع را باید خاطر نشان نمایم که در این خانواده دو میرزا ابولفضل وجود داشته که هر دو هم طبیب و از مشاهیر عصر خود بوده اند * یکی دکتر ابولفضل فرزند دکتر میرزا عبدالوهاب ملك الاطباء و دیگری میرزا ابولفضل اول پسر میرزا محمد کاظم است که شرح حال هر يك در این کتاب مسطور است و ملاحظه خواهند فرمود *

دیگر حکیم عبدالله صاحب تحفه البیان فرزند کمال الدین حسین است که از اطباء و وزرای شاه عباس صفوی میباشد که کتاب تحفه را در طب بزیان عربی بسیار فصیح تصنیف و تقدیم شاه عباس نمود و سالها در هندوستان مقدم او را گرامی داشته و شرح حال نامبرده در اکثر کتب تواریخ از آنجمله تاریخ مفیدی مسطور است با شرح فوق خواستم اشتباهات آقای آیتی و سخنوران یزد را یاد آور شده خوانندگان را مستحضر سازم *

ابتدا قصد داشتم شرح حال اسلاف و اجداد را برشته تحریر در آورم و سپس اخلاف را ولی بعد تغییر رای دادم از پدر بزرگوار حکیم مرحوم جناب مکان حاج میزا عبدالوهاب شروع مینمایم *

مرحوم خلد آشیان حاج میزا عبدالوهاب از اجله فلاسفه و دانشمندان عصر خود بوده که مقام اعلی و اجتهاد آن عالم بزرگ را مرحوم حاج میرزا حسن صاحب جواهر مورد تائید و تصدیق قرار داده و علاوه بر امر فقاہت در علم طب اعلم حکمای عصر بوده و حوزه درس آن بزرگوار در آن عصر در ایران از هر حیث اول بوده و از اطراف و اکناف عالم طالبین علم و دانش بمیزدآمده از محضر مبارک وی استفاده مینموده اند * مرحوم سلطان الحکماء^۱ طبیب مخصوص ناصرالدین شاه از جمله شاگردان آن استاد بوده و شیخ احمد احسائی برای

کسب دانش پنج سال در یزد توقف مینماید و از انوار دانش مرحوم حاج میرزا عبد الوهاب استفاضه مینماید مرحوم حاج میرزا عبد الوهاب دو برادر یکی بنام حاج میرزا مهدی و دیگری بنام حاج میرزا عبد الباقی داشته و پنج پسر بنامهای حاج میرزا محمد علی طیب متخلص به حکیم - حاج میرزا عبد الحسین سلطان المدرسین - میرزا محمد جواد فیلسوف الحکماء - مرحوم حاج شیخ حسن - مرحوم شیخ محمد باقر و یک دختر بنام فاطمه که ابتدا به شرح حال فرزندان مرحوم حاج میرزا عبد الوهاب پرداخته و سپس به شرح حال دو برادر و پس از آن از پدر و اجداد آن بزرگوار مبادرت خواهد شد .

۱ - اولین فرزند مرحوم حاج میرزا عبد الوهاب مرحوم حاج میرزا محمد علی طیب متخلص به حکیم در سال ۱۲۴۲ هجری در یزد تولد یافته و علوم متداوله عصری را در یزد تکمیل و به شغل طبابت که حرفه اجدادی او بوده میوزد و در سال ۱۲۶۲ برای دیدن ممالک مختلف بمسافرت پرداخته و در ۱۲۶۴ از راه تهران به یزد مراجعت مینماید . آنچه مسلم است شاه وقت فریفته معلومات و دانش او شده و اصرار میوزد که در تهران معظم له را نگاه دارد ولی رضایت پدر بزرگوار خود را ترجیح داده به وطن مألوف مراجعت مینماید و به امر طب و طبابت اشتغال میوزد .

در خاتمه دیوان غزلیات حکیم چنین می نگارد :

غرض از تحریر این ابیات و تسطیر این مقالات آنکه در آغاز سن صباوت از جهت طبع آزمایی گاهی به غزل سرایی مایل و ایامی چند در این خیال باطل بودم تا زمانیکه اندک پایه طبع را آزمودم و بالاخره به مضمون رباعی فوق عمل نمودم زنگم لال فکرت از آینه خاطر زدودم حرره عبد المحتاج بعنایت رب الکریم محمد علی طیب المتخلص به حکیم فی شهر ذی العقد ه الحرام من شهر سنه ۱۲۷۰ و السلام اما رباعی که حکیم قبل از این عبارت نوشته اند این است :

يك نکته حكيم با تو گويم بشنو — از حكمت و فضل و شعر مغرور مشو
خوش دار ز گندمت اگر نانی هست خروار هنرنمیخرد کسی به دو جو

حكيم سه پسر و دو دختر داشته ميرزا محمد صادق — ميرزا مرتضی ملقب
به مسیح الممالك و دكتر ميرزا عبد الوهاب ملقب به ملك الاطبا .

۱ — ميرزا محمد صادق طبيب بسیار دانشمند و مورد توجه عامه مردم یزد
بوده و به مرض وبا مبتلا و پس از فوت در جوار امام زاده جعفر یزد مدفون
میگردد و او را اولادی نبوده است .

۲ — ميرزا مرتضی صاحب سه فرزند ذکور بنام ميرزا محمد علی حافظ الصحه
ميرزا غلامحسين سلطان الحکما و دكتر محمد حافظی که شرح حال هريك در
جای خود تحرير یافته و سه دختر خانم سلطان همسر مرحوم سيد مرتضی
طاطبائی و طوبی خانم همسر حاج ميرزا سيد علی شفاى و عاليه خانم
همسر مرحوم آشيخ عبد الحسين حجتى .

سلطان الحکما يك فرزند ذکور دارند بنام امير حافظ الصحی و دو دختر .
مرحوم دكتر محمد حافظی دو پسر بنام علی حافظی و مسعود حافظی که در
محل خود شرح حال و تعداد اولاد آنان تحرير گردیده است .

(عکس و شرح حال مرحوم جنت مکان خلد آشیان مرحوم دكتر عبد الوهاب
ملکی یزدی ملقب به ملك الاطبا .)

دكتر عبد الوهاب ملکی یزدی ملقب به ملك الاطبا فرزند حاج میزا محمد علی
بن حاج ميرزا عبد الوهاب بن حاج ميرزا ابولفضل بن حاج ميرزا كاظم
بن حاج ميرزا عبد الحسين بن حاج ميرزا شفيح بن حكيم عبد الله بن كمال الدين
حسين بن حاج ميرزا رضی الدين بن حاج ميرزا عبد الحسين که شرح حال
يکايک و تألیفاتشان از نظر خوانندگان خواهد گذشت . مادر مرحوم دكتر

مرحوم دکتر عبدالوهاب ملکی بزدی



عبدالوهاب ملکی نامش بی بی زهرا صبیبه سید طاهر بن عبدالحسن بن هادی
بن محتشم بن شاهنشا بن محمد بن معزالدين بن عبدالملك بن شاه خلیل۔
الله بن نورالدین سید نعمت الله معروف بالکولی بن عبدالله کمال الدین۔
یحیی بن هاشم بن موسی بن جعفر بن صالح بن محمد بن جعفر بن حسن
بن محمد جعفر بن محمد اسماعیل بن ابیعبدالله جعفر الصادق علیه السلام
که شجره طیبه شریفش به ترتیب سطور به حضرت امام به حق ناطق جعفر بن۔
محمد الصادق صلوات الله و سلامه علیه میرسد و از این شاهزاده خانم۔
بزرگوار یکپسر بنام میرزا عبدالوهاب در سال ۱۲۴۸ قدیم به عرصه وجود۔
میگذارد هنوز شیر خوار بود که پس از شش ماه مادر بزرگوارش را از دست داد

و در سن شش سالگی یعنی سال ۱۲۸۷ حاج میرزا محمد علی حکیم، پدر والا-
تبارش برحمت ایزدی پیوست *

تربیت و سرپرستی طفل شش ساله را عموی بزرگوارش مرحوم حاج میرزا عبدالحسین سلطان المدرسین به عهد ه کفایت خود گرفته و حاج میرزا سید علی نقسی - مدرس که شوهر خواهر ناتنی میرزا عبد الوهاب و امام جماعت مسجد جامع - یزد را داشت برای سرپرستی امر تحصیل و تعلیم او معین نمودند بطوریکه - در شانزده سالگی کلیه معلومات عصری را آموخته بود او را برای کسب معلو- مابتجدیده بطهران فرستادند و چون سلطان الحکما از دانش آموخته - گان حوزه علمی مرحوم حاج میرزا عبد الوهاب بزرگ بود و کمال صمیمیت را با - مرحوم حاجی میرزا محمد علی حکیم داشت در مراقبت و کوشش در امر - تربیت و تعلیم فرزند حکیم سعی وافر مبذول داشت بطوریکه در مدت چهار - سال سرآمد اقران خود گردید و به لقب ملك الاطباء مفتخر و با اجلال - هر چه تمامتر به یزد مراجعت و شغل طبابت که حرفه اجدادی او بود - اشتغال ورزید و پس از فراغت مطب حوزه درس دایر بود کبه بالغ بر صد نفر از محضر درس آن بزرگوار استفاده می کردند *

بالغ بر سی سال در یزد امر بنحو فوق میگذشت و با کمال اعزاز و احترام شبانه روز وقت خود را به معالجه مرضی و تربیت عده ای برای طبابت میگذرانید در سال ۱۲۹۸ قصد تشریف ارض اقدس و مشهد مقدس نمود و تمام خانواده او در یزد ماندند * چون قصد زیارت چهل روز بود فقط با چند مستخدم و سومین پسر خود بنام محمود ملکی با کجاوه و شتر از راه کویر لوط در شب عید نوروز از شهر یزد حرکت و به رباط انجیره نقل و مکان نمود ولی بعلت خیر یافتن از ناامنی راه قافله مجبور شد که ۱۲ روز در انجیره توقف نماید * خلاصه با مشقات غیر قابل وصف پس از ۴۵ روز به شریف آباد مشهد رسید * اشراف و اعیان و بزرگان مشهد و کلیه ساکنین مشهد برای خیر مقدم به پیشواز آمده

بودند و تجلیل فوق العاده‌ای از آن مرحوم بعمل آمد و شب را که مقارن شب جمعه بود در حرم مطهر حضرت رضا بزیارت اشتغال ورزیده و تا صبح به راز و نیاز مشغول بود و صبح جمعه به محلی که قبلاً برای سکونت ایشان معین شده و در خیابان صفوی کوچه سر حوضشان متعلق به مرحوم حجه الاسلام حاج سید علی سید العراقین یزدی بود نزول اجلال نمودند و چهل روز صبح و عصر طبقات مختلف برای ملاقات ملك میامند و جمعی مریض میاورند و دستوره‌ای لازم بآنها داده میشد. پس از چهل روز قصد مراجعت فرمودند ولی بهیچوجه ممکن نشد و یزدیه‌های ساکن مشهد يك مطب در بالا خیابان کوچه باغ عنبر جهت ایشان آماده نمودند جمعی از بزرگان و محترمین هم مطبی در خیابان صفوی ترتیب دادند و روی این پیش‌آمد قول دادند که در این امر استخاره شود. اتفاقاً "توقف در مشهد خوب آمد ولی با اینهمه دل از وطن مالوف بر نمیداشتند و قریب دو سال اجازه آمدن خانواده را از یزد به مشهد صادر نفرمودند تا اینکه در سال ۱۳۰۰ نگارنده را مامور نمودند بروم به یزد و خانواده را بمشهد حرکت دهم و این کار انجام و پس از چند ماه توقف بازار همان راه لوط به مشهد حرکت کردیم.

ترتیب کار ملك در مشهد

بطوریکه قبلاً ذکر شد ایشان دو مطب داشتند که یکی در پائین خیابان کوچه سر حوضان وصل به محل سکونت بود که از طلوع آفتاب تا دو ساعت به ظهیرمانده به احوال مرضی و مداوای بیماران می پرداختند و سپس به مطب بالا خیابان کوچه باغ عنبر میرفتند و جمع زیادی مریض را معاینه و دستور مداوا صادر میفرمودند و پس از صرف نهار و مختصر استراحتی به حرم مطهر حضرت رضا مشرف و يك ساعت از شب گذشته درس ایشان در دارالشفای رضوی یا در منزل پائین خیابان شروع می شد و دو ساعت و گاهی خیلی بیشتر طول

می کشید تا درس خاتمه پذیرد . پس از خاتمه درس برای غذا خوردن آماده می شدند و باید همگی در سر غذا حاضر باشند . پس از پایان غذا خوردن از کارهای روزمره سوال میفرمودند و گاهی مورد تقدیر و زمانی تکیه واقع میشدند و بدین ترتیب خدا حافظی نموده برای استراحت و خواب یا مطالعه با طاق خود میرفتند . علاوه بر این روزهای جمعه را بادوستان نورفقای دانشمند خود در داخل یا خارج شهر میرفتند و از عقب ماندگی فرهنگ مذاکراتی داشتند که بالاخره همان مجالس منشا خدمات فرهنگی ارزنده ای شد که بعداً "ضمن خدمات فرهنگی ملك الاطباء ذکر خواهد شد .

این ترتیب برقرار بود تا در ۲۰ فروردین ۱۳۱۲ در غروب آن روز بین نماز مغرب و عشا روح بر فروغ او بحالم ملکوت پرواز نمود و شهری را در ماتم خود گذاشت . وای چه شبی و چه فاجعه عظیمی برای همه بخصوص برای همسر مهربان دختر عمویش و فرزندانش که هنوز این ناراحتی و سوک و سوز دل اولاد انش فروکش نکرده سالها باید که دنیا چنین افرادی را بیوراند و در اینجا اشعاری که سروده شده است نقل مینماید . خلاصه بالغ بر چهل روز مردم مشهد در مجالس ترحیم حاضر می شدند و به بازماندگان تسلیت و خطباً و شعرا اشعاری که در رثاء آن مرحوم سروده بودند به سمع میرساندند و ده شب در دبیرستانی که به کوشش مرحوم ملك تاسیس یافته بود مجالس وعظ و خطابه سوگواری منعقد گردید که عموم رجال و قاطبه علما و اطباء و تجار در آن شرکت میکردند و از مقام علمی و طرز رفتار و خدماتیکه به بهداشت و فرهنگ کشور نموده بودند سخنرانیها کرده و از برای آن مرحوم طلب مغفرت مینمودند .

همسر دکتر عبد الوهاب ملکی که بوده است

مرحوم حاج میرزا عبدالحسین سلطان المدرسین عموی مرحوم دکتر عبد الوهاب ملکی در سفر حج مدتی در تبریز توقف مینماید و بعلت زهد و ورع و دانشی که داشته اند مورد توجه مخصوص اهالی تبریز قرار گرفته و رجال تبریز کوشش مینمایند که این عالم جلیل را نگاهدارند در نتیجه یکی از تجار و اعیان تبریز بنام حاج محمد علی فرزند حاج عطا بابا دختر خود را بنام ماه ملک خانم در عقد ازدواج ایشان در میاورند ولی پس از مدتی به مضمون حب الوطن من الایمان قصد عزیمت یزد نمود از تبریز با جمعی از اهالی تبریز به یزد سفر نمود و شاه وقت دستخط سلطان المدرسینی را که در این کتاب منعکس شده جهت معظم له ارسال داشته و مجلس درس و بحث را در یزد دایر و حوزه علمیه یزد در سایه آن بزرگوار رونق و شکوهی میگیرد.

نتیجه ازدواج سلطان المدرسین با خانم ماه ملک تبریزی یک اولاد پسر بنام شیخ محمد رضا علموی و دو دختر دیگر یکی بنام سکینه خانم همسر دکتر عبد الوهاب ملکی پسر عموی خود میشود و دیگری ربابه خانم همسر مرحوم آخوند ملا محمد حسین مجتهد اردکانی می باشد.

نتیجه ازدواج دکتر عبد الوهاب ملکی یزدی ملک الاطباء با سکینه خانم دختر سلطان المدرسین عمو زاده خود ۹ فرزند است که چهار پسر و پنج دختر میباشد که اسامی آنان بشرح زیر و شرح حال هر کدام جداگانه با عکس و تفضیلات در اختیار خوانندگان قرار میگیرد.

۱- دكتور ميرزا ابوالفضل مسيح الممالك (كمال نيا)



تاریخ تسلیم راج عمر میل ۱۳۹۹
ضمیمہ



وزارت معارف و اوقاف

و صنایع مستظرفه

قدرت عمر مسند

ادارہ معارف
دائرة معارف
نمبر ۱۰۰۰
تفصیلاً لکھنؤ دار الفنون طبع شد ۱۳۹۹
مسند شد سرادفات در شہر راج عمر میل ۱۳۹۹
از طرف دار الفنون



لکھنؤ دار الفنون

۲ - دکتر محمد علی ملکی یزدی

۳ - محمود ملکی یزدی

۴ - ابولقاسم ملکی یزدی

۵ - خانم صغری ملکی یزدی

۶ - خانم فاطمه ملکی یزدی

۷ - خانم رقیه ملکی یزدی

۸ - خانم مریم ملکی یزدی

۹ - خانم صفا ملکی یزدی

که هر کدام شرح حال آنان در اینجا بنحوی که خودشان نوشته اند نقل می شود و شرح خدمات فرهنگی مرحوم دکتر عبدالوهاب ملکی ضمن تاریخچه دبیرستان شرافت و نوغان و بانوان ملك تحرير یافته است .

شرح حال و زندگانی مرحوم دکتر میرزا ابولفضل
کمال نیا - مسیح الممالک بقلم آقای علی محمد
کمال نیا فرزند آن مرحوم

در سال ۱۲۶۲ شمسی مطابق سال ۱۳۰۲ هجری قمری مردی با نبوغ ذاتی در خانواده علم و طبابت و معتقد به امور دینی و متعصب در مسایل مذهبی پا بعرصه وجود گذاشت که بعد ها بر اثر تربیت پدر و تعلیم تحصیل علوم مقدماتی زمان سرآمد اقران و همگان گردید .

نامبرده اسمش میرزا ابوالفضل فرزند اکبر وار شد دکتر میرزا عبدالوهاب ملك الاطباء و نوه مرحوم حاج میرزا محمد علی حکیم باشی که خلف اندر خلف و جد اندر جد همه از اعاظم و بزرگان علم طب و فقه و اصول و سایر علوم عصری خود بوده اند و هر يك آثاری گرانمایه از خود بیادگار گذاشته اند از جمله تحفه البیان در سه جلد که به زبان عربی بسیار روان و علمی تحریر یافته از آثار حکیم عبدالله فرزند کمال الدین حسین است و بهمین مناسبت مسیح الممالک

نام خانوادگی خود با کمال نیا انتخاب نمود ه تمام خانواده علاقه مفرطی
 بعلم و دانش داشته و در مجمع درس و بحث آنان همیشه افرادی لایق و با
 استعداد حضور داشته به تحصیل علوم مختلف استغال میورزیده اند .
 میرزا ابولفضل طیب یزدی با هوش و فراست پس از فرا گرفتن علوم عربی و ادبی
 و فلسفه و منطق و حکمت نزد اساتید فن به تحصیل علم طب پرداخت و پس
 از کسب فیض در مطب پدر دانشمند به تشخیص علایم امراض در معالجه و مدا-
 وای مرضی چنان تبحری بدست آورد که در سن بیست سالگی با کسب اجازه
 از اساتید زمان در مطب شخصی مستقلاً "مشغول معاینه و معالجه و مداوای
 مراجعه کنندگان گردید و آلام و اسقام بنحو احسن مداوا میشد . پس از
 مدتی برای تکمیل معلومات طبی و آشنائی بعلم طب جدید و تکمیل زبان
 فرانسه که تا آن موقع در کشور ایران بسیار محدود بود با افتتاح بیمارستان
 مرسلین یزد با دکتر وایت انگلیسی که رئیس آن بیمارستان بود همکاری نموده
 از نامبرده و سایر پزشکان اروپائی بهره های کافی گرفتو در معالجات امراض
 گوناگون تبحر فوق العاده ای پیدا کرد . حسن شهرت آن مرحوم نقل مجالس
 طبی و علمی گردید و عنوان دکتر طب در باره اش تائید شد . آن مرحوم بر
 حسب امر اداره صحیه به مأموریت های متعدد برای مبارزه با وبا و بعضی
 امراض عفونی په مسافرت های زیادی رفت که همیشه خدماتش موجب تقدیر گردیده
 است . مرحوم مسیح الممالک از آزاد یخواهان صدر مشروطیت بوده و با کمک
 به ایجاد مدارس جدید و تاسیس جراید و نوشتن مقالات علمی و اجتماعی در
 تنویر افکار عمومی قدمهای بلندی برداشته که ذکر آنها موجب تطویل کلام
 میشود مقالات آثار قلمی او در جراید مشهد بسیار زیاده است .

در سال ۱۳۳۶ هجری قمری برای زیارت و کسب فیض معنوی با خانواده
 خود عازم مشهد مقدس رضوی گردید و مجاورت در شهر مقدس را بر مراجعت
 به وطن اصلی ترجیح و مشغول طبابت شد . پس از چند سال اشتغال

بیمارستان امریکائی در مشهد تاسیس یافت . دکتر میرزا ابولفضل در آنجا بعنوان معاونت ساعاتی از وقت خود را بیشتر برای کسب معلومات تازه بود میگذراند تا در قسمت جراحی و چشم پزشکی استقلال عملی یافت . پس از آن يك مرکز درمانی که تا آن زمان مشهد سابقه نداشت تاسیس نموده و افرادی را که محلی نداشتند یا از خارج برای معالجه به مشهد میآمدند بستری مینمود و میتوان گفت از درمانگاههای بسیار خوب و نمونه بود که امروز هم شاید از حیث مراقبت و پرستار و طرز معالجه کمتر وجود داشته باشد .

به فقرا و بینوایان کمک میکرد و حتی دوا و غذا و مسکن و تخت آنها مجانی بود . در نتیجه اینهمه خدمات خدا پسندانه در سال ۱۲۹۹ شمسی بنا به پیشنهاد وزارت معارف و صنایع مستظرفه فرمان لقب مسیح الممالک در باره او صادر شد و بین الاقربان سرافراز و مفتخر گردید که عکس آن در صفحه مقابل گذاشته شده است . آن بزرگوار مدتی هم وقت خود را صرف اصلاحات بهداری بلدیة مشهد نمود و خود چند ساعت مراجعه کنندگان به بهداری شهرداری را مجانا " معاینه و معالجه مینموده است .

مرحوم دکتر کمال نیا مجالسی با دانشمندان و فضلا و اهل قلم داشت که از آن جمله صدر المتالهین رشتی که سالها در مدرسه حاج حسن مشهد تنها زندگانی میکرد انس و علاقه بسیاری داشت . مرحوم صدر در حقانیت ائمه اطهار و وجود مقدس صاحب الامر نگاشته و با اثبات دقیقه در خصوص مذهب حقه جعفری واقعیت را روشن و مبرهن ساخته و قرار بوده است که مرحوم دکتر طبع نماید ولی این کتاب در نزد آقای علیمحمد نیا موجود و تا کنون طبع نشده است . دکتر مسیح الممالک در سال ۱۳۲۱ شمسی در سن ۵۹ سالگی در اثر افتادن از بالا خانه مطب به زمین ستون فقرات او شکستگی پیدا و بر اثر بیماری ممتد روح پاکش به خلد برین پرواز نمود .

از مرحوم دکتر دو اولاد باقی مانده است .

۱ - آقای علیمحمد کمال نیا متولد ۱۳۳۰ هجری قمری مطابق با ۱۲۹۰ شمسی پس از اتمام تحصیلات مدتی به خدمت دبیری در دبیرستانهای مشهد مشغول و سپس در سال ۱۳۱۹ به خدمت وزارت دارائی مشهد و استان خراسان انجام وظیفه مینموده و بسیاری از مقامهای عالیله شغلی را طی نموده و در سایه صحت عمل و درستکاری مکرر مورد قدردانی وزارت متبوعه قرار گرفته و پس از ۳۵ سال خدمت به افتخار بازنشستگی نایل شده و اغلب اوقات به امور شخصی خود و ساعتی چند در دبیرستانهای مشهد به تدریس اشتغال دارد و در جوار حضرت رضا با کمال رفاه روزگار میگذرانند .

آقای علیمحمد کمال نیا صاحب سه فرزند بوده

۱ - خانم معصومه کمال نیا (مهشید) متولد سال ۱۳۲۵ که پس از اتمام تحصیلات دبستان و رشته طبیعی دبیرستان در سال ۱۳۴۰ شمسی به عقد ازدواج عمه زاده خود محمد رضا علومی یزدی دبیر دبیرستانهای مشهد در آمده است و دارای سه فرزند بنام محمد جواد علومی یزدی فاطمه علومی یزدی (هنگامه) و بطول علومی یزدی (الهام) که هر سه فرزند مشغول تحصیل هستند .

۲ - آقای محمد کمال نیا و آقای محمد حسین کمال نیا که هر دو در اوایل جوانی و طفولیت فوت نمودند . خانم زهرا (ملکه سلطان) دختر دکتر کمال نیا که در سال ۱۳۳۵ هجری قمری بعقد ازدواج محمد باقر علومی یزدی فرزند مرحوم حجه السلام آخوند ملا محمد حسین اردکانی مجتهد یزدی خاله زاده پدرش درآمد و دارای چهار پسر و یک دختر میباشند .

آقای دکتر اکبر علومی یزدی که پس از تحصیلات دبیرستان تحصیلات پزشکی خود را در تهران به اتمام رسانیده و به اخذ دانشنامه پزشکی با درجه

ممتاز نایل و به خدمت وزارت بهداشتی در آمده و در بیمارستان پهلوی یزد به خدمت اشتغال میورزد و استعداد فوق العاده و پشتکار زیاد او موجب است رضامندی وزارت بهداشتی را فراهم نمود ولی پس از سالها توقف در یزد از یزد به طهران منتقل و در وزارت بهداشتی مشغول انجام وظیفه میباشند .

فرزندان ایشان شهره خانم - زهره خانم - محمد حسین - محمد علمی و محمد مهدی هستند که به تحصیل اشتغال دارند .

دومین فرزند مرحوم آقای محمد باقر علمی آقای محمد رضا علمی است که پس از خاتمه تحصیلات در مشهد به خدمت دبیری در دبیرستانهای مشهد اشتغال دارد و با دایه زاده خود یعنی صیبه علی محمد کمال نیا ازدواج نموده و نتیجه این ازدواج سه فرزند يك پسر بنام محمد جواد (کیهان) و دو دختر یکی بنام فاطمه (هنگامه) و دیگری بنام بتول (الهام) که هر سه به تحصیل اشتغال دارند .

سومین فرزند مرحوم آقای محمد باقر علمی یزدی آقای کمال علمی یزدی - است که پس از اخذ لیسانس در رشته زمین شناسی وارد خدمت آموزش و پرورش شده و در حال حاضر در عراق به خدمت اشتغال دارند و دارای سه فرزند يك پسر بنام امیر حسین و دو دختر بنامهای فرانک و فریبا می باشند .

چهارمین فرزند مرحوم شیخ محمد باقر علمی جمال علمی است که لیسانسیه رشته الهیات می باشد و با صیبه مرحوم دکتر عبدالحسین شفا الدولیه ازدواج نموده و فعلاً دارای يك پسر میباشند .

از آنجائیکه تا کنون شرح حال و بیوگرافی خود را ارسال نداشته اند اطلاع بیشتری در اختیار نگارنده نیست .

پنجمین فرزند مرحوم آشیخ محمد باقر علمی تاج الملوك خانم میباشند که خانمی بسیار متدین و دارای عقاید دینی محکم و پسندیده که با

آقای یدالله آثاری یزدی که از خانواده های بسیار اصیل یزد هستند
ازدواج نموده و حاصل این ازدواج داشتن پنج پسر بنامهای محمد -
مسعود - مهران - مهدی و حسین و دو دختر بنام فرخنده
همسر مهدی آثاریان که از کارمندان عالیرتبه وزارت دارائی هستند
و خانم فریده در سال سوم دانشکده پزشکی به تحصیل اشتغال
دارند .



دریکی از اجتماعات خانوادگی محض یادگاری



عکس جناب آقای دکتر محمد علی ملکی یزدی با لباس رسمی در وزارت بهداشت



شرح حال دکتر محمد علی ملکی استاد ممتاز دانشکده
پزشکی و مدیر سابق گروه آموزشی بیماریهای پوست و آمیزشی
دانشکده پزشکی *

دکتر محمد علی ملکی فرزند دکتر عبدالوهاب ملکی در سال ۱۲۸۲ شمسی
در شهر یزد متولد شده است. تحصیلات خود را ابتدا در رشته ادبیات
فارسی و عربی در یزد آغاز کرده سپس تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در
دبیرستان علمیه و دارالفنون تهران به پایان رسانیده است.
در سال ۱۳۰۲ وارد دانشکده پزشکی تهران شده است و در سال ۱۳۰۷ به
اخذ گواهی نامه پزشکی توفیق یافته است. و در همان سال برای تکمیل
تحصیلات خود به فرانسه مسافرت کرده است. پس از تکمیل دوره پزشکی در
سال ۱۳۱۲ مدرسه عالی مالاریا شناسی دانشکده پزشکی پاریس و رم را به
پایان رسانیده است. در سال ۱۳۱۳ پایان نامه دکترای خود را در پاریس
راجع به معالجه سفلیس بوسیله املاح طلا از تصویب گذرانید *

پس از بازگشت به ایران یکسال بازرسی بیمارستانهای راه آهن جنوب بود و سپس مدت چهار سال بازرسی و پزشک بهداری آموزشگاهها و رئیس بخش بیماریهای پوست و آمیزشی بیمارستانهای شهرداری و ناھید بوده است. در سال ۱۳۱۹ در تشکیلات نوین دانشکده پزشکی به خدمت دعوت شد و در سال ۱۳۲۸ به سمت استاد کرسی بالینی بیماریهای پوست و آمیزشی دانشکده پزشکی تهران برگزیده شده است و قریب بیست سال در این سمت بوده و در تاریخ ۱۶ / ۱۰ / ۱۳۴۷ به افتخار بازنشستگی نائل شده و اکنون استاد ممتاز دانشکده پزشکی دانشگاه تهران میباشند. دکتر محمد علی ملکی دو بار به مقام وزارت رسیده (۱۳۳۰ و ۱۳۳۲) در دوره اول وزارت خود رئیس کمیسیون مشترک کمک های فنی دولت امریکا را به عهده داشته است. در این مدت طرحهای بهداشتی مبارزه با بیماریهای

مالاریا و آمیزشی - تلقیح ضد بیماری سل و تاسیس کارخانه تهیه شیر پاستوریزه و تاسیس مدرسه مالاریا لوژی دانشکده پزشکی را تکمیل و به کمک مالی و فنی اداره کمک های دولت امریکا و سازمان برنامه به مورد اجرا گذارده است.

تالیفات

- ۱ - رساله پزشکی راجع به درمان سفلیس بوسیله املاح طلا که با راهنمایی استاد خود دکتر میلیان در بخشهای پوست و آمیزشی بیمارستان سن لوئی پاریس تهیه شده است.
- ۲ - مقالات ابتکاری راجع به املاح طلا در درمان سفلیس (مجله فرانسه بیماریهای پوست و آمیزشی) (ژانویه ۱۹۳۵)
- ۳ - کتاب کوفت و آتشک تشخیص درمان بزبان فارسی به سال ۱۳۲۳

- ۴ - کتاب بیماریهای پوست و درمان به زبان فارسی در دو جلد به سال ۱۳۲۸
شرکت در مجامع علمی بین المللی
- ۱ - شرکت در هفتمین کنگره بیماریهای پوستی کشور فرانسه زبان در بروکسل
به سال ۱۳۴۹ و گزارش راجع به اشکال بالینی و درمان سالک در ایران
داده است .
- ۲ - کنگره آلرژی پاریس ۱۹۵۰ گزارش در باره داروهای آنتی هیستامینیک
در بیماریهای پوستی .
- ۳ - گزارش به دهمین کنگره بین المللی بیماریهای پوست لندن راجع به
نتایج درمان جزام با سولفون ها .
- ۴ - شرکت در اولین سمپوزیوم بین المللی بیماریهای آمیزشی در واشنگتن
بسال ۱۹۵۶ راجع به پیشرفت حاصله در مبارزه با بیماریهای آمیزشی
در ۱۵ سال اخیر در ایران .
- ۵ - شرکت در کمیته بین المللی متخصصین پوست در استکهلم بنماینده گی

انجمن بیماریهای پوست و آمیزشی ایران بسال ۱۹۵۷

- ۶ - شرکت در سمینار بیماریهای آمیزشی در کشور اتحاد جماهیر شوروی به
دعوت سازمان بهداشت جهانی در سال ۱۹۶۱
- ۷ - شرکت در اولین کنگره بین المللی بیماریهای پوست در مونیخ بسال
۱۹۶۷ که نمایشگاهی از عکسها و اسلاید های .
- ۸ - شرکت در اولین کنگره بیماریهای پوست مناطق حاره در ناپل ایتالیا
و گزارش راجع به مطالعات مربوط .
- ۹ - شرکت در دومین کنگره بین المللی بیماریهای پوست مناطق حاره در کیوتو
(ژاپن) در سال ۱۹۶۹ و گزارش راجع به مطالعه اشکال بالینی و

- طرق مختلفه درمان سالک در بخش پوست دانشکده پزشکی •
- ۱۰- شرکت در هفتمین کنگره بین المللی آلرژی در فلورانس ایتالیا سال ۱۹۷۱
- ۱۱- شرکت در چهاردهمین کنگره بین المللی بیماریهای پوست در ونیز و پاد و اماه مه ۱۹۷۲
- ۱۲- شرکت در چهارمین کنگره ملی بیماریهای پوست کشور ترکیه در ازمیر سپتامبر ۱۹۷۲ و دریافت دیپلم افتخاری عضویت این انجمن بوسیله رئیس دانشگاه ازمیر •

عضویت در مجامع بین المللی

- ۱- عضو رابط متخصصین پوست و آمیزشی کشور فرانسه •
 - ۲- کارشناس رسمی سازمان بهداشت جهانی در بیماریهای پوست و آمیزشی و تریونما توزها •
 - ۳- عضو هیئت مدیره انجمن بین المللی بیماریهای پوست مناطق حاره •
 - ۴- رئیس و مؤسس انجمن بیماریهای پوست و آمیزشی ایران •
 - ۵- عضو افتخاری جامعه متخصصین پوست کشور یوگسلاوی •
 - ۶- عضو رابط مجمع متخصصین پوست کشور اطریش •
 - ۷- عضو ممتاز آکادمی آلرژی آمریکا •
 - ۸- عضو افتخاری انجمن متخصصین پوست کشور اطریش •
 - ۹- رئیس انجمن آلرژی ایران
 - ۱۰- عضو افتخاری انجمن پوست کشور هندوستان •
 - ۱۱- عضو رابط انجمن بیماریهای پوست کشور ایتالیا •
- سومین کنگره بیماریهای پوست در خرداد ماه ۱۳۳۵ که برای تجلیل از جناب آقای دکتر محمد علی ملکی یزدی در دانشگاه فردوسی مشهد تشکیل شده این اشعار را آقای دکتر ناصر صادقی قرائت فرمودند •

ملکی را همه کس از دل و جان دارد دوست
 مهر او کرده بدل خانه ولی نه از ره پوست
 از ره دانش اخلاق بدل یافتـــــــه راه
 نیکبخت آنکه چنو بهره ور از خوی نکوست
 پیشگام است و گرانمایه در آموزش طب
 پیشی تجربت و پیشی کسوت در اوست
 در صنادید اساتید به حق ممتاز است
 ز آنکه دانشور و آزاد و آراسته خوست
 نامش از شهرت بین المللی برخوردار
 ای بس استاد که در مکتب او دانشجوست
 یا بسا کس که بشاگردی او مفتخر است
 اینک استادی مشهور به هر برزن و کوست
 ملکی را به حقیقت ملکی باید خواند
 یا مسیحا که دمش درد برص را داروست
 بعد چهل سال طبابت بحذاقت امروز
 باز در کار پژوهندگی او در تک و پوست
 از نیاکان و پدر برد طبابت میراث
 بارور نخل وجودش نه گیاهی خود روست
 دانش و خواسته مطلوب و عزیز است ولی
 این دو در خدمت و آسایش مردم نیکوست
 می بنام ملکی ریز مینای به جام
 که به تجلیل وی این کنگره رشک مینوست

شرح حال محمود ملکی یزدی

سومین فرزند ذکور مرحوم دکتر میرزا عبدالوهاب ملکی یزدی ملك الاطبا اینجانب محمود ملکی یزدی است که در شب جمعه یازدهم رمضان المبارک ۱۳۲۳ هجری قمری در یزد متولد شده در سن شش سالگی مرا نزد خانم عابده ایگه در همسایگی بود و قریب پانزده نفر از محترمین محل فرزندان خود را برای فرا گرفتن قرآن مجید و طرز قرائت و تجوید نزد او گذاشته و با و سپرده بودند سپرده شدم ۰ سه سال قرآن را با دو طریقه قرائت و تجوید و بعضی ادعیه را تعلیم گرفته طریقه نماز را نیز با شکایات و سهویات تعلیم نمود همه روزه مقارن ظهر روی بام خانه خود میرفت و زیارت عاشورا میخواند ۰ یکروز بچهها خواهش کردند که این زیارت چیست و برای چه میخواند ؟ قریب یکساعت شرح داد و همه گریه کردیم و دعا را هم بما بعداً "تعلیم کرد ۰ روزیکه از او خدا - حافظی میکرديم یکی از بچه ها گفت بما نصیحتی کنید گفت خدا را همیشه و در همه جا حاضر بدانید و دروغ نگوئید و اگر حرف راست شما موجب فساد میشود هیچ نگوئید و در دنباله آن گفت زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسیکه نباشد زبانش اندر حکم ۰

همه دست او را بوسیده و از خانه او خارج شدیم و هنوز محبتهای او فراموش شدنی نیست و از او طلب مغفرت میشود خدایش بیامرزد ۰ ۹ ساله بودم مرا نزد مرحوم استاد میرزا ابراهیم خوشنویس که در ادبیات عربی و فارسی هم نصیبی وافر داشت و در مدرسه ملا اسمعیل یزد که چندان با منزل ملک الاطبا کوچه آب نفت خیابان ایرانشهر پلاک ۱۲ دور نبود گذاشته و برای تعلیم خط نستعلیق و مقدمات عربی و فارسی سپرده و صبح و بعد از ظهر خدمت استاد مشرف میشدم ۰ در خط نستعلیق نظیر نداشت و سختگیر و بی گذشت بود هیچوقت قلم از دست خودش زمین گذاشته نمیشد ۰ حداقل در جلوی خودش باید هر دانش آموز چهل سطر با دقت کامل بنویسد و سطر دوم بهتر

از اول و سوم بهتر از دوم و همینطور سطر چهارم باید مثل استاد نوشته
 باشد . روزی پنج صفحه گلستان و پنج صفحه بوستان سعدی با لغات تعلیم
 میداد و باید فردا همه را بدون غلط جواب داد . در رس فقه او تبصره علامه
 بود و نصاب را درس میداد و اشعار خارج را تطبیق میداد و از عروض و قافیه
 بسیار صحبت میکرد و ذوق شعری را در بچه ها بیدار مینمود . گاهی دیوان
 امیر نظام کروسی و قائم مقام فراهانی را با خود میآورد و خود برای ما میخواند
 پس از دو سال خط نستعلیق را کامل نمودم و بشاگردان تازه وارد سر مشق
 میدادم و قلم آنها را سر کرده خانه برداری میکردم . جامع المقدمات را هم نزد
 ایشان از صرف و نحو و منطق تحصیل کردم و در عید نوروز پدرم وجه قابل و عبا
 و لباس مجللی خدمت استاد فرستاد و کتبا " از معظم له تقدیر و ستایش نمود .
 روز نوروز برای عرض تبریک خدمت استاد رسیدم فرمودند شما چرا شعر نمیگوئید
 گفتم چه بگویم . گفتند اولین شعر در توحید . نیم ساعت بعد از محضر
 استاد خارج شدم و بمنزل آمدم . قلبم میلرزید ناگاه بزبانم جاری
 شد :



بدستور استاد خط و ادب
 بنام خداوند آغاز شد
 توجه بسوی علی شاه دین
 دوده ز عمرم همی رفته است
 پدر هست بر سر بسی شاد کام
 که در علم و دانش یگانه شوم
 چرا شاد و خرم نباشم بسی
 بهین مردمان را مریی چو کرد
 شروع کلام از خدا هست و بس
 ولی پیش استاد بردم چو شعر
 ملك را خوش آمد کلام درست

بنظم سخن رهنمون گرد
 به مهر محمد هم آواز شد
 نمودم که همت از او یست یقین
 ز هر درد و غم خوب وارسته است
 شب و روز فکرش به علم و کلام
 بتقوی در فرد زمانه شوم
 که دارم بهر دانش از خود کسی
 از این وضع روح مرا زنده کرد
 بغیر از خدا هیچکس نیست کس
 بگفتا عوض کن نباشد ز مهر
 بتغیر شعرش نشد کار سست
 و دو روز بعد نزد استاد آمده این اشعار را با خطی خوب نوشته نزد

ایشان بردم.



در جشن ازدواج دکتر محمد جوادی ملکی یزدی این
 عکس از بانو رحیمیه ملکی و آقای محمود ملکی
 برداشته شده است

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش کنم ایزد پاک را
چنان رسم و نظمی که در کار اوست
همه چیز در جای خود داده جا
مکش رنج و دوری کن از قیل و قال
حکیم است و واقف به اسرارها
جماد و نباتات و حیوان از اوست
بود شهریار و جهان آفرین
پرستش سزا و سزاوار اوست
بقا و حیات ابد خاص اوست
همه انبیاء نوری و مهوشند
ز کن خلق کرده تمام جهان
که در هر زمان رهنمائی کنند
به ختم رسل و وحی قرآن نمود
به تکمیل دین روز عید غدیر
که قرآن و عترت شود رهنما
جهان پاک گردد از اخلاق زشت
ز بعد پیمبر ببندم زیبان
ملك را غرض امر استاد بود
گرایراد گیرد در اشعار من
که او آفریده است افلاك را
نه بحثی است در آن و نه گفتگو ست
اگر دست بر آن زنی نابجا
بجز امروز ایش همه شد محال
که دارد نظر بر همه کارها
تمامی ذرات در این گفتگوست
بود رهنمای کسرات و زمین
تمام جهان زیر فرمان اوست
زمام د و عالم به فرمان اوست
به امرش توانند پرچم کشند
بداده است تعلیم بر رهروان
بدستور او حکمرانی کنند
ز جود محمد بشر برد سود
علی را وصی کرد دادش سریر
نیفتند مردم به جور و جفا
سعادت برایش شود سرنوشت
فلم شرم دارد کند آن بیان
که در طاعتش سخت دلشاد بود
سزا باشد چون نیست این کار من

دوازده ساله شده بودم که با توافق برادر بزرگترم به مدرسه خان یزد روبروی قیصریه که از بزرگترین مدارس یزد است و در حیاط بزرگ آن حجره وسیعی بود رفتم. در آن موقع علما و رجال یزد آن حجره را در اختیار مرد فاضلی از اهالی شهر بایک گذشته بودند و فرزندان خود را برای تحصیل ادبیات عرب و سطح به آنجناب می سپردند. ایشان مردی دانشمند و پرهیزکار و سخت گیر بودند، دانش آموزان را طبقه بندی کرده هر دسته ایی در ساعت معین حلقه وار دور او جمع شده و بدرس گوش میدادند. دو ماه گذشت دستور داده شد که معم شوم و با لباس عبا و عمامه به مدرسه حاضرگردم انجام شد الفیه و سیوطی و جامی را هم نزد استاد تمام نمودم و فقه و اصول عقاید را هم نیز روزهای پنجشنبه به طور سخنرانی برای بالاترین طبقات بیان میداشت و هفته بعد سؤال مینمود. روزهای جمعه به منزل پدرم می آمد و در حضور آن بزرگوار از ما کتا " و شفاها " امتحان بعمل میآمد. هیچ شب نبود که لااقل چهار ساعت مطالعه نکنم و درس خود را حاضر ننمایم.

چهارده ساله بودم که به مدرسه تشکر یزد سپرده شدم و آن موسسه فرهنگی را جمعیت اعتدالیون یزد تاسیس و زیر نظر جمعی از روشنفکران و متمولین و دانشمندان یزد اداره میشد. هیئت آموزشی آن اغلب فضلا و پزشکان و جمعی روحانیون بودند که افتخارا " تدریس وعده ای با مبلغ ناچیزی وقت خود را صرف پیشرفت علمی جوانان میکردند. ادبیات کلاس اول آن - کلیله و دمنه و انوار سهیلی و ادبیات عرب و چند کتاب مصری بود. در هر سه ماه با دادن امتحان امکان تغییر کلاس بود و فقط معلومات و دانش مورد بررسی واقع میشد و امتحانات کتبی و شفاهی در حضور جمع زیادی به عمل می آمد و همه آنان حق اظهار نظر داشتند. عالی ترین نمره پنج بود و هر کسیك درس را نمیدانست در سایر درسها حق شرکت

نداشت . زبان فرانسه و انگلیسی تدریس میشد و چهار کلاس در یکسال
 طی شود و کلاس دیگر نبود که محصلی بخواهد وبه تحصیلات خود ادامه
 دهد . در این احوال پدرم قصد زیارت مشهد مقدس نمود . شانزده
 ساله بودم که باتفاق پدرم بزیارت مشهد مقدس و اراض اقدس مشرف و پس از چند
 روز که قصد اقامت مشهد مسلم گشت و تحقیقات لازم از حوزه های علمی مشهد
 بعمل آمد بمدرسه نواب خدمت مرحوم میرزا محمد جواد ادیب نیشابوری
 باتفاق پدرم مشرف شدم . مشغول تدریس بود تمام مدت ساکت نشستیم و
 به فرمایشات استاد گوش داده شد . درس تمام و طلاب از مدرس خارج شده
 متفرق شدند . پدرم مرا معرفی کرد . چند سوال نمودند و شعری از شرح
 سنغری را دادند ترجمه و ترکیب و تقدیر نمودم . تعریف کردند . سؤال فر-
 مودند تا کنون شعر هم گفته ای ؟ عرض کردم در دوازده سالگی بامر معلم
 خط که استاد عروض من هم بود چند شعر گفته ام و چون مقید کرده بودند
 در توحید بگویم در توحید است . فرمودند بخوان خواندم اجازه دادند در
 درس مطول حاضر شوم و بدرس معنی مرحوم حاج میرزا احمد یزدی هم بروم وقت
 هم زیاد میآمد اعلان کردند امتحان از متفرقه بعمل میآید . در امتحان متفرقه
 وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه شرکت نمودم و قبول شدم . بمدارس
 قدیمه مشهد سر میزدم از جمله بمدرسه خیرات خان رفتم مرد و زین و روشن
 ضمیری را زیارت کردم که اشارات را با بیانی بسیار ساده و لهجه یزدی تدریس
 میکرد اسم ایشان را پس از خاتمه درس سؤال کردم گفتند حاجی شیخ اسدالله
 یزدی از حکما و زهاد عالیقدر و صاحب کشف و کرامات است بپدرم جریان را
 عرض کردم فوری بلند شد با من خدمت او شتافتیم پدرم با او دوست صمیمی
 درآمد و مرا باو سپرد و تا آخرین روز حیات دست از او برنداشتم و از
 تعلیمات و دستورات او ذره ای تخطی نکردم . روح خاصی در من دمیده شد
 و فکر من تغییر عمیقی پیدا کرد و تصرف روحی استاد مرا در مسیر دیگری

انداخت و برای رفتن به محضر حجه الاسلام آقا بزرگ حکیم و آقا میرزا مهدی
برایشان خود را آماده نمودم و درس اصول نزد مرحوم حاج میرزا مهدی
اصفهانی شروع کردم و تفسیر و علم اخلاق را نیز در نزد اساتید معروف شروع
کردم تا در سال ۱۳۰۴ در ماه رمضان جمعی از رجال و آزادیخواهان مشهد
در منزل پدرم دعوت داشتند و صحبت از مدرسه و تحصیلات جدید بمیان آمد
و در همان جا تصمیم گرفته شد هیئت هفت نفری بشرح زیر انتخاب تـ

د بیرستانی ملی در مشهد تاسیس گردد *

۱ - دکتر عبد الوهاب ملك الاطباء

۲ - دکتر ابولفضل مسیح الممالک

۳ - آقا شیخ احمد بهار مدیر جریده بهار

۴ - آقای احتشام التولیه کابوینسی

۵ - آقای محمود ملکی یزدی

۶ - حاج میرزا حسن رفیع التولیه حاج میرزا عزیزالله شرف کفالی رضوی

و جمعی از محترمین و بزرگان مشهد

دکتر عبد الوهاب ملکی یزدی بسمت رئیس هیئت مدیره و آقای محمود ملکی
یزدی مدیر عامل و مدیر دبیرستان تعیین و بدین ترتیب پایه افتتاح اولین
دبیرستان ملی در ماه تیر گذاشته شد . تقاضای امتیاز کلاسهای شبانه
نمودم فوری موافقت بعمل آمد و در خیابان صنوی مشهد محلی تهیه و کلاس
ها تاسیس و اعلان و افتتاح آن در شهر منتشر و مورد استقبال قاطبه
اهالی قرار گرفت و نظر باینکه بایست اجازه تاسیس دبستان و دبیرستان
از مقام وزارت درخواست و صادر گردد و مقررات صدور و امتیاز نامه رعایت
گردد و بیم آن میرفت افتتاح دبیرستان روزانه بتاخیر افتد . در این موقع
آقای میرزا محمد ملك زاده برادر مرحوم میرزا محمد تقی بها (ملك الشعراء)

رئیس معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه خراسان و سیستان بود شرحی بدین
مضمون نوشت *

جناب مستطاب اجل عالی آقای دکتر عبد الوهاب ملك الاطباء در خصوص
افتتاح دبیرستان شرافت در مشهد شرح لازم بوزارت متبوع معروض داشته با
مراتب فضل و دانشی که در وجود عالی سراغ دارد قریباً " مرتفع شده اهالی
مشهد از ایجاد موسسه شرافت بهرمنند خواهند شد با اینهمه آقای شیخ
احمد بهار امتیازی داشتند بنام مدرسه نوغان که به هیئت شرکت شرافت
واگذار و اداره معارف آقای محمود ملکی را بعنوان کفیل آقای بهار دانسته
تا امور مدرسه را اداره نمایند *

بدین ترتیب رقع مشکل برای نشر اعلان افتتاح مدرسه بعمل آمد و پس از چند
ماه امتیاز نامه رسمی بنام دکتر عبد الوهاب ملکی یزدی ملك الاطباء صادر
و بوسیله معارف خراسان بدبیرستان ارسال گردید و بهترین دانش آموزان
از هر محل هجوم آورده و با دبیران منتخب که اغلب از فضلا و دانشمندان
خراسان بودند دبیرستان سال بسال توسعه یافت تا در خرداد ماه ۱۳۱۱
خورشیدی که شاگرد اول از آن دبیرستان بیرون آمد و تمام دانش آموزان ششم
آن قبول و سایر مدارس موجود دولتی آن وقت بعد از آن عده قرار گرفتند و
باشاره معارف خراسان جشن مفصلی بواسطه این موفقیت منعقد و تمام رجال
خراسان برای تشویق و تقدیر در جشن حضور بهم رسانید که عکس
یادگاری در صفحه مقابل مشاهده میشود *

دبیرستان و دبستان شرافت سال بسال بر خدمات ارزنده خود و به دامن
فداکاریش افزوده میشد ولی دو شکست روحی که برای اینجانب اتفاق افتاد
که میتوان گفت در پیشرفت آن وقفه ای حاصل گشت اول فوت ملك در فروردین
ماه ۱۳۱۲ خورشیدی که مرا واقعا " از زندگانی بیزار و یکنوع حالت خاصی
در من ایجاد نمود که نمونه آن چند شعری است که در همان موقع

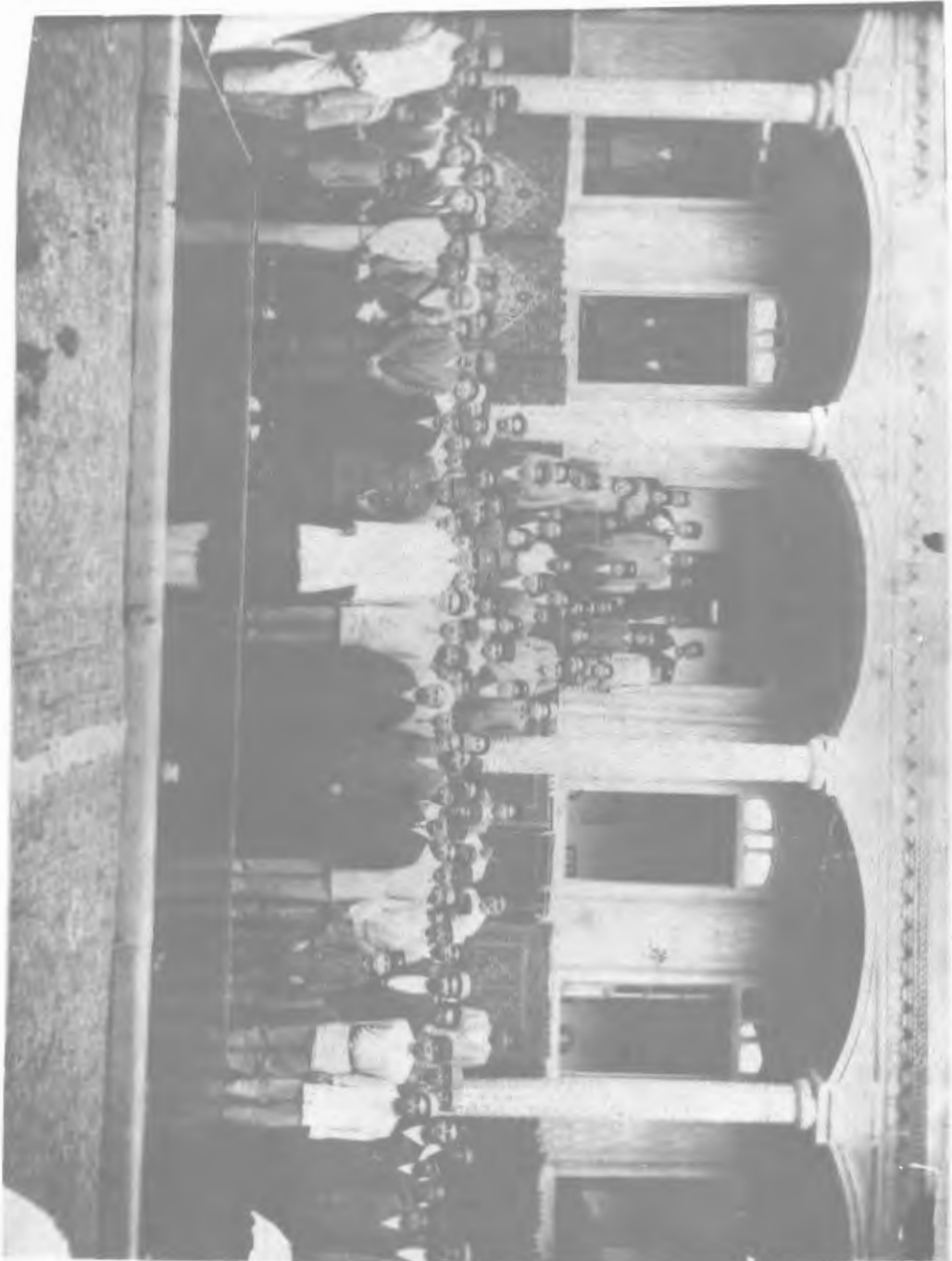
سروده ام °

مغرب شومی زمه فروردین
مدرسه بودم پی درس و کتاب
زود بیا منزل حال پدر
پای برهنه بدویدم بیرون
مادر با حال پریشان و زار
خیل پزشکان همه گرد آمدند
حال فکار و غم و اندوه من
ناله و فریاد من آغاز شد
وه چه شبی تیره و تاریک بود
مرگ برایم به از این صحنه بود
موی سرم راه سپیدی گرفت
صبح دمید همه از خاص و عام
محشری از مرگ ملک شد پدید
هر چه بگویم قلم عاجز است
صحن عتیق خدمت سلطان دین
گشت پذیرا چو بایوان شاه
خاک بسر کردم و پوشیده شد
شهر خراسان همه از مرد و زن
ختم و مراسم همه برپای بود
ماتم و زاری همه پایان گرفت
داغی دارم که مرا چاره نیست
دم مزمن بغض گلویم فشرد

گرفت بدر کوبه در آهنیمن
کرد برادر به من او این خطاب
کرده مرا از همه جا در بدر
تا شنوم يك خبر از اندرون
کرد کمی صحبت و رفتش کنار
دست بسر کوفته سینه زدند
خسته و کوبیده بشد انجمن
مرگ یقین بهر من خوش ساز شد
اینهه افلاک برم ریگ بود
سرو جوانیم کمر خم نمود
صورت و تن راه کبودی گرفت
جمع شدند جملگی بهر اسلام
همچو عنایات چو من کس ندید
اینهه تجلیل فقط معجز است
شافع محشر شه ملک یقین
جمع ملائک بشدند رهنما
حیرتم افزون و در اندیشه شد
ناله و فریاد و همه انجمن
صنف به صنفش همه فریاد بود
لیک مرا ز آن غم نتوان گرفت
جز بوالش دگرم کاره نیست
کاش ملک راه دگرمی سپرد

پس از این واقعه مولمه هجوم شورویها بمشهد که رشته کار و تشکیلات همه موسسات ملی ما را بر هم زده و مردم از زندگی و حیات بیزار شده و کلیه مدارس از دانش آموز خالی و پس از یکی دو سال که هستی و دار و ندار موسسات ملی و صاحبان آن تمام شد دولت مرکزی دستور داد مدارس ملی به دولتی تبدیل و کارمندان آن بخدمت دولت درآیند لذا دبستان بدولت واگذار و دبیرستان نگاهداری شد تا در سال ۳۲ که بعلی قصد انتقال بطهران نمود دبیرستان را با تمام اثاثیه و کتب آن بدولت واگذار و امتیاز آنرا که بنام خود اینجانب بعد از فوت مرحوم ملک صادر شده بود بطهران منتقل کردم که اگر موقعیتی پیدا شد در طهران دایر نمایم





یادگاری از حسن دبیرستان شرافت مشهد
۶۲

ولی بمحض ورود بطهران ابتدا با ۱۴ ساعت تدریس ادبیات و فلسفه و منطق در سالهای ششم ادبی و طبیعی و ریاضی دارالفنون بتدریس اشتغال ورزیدم و پس از دو ماه بعنوان معاونت دبیرستان انتخاب و با حفظ ساعات درس خدمت معاونت را نیز انجام میدادم.

چندین سال گذشت و ضمن ارسال تقدیر نامه های متعدد از طرز اداره دارالفنون بریاست دبیرستان پسرانه سینا که کلاسهای متعدد ششم ریاضی و طبیعی و ادبی داشت برگزیده شدم و با ایجاد چند آزمایشگاه و کارگاه - همهای فنی متعدد (عکس آنها در صفحات بعد چاپ شده است) و ساختن چندین کلاس اضافی و جلب معلمین و دبیران کاردان و دانشمندان توجه عامه را جلب و هر سال کار تازه و وسایل نوینی برای استفاده دانش آموزان و دبیران تهیه میشد تا پس از ۱۶ سال خدمت عاشقانه شبانه روزی در اول مهر ماه ۵۱ بافتخار بازنشستگی نایل و مقررات آن دبیرستان را بنمایند به بخش ۸ آموزش و پرورش سپرده و تحویل و تحول بعمل آمد.

خدمت فرهنگی اینجانب ۴۹ سال تمام که ۳۹ سال آن دولتی و ده سال آن بصورت ملی بوده و تمام ساعات را یا در کلاس درس یا در پشت میز کار گذرانیده و اینک که فرصتی دست داده بنوشتن این اوراق پرداخته ام و گاهی که از منزل خارج میشوم یا در ادارات کاری پیش میآید از دیدن درختان باروری که بدست من آبیاری شده و حاصل آن نصیب ملت و مملکت گشته لذت برده و مسرور میشرم و در نزد وجدان و شرافتم شرمند و خجل نیستم. ناگفته نماند هفت سال بقدری از فقدان پدرم گرفتاریهای ناشی از آن و سرپرستی خانواده بهیچ امری توجه نداشتم اداره دبیرستان و تدریس و اشتغال شبانه روزی بکار تدریس و مطالعه تنها آرامشی بجان من میداد در شهریور ۱۳۱۸ خورشیدی قصد ازدواج نمودم و یکی از صبايیای مرحوم خلد آشتیان آقای محمد امامی که از بازرگانان و روشنفکران بودند

و در اصالت و نجابت و درستی شهرتی بسزا داشتند ازدواج نمودم و این ازدواج با استخاره و با مشورت کلام الله مجید انجام شد ثمرات نیکویی در بر داشت. اولاً "خود خانم رحیمه امامی از هوش و استعداد سرشار خداداد بهره کافی داشته و دارد و عشق مفراطی به هنر و تقوی و پرهیز کاری و امور اداره منزل از خود نشان داده و شرایط لازم و عالی که برای یک خانم میتوان بر شمرد همه در او جمع و نتیجه و ثمره این ازدواج سه دختر و دو پسر بشرح زیر است که شرح حال هر کدام در جای خود خواهد آمد .

— دکتر ریاب به ملکی یزدی

— دکتر محمد جواد ملکی یزدی

— زهرا ملکی یزدی فوق لیسانس علوم اجتماعی

— معصومه ملکی یزدی (فرزانه) لیسانس زبان و تحصیل کرده
طراحی در آمریکا

— دکتر محمد رضا ملکی یزدی

قسمت مهمی از موفقیت‌های خود و فرزندانم را مدیون طرز تربیت و کوششها و همکاریهای این خانم شرافتمند و با استعداد میدانم که در اشعار خود کرا را "از حالات و هنرهای او قلمفرسایی شده که در جای دیگر تحریر یافته و غرض از ذکر این مطالب آنست که دختر خانمهای عزیز ایرانی از این گونه خانمها سرمشق بگیرند و دست از مکتب قرآن و عترت برندارند تا ثمره آن عاید خودشان و فرزندانشان گردد و بتوانند فرزندان لایق و میهن پرست و متدین تربیت نمایند

با اینکه از طرف دوستان ادب پرور چه در شهرستان مشهد و چه در دبیرستان دارالفنون و چه در انجمنهای ادبی اشعاری راجع به اینجانب سروده اند که اگر بخواهم همه آن اشعار را در این مجموعه نقل نمایم موجب

ناراحتی خود اینجانب میگردد و از تعریف و توصیف زیاد همیشه گریزان بوده و هستم ولی بر حسب اتفاق شعری از استاد بزرگ ریاضی آقای حسینعلی احسنی که علاوه بر مراتب عالیہ علوم ریاضی در فن ادب نیز استادی بی نظیر و در خط نستعلیق خوشنویسی ممتاز و در جمع دبیران پیشکسوت بود در یکی از جشنهای دبیرستان از طرف جامعه دبیران و وزارت آموزش و پرورش این اشعار را قرائت و با خط زیبای خود نوشته و در قابی بسیار مزین باینجانب اهدا نمودند که در اینجا نقل و بهمین یک شعر ایشان قناعت مینمایم • و خط و اشعار ایشان در صفحه مقابل منعکس شده است •
ای که محمود بود نامت و شهرت ملکی .

تو بدین خلق و خصائل بشری یا ملکی

نقد شعر تو ببازار ادب مشهور است

از صفای نفست خاطرہ ہا مسرور است

خوشبیانی و محقق برموز هر کار

در پی تربیت نسل جوانی هشیار

کار فرهنگی تو هست بمشهد مشهور

خاطر چند نمایندہ ز مجلس مسرور

گشته از همت تو محفل سینا خوشنام

جملگی محترمند از پدران خاص و عام

مرحباً سعی چنین عنصر فرهنگ پژوه

که بدین محفل بر ارج فزودہ است شکوہ

دور بنمود ز کانون ادب بی ادبان

نیست در مدرسه زین جمع دگر نام و نشان

بی شک و شبہہ در این کار بتوفیق رسد

گر چه ننگ است بسی چشم ز اغراض حسد

ای که محمود بود نامت و شصت مکی	تو بدین خلق و خصائل بشتری یا مکی
نقد شعر تو باز از ادب شعور است	از صفای نَفَسِ خاطر و با سرور است
خوش بیانی و محقق بر موزن هم کار	در پی تربیت نسل جو آنی هشیار
کار فیه هگی تو هست بشعده شعور	خاطر چند نماینده ز مجلس سرور
گشته از همت تو محفل سنا خوش نام	جگلی معترفند از پدران خاص و عام
مرحبا سعی چنین عنصر فرهنگ پرده	که بدین محفل پُراج فرزود و است کُوده
دور نبود ز کانون ادب بی ادبان	نیت در درسه زین جمع دگر نام و نشان
بیگ و شصه در این کار بتوفیق رسد	گر چه تنگ است بسی چشم ز غرض و حسد
هر پدر ما و رمی از حاصل کارت خشنود	دوست راضی است چه باک از حد خصم خود
بشنو از احسنی این راز که یکتای کریم	حافظ خادم قوم است ز شیطان برجم
در طی مدت سی دهشت سال خدمات فرهنگی که ترتیب از آموزگاری شروع و بدیرت کل فرهنگ پستانها پیمان دام	
رئیس دبیرستانی جامع البعثات چون دوست و همبند محسب بن جناب آقای محمود مکی ندیده ام و اینک مدت چند ماه	
که تقاضای درسیان یا نصیات در سال ششم ریاضی دبیرستان سینا را دارم برای ابراز کفویت قلبی خود و همکاران	
محترم این شعار را سروده و بجز خود نوشته تقدیم حضور مینماید	اربعده شصت ۱۳۴۷ حسین حسینی

هر پد رمادری از حاصل کارت خشنود

دوست راضی است چه باک از حسد خصم حسود

بشنو از احسنی این راز که یکتای کریم

حافظ خادم قوم است ز شیطان رجیم

در طی مدت سی و هشت سال خدمات فرهنگی که به ترتیب از آموزگاری شروع و بعد یریت کل فرهنگ استانها پایان دادم رئیس دبیرستانی جامع الجبهات چون دوست دانشمند مهربان جناب آقای محمود ملکی ندیده ام و اینک که مدت چند ماه است که افتخار تدریس ریاضیات در سال ششم ریاضی دبیرستان سینا را دارم برای ابراز مکنونات قلبی خود و همکاران محترم این اشعار را سروده و به خط خود نوشته تقدیم حضور مینماید °

اردیبهشت ۱۳۴۷ حسینعلی احسنی





شرح حال اولین فرزند آقای محمود ملکی یزدی

دکتر ریابه ملکی یزدی

در تاریخ ۱۳۲۰ خورشیدی در شهر مشهد متولد شده و پس از طی دوره تحصیلات ابتدائی در مدرسه کوییه مشهد با معدل ۱۸/۹۹ بین تمام دانش‌آموزان ششم ابتدائی مشهد رتبه اول را حائز گردید و در تابستان همان سال به تهران آمد و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان انوشیروان دادگر آغاز نمود و با معدل ۱۷/۹ در سال ۱۳۳۸ خورشیدی از این مدرسه فارغ التحصیل و بدانشگاه تهران جهت رشته پزشکی و دامپزشکی ثبت نام نمود و در دانشکده دامپزشکی دانشگاه تهران پذیرفته شد و در سال ۱۳۴۲ خورشیدی باخذ درجه دکترای دامپزشکی نائل آمد و در آذرماه همان سال با استخدام وزرات بهداری در آمد و پس از چند ماه برای ادامه تحصیل بکشور سوئیس عزیمت نمود و در رشته بهداشت مواد غذایی به تحصیل اشتغال ورزید و دامنه مطالعات و تحصیلات خود را در این رشته در کشورهای انگلستان و امریکا نیز ادامه داد و باخذ درجه ام. پی. اچ بعد از دکتری در رشته بهداشت عمومی و پاتوبیولوژی نائل آمد و هم اکنون عضو هیئت علمی موسسه تحقیقات و برنامه ریزی علمی

و آموزشی استاد میباشد و در دوره فوق لیسانس دانشکده علوم تغذیه و مدرسه عالی علوم بیمارستانی نیز تدریس مینماید . در سال ۱۳۴۲ خورشیدی با عموزاده خود دکتر احمد حجتی ازدواج نمود . آقای احمد حجتی فرزند مرحوم خلد آشیان آقا شیخ عبدالحسین حجتی از خانواده های معروف و روحانی یزد بودند . در سال ۱۳۱۳ در آن شهرستان متولد شد و پس از طی تحصیلات متوسطه و عالی در ایران تحصیلات خود را در خارج از ایران ادامه داد و با خداین مدارك زیر نائل شده است .

- دیپلم عالی اقتصاد بین الملل از انستیتو مطالعات عالی بین المللی ژنو .
- دکترای علم اجتماع از دانشگاه پاریس .
- فوق لیسانس علوم اجتماعی از دانشگاه تهران .
- فوق لیسانس مهندسی نقشه برداری — لیسانس فیزیک — لیسانس علوم تربیتی .

اهم مشاغل او عبارت بوده است از :

- رئیس اداره کل آمار و بررسیهای وزارت اقتصاد .
 - مشاور بازرگانی وزارت اقتصاد .
 - معاون مدیر کل بازرگانی داخلی وزارت اقتصاد .
 - مستشار بازرگانی و نماینده وزارت اقتصاد در واشنگتن .
 - مدیر کل بازرگانی خارجی وزارت اقتصاد .
 - قائم مقام رئیس کل گمرک ایران .
 - معاون وزارت امور اقتصاد و دارائی و رئیس کل گمرک ایران .
 - معاون اداری و مالی وزارت امور اقتصادی و دارائی .
 - رئیس هیئت مدیره و مدیر عامل سازمان اتکا .
- فعالیت های آموزشی :

— تدریس در دانشکده علوم اداری و مدیریت بازرگانی و دانشکده اقتصاد

دانشگاه تهران و دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی °

تالیفات :

- توسعه شهر تهران و مسائل اقتصادی و اجتماعی آن (بزبان فرانسه)
- روابط بازرگانی کشورهای اروپائی (بزبان فرانسه)
- روشهای آمار بازرگانی خارجی ایران (بزبان انگلیسی)
- امور بازرگانی (جزوه درسی)
- بازاریابی (جزوه درسی)
- آمار (جزوه درسی)

عکسی از یک اجتماع خانوادگی



شماره این ازدواج دو فرزند دختر بنامهای نیلوفر متولد و مریم متولد
میباشد که به تحصیل اشتغال دارند . انتشاراتی که تا بحال دکتر

ریا به ملکی داشته عبارتند از

— دیابت و درمان آن بوسیله آرتوزین ۱

— بررسی میزان آلودگی سبزیجات خام مصرفی اهالی تهران به تخم کرمهای
انگل روده انسان .

— بیماریهای منتشره توسط غذا و آب .

— بهداشت مواد غذایی (که بصورت کتاب درسی در مدارس عالی تدریس
میشود) .

— اصول کلی بهداشت (که بصورت کتاب درسی در مدارس عالی تدریس
میشود) .

— میکروبیشناسی مواد غذایی (که بصورت کتاب درسی در دوره فوق لیسانس
تدریس میشود) .

— بررسی نحوه اجرای تغذیه رایگان در کشور

— آموزش تغذیه در ایران بزبان انگلیسی که در نشریه دانشگاه آکسفورد
منتشر گردیده است .

— بررسی چگونگی آموزش تغذیه در کشور





شرح حال آقای دکتر محمد جواد ملکی یزدی دومین
فرزند آقای محمود ملکی یزدی .

د هـ م
دکتر محمد جواد ملکی یزدی قبل از ظهر روز شنبه دهم رجب المرجب مطابق
تیر ماه ۱۳۲۳ خورشیدی در شهرستان مشهد تولد یافت . پس از اتمام دوره
چهار ساله ابتدایی به اتفاق خانواده خود به تهران آمد و پایان نامه ابتدایی
را از مدرسه فیروز کوهی تهران دریافت نمود و دوره تحصیلات متوسطه و دوره
پزشکی و تخصص در جراحی عمومی را در تهران بپایان رسانید .

در سال ۱۳۵۲ با سیما خانم صبیحیه آقای دکتر علی علی میرزایی که فوق لیسانس
خود را در رشته زبان شناسی بپایان رسانیده بود ازدواج نمود که ثمره آن یک
پسر بنام محمد حسین ملکی یزدی متولد مهرماه سال ۱۳۵۳ و یک دختر بنام
میسا ملکی یزدی متولد فروردین ماه ۱۳۵۶ میباشد .

آقای دکتر محمد جواد ملکی یزدی رساله خود را تا در درآپسه ریه با درجه
عالی گذرانید . و نیز رساله تخصصی او (اثر ضربات اجسام بر روی کبد
و آسیب کبد) است که با درجه ممتاز از نظر اساتید گذشته است



شرح حال زهرا ملکی یزدی (فاخره) سومین فرزند آقای محمود

ملکی یزدی

در تاریخ ۱۳۲۷ خورشیدی در مشهد متولد شد و تحصیلات ابتدایی را در دبستان شهناز تهران و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان انوشیروان دادگر پایان رسانیده است . ایشان دارای فوق لیسانس علوم اجتماعی از دانشگاه تهران میباشند .

در سال ۱۳۴۷ خورشیدی با آقای مهندس سید محمد آل احمد که رشته تحصیلی ایشان مهندسی مکانیک میباشد ازدواج نمود. ثمره این ازدواج یک فرزند بنام سید علی آل احمد میباشد.

که روز ۲۹ شهریور ماه ۱۳۴۹ پا بعرضوجود گذاشته آقای مهندس آل احمد فرزند آقای حاج سید رضا آل احمد از خانواده‌های روحانی میباشد که تمام آنان بصفت ورع و پارسائی شهرت داشته و دارند و از حسن خلق و خدمت بخلق معروفند.

زهره ملکی یزدی نیز با مرتد ریس در دبیرستانهای تهران اشتغال دارد و دقیقه ای در کار تحقیق و تتبع غفلت نمیورزد و ذر تهیه جزوات و کتب درسی کمال دقت را برای پیشرفت محصلین مبذول میدارد و برای اخذ درجه دکترا شبانه روز به مطالعه میپردازد.





شرح حال معصومه ملکی یزدی (فرزانه) چهارمین فرزند آقای محمود ملکی
یزدی

در خرداد ماه ۱۳۲۹ خورشیدی در شهرستان مشهد متولد شد و تحصیلات
ابتدایی را در دبستان شهناز تهران و دوره متوسطه را در دبیرستان انوشیروان
دادگر در رشته طبیعی و دوره تحصیلات عالی را در رشته زبان انگلیسی
در دانشگاه تهران با تمام رسانید *

معصومه ملکی یزدی تحصیلات طراحی را در کشور آمریکا گذرانیده
خانم معصومه ملکی یزدی (فرزانه)
که در سوم اردیبهشت ۵۵ متولد شده
مهندس محمود حیدری از خانواده های اصیل و متدین و فردی درست و پر

کار است و نیز فرزانه ملکی برای دقیقه ای در امر کسب هنر و دانش غفلت نداشته و هرروز در صدد افزایش دانش و معلومات بوده است و در مطالعه و اندوختن هنرهای مثنوی و معلومات زیاد تر غافل نیست.

در سال ۱۳۵۲ با آقای مهندس محمود حیدری که دارای تحصیلات مهندسی در رشته مکانیک میباشند ازدواج نمود که ثمره آن يك فرزند بنام فرهاد میباشد



آقای محمود ملکی و جمعی از دبیران

شرح حال دکتر محمد رضا ملکی یزدی پنجمین فرزند آقای

محمود ملکی یزدی

آقای دکتر محمد رضا ملکی یزدی در خرداد ماه ۱۳۳۱ خورشیدی در -
مشهد متولد و تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان فردوسی تهران بپایان
رسانید . دوره متوسطه را در رشته طبیعی در دبیرستان شماره یک هدف
تهران خاتمه داده و با معدل ۱۷ / ۱۸ در خرداد ماه ۱۳۴۹ باخذ دیپلم
نائل و پس از گذراندن کنکور در مهر ۱۳۴۹ وارد دانشکده پزشکی تهران
شده و در شهریور ماه ۱۳۵۶ باخذ درجه دکترا از دانشکده پزشکی تهران
نائل و بلافاصله بخدمت نظام وظیفه عمومی خود را معرفی نمود که در تاریخ
تحریر این کتاب یکسال دیگر از خدمت مقدس او باقیست .



بقلم : ابولقاسم - ملکی یزدی

هر کسی از ظن خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من
نظر باینکه موکداً "خواسته اند شرح حال را تهیه و تقدیم دارم بحکم اینکه
ادب در اطاعت است اجرای امو میکنم از طرفی واقعا "نمیدانم در باره خوبی
که از خود بیخود است و جز معنی و مفهوم و درك کامل شعار مقدس لا اله
الی اله - محمدا رسول اله - علی ولی اله چیزی نمیدانم چه بنویسد که
همگان را پسند افتد و بخواهند بدان واقف شوند ولی در عین حال هم باید
اقرار و اعتراف کنم که در تمام لحظات اوقات شبانه روزی خود که بسا وقایع
و اتفاقات و ماجراها و تصادفات تازه ای مواجه میشوم و بنا بر اصل تداهی
معانی و سلسله تصورات بلا اراده و ناخود آگاه تحت تاثیر مفاهیم و تعالیم :
بنی آدم اعضا یکدیگرند که در آفرینش زیك گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی
قرار میگیرم و بمحض ملاحظه بروز و ظهور اتفاق ناگوار و با ملاحظه اشکال در
کار يك صاحب حق دیگر عنان اختیار از کف بیرون میرود و بفرمان :
عبادت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست
مامور وجدانم واقع میشوم و فوراً بشکرانه نعمت بازوی توانا که گرفتن دست
ناتوان است و با تائید این مطلب و ضرب المثل متعارف که گفته اند گنجشك
هم بقدر خود بال میزند در هر شرایط و اوضاع و احوالی که بوده و باشم
سعادت آنرا داشته ام که بقدر قدرت و استطاعت و توانائی منشا اثر و انجام
خدمت مفیدی برای کشور و هموطنان عزیزم موفق و سراقراز باشم و همیشه
امیدوار بوده و هستم و از حرکت و کوشش هرگز نمی غافل نبوده بلکه سعی
بلیغ را از خود ابراز داشته ام که در میان چنین ملتی بزرگ چه در اوقات

متوالی و مستمری که در میان هموطنان پاکدل و پارسای خود بانجام خدمات
صادقانه مفتخر بوده و چه در مواقع موقت ضروری و اضطراری خیلی دورتر
از آنها ولی بیاد آنها و با آنها در شرایط بسیار نامطلوب و کشنده با تحمل
شکنجه و فشار و تهدید و ارباب با تشویق و ترغیب و تطمیع های مادی و غیره
معنوی خارج از حد توصیف برای خاطر وطن و فرد فرد ملت و شاهنشاه
ایران بزرگ و اجرای فرامین و نیات مقدس معظم له تا سرحد جانبازی و بذل
مال و منال و هر چه در قدرت و اختیار داشته ام در راه انجام وظیفه فرمان-
برداری اهدا نموده ام و با تائیدات خداوند قادر متعال در کلیه ماموریتها
و مسائل مهمه مرجوعه بنحو اتم و اکمل و حتی در لحظات بسیار دقیق و حساس
به بهترین وجهی امتحان داده و حتی مصالح و حقوق مشروع و قانونی و قابل
توجه مادی و معنوی خود را فقط بخاطر حفظ منافع و حقوق قانونی عموم -
هموطنانم و اجرای صحیح قانون که مقدس ترین مسائل اصولی در کشور
دمکراسی است و فقط احترام به حفظ قانون وسیله اجرای عدالت و رافع ظلم
و دافع تبعیض و دوگانگی که مایه و وسیله اشاعه فساد و فنا و نابودی است
موفق شده ام و همه را بحسن ختام رسانیده و در هر جا و هر مورد و موضعی
تا مرحله نهائی و رسیدن به هدف و مقصود غائی و با موفقیت و با پیروزی -
همراه و همقدم بوده ام زیرا صمیمانه چنین میخواستم بشود و میشد همچون
امر و فرمان شاهنشاه بوده است "چه فرمان یزدان چه فرمان شاه" بنا بر
مقدمه معروض چون موجبات بخوبی فراهم است که ضمن بیان چگونگی اوضاع و
احوال گذشته و حال مخصوصا با ترقیات و پیشرفتهای اعجاب آور و خیره کننده
عصر انقلاب شاه و ملت مستندا "و بموجب مدارك قابل دید که در این مدت
نسبتا "طولانی که از سوم شهریور ماه ۲۵۰۰ شاهنشاهی (۱۳۲۰ شمسی)
تاکنون که سی و چهار سال از آن میگذرد با هم مقایسه و ارزشیابی و نتیجه
گیری نموده و تمام واقعیات را که خود ناظر و شاهد و در اغلب قسمتهای

خدمات دولتی و ملی و میهنی اداری و اجتماعی و همچنین در بخش‌های
 خصوصی از نظر داشتن وظائف و مسئولیتهای کارشناسی در وزارت دادگستری
 و مستقیماً "مباشرت در آنها را داشته‌ام به منظور آگاهی و بهره‌برداری لازم و
 کافی بنویسم و برای همگان تشریح و ارائه نمایم البته خدمات و ملاحظات پر
 حجمی که توأم با کمیت و کیفیت فوق‌العاده و مخصوص بخود است و در طول
 زمان و مدت سی و چهار سال متوالی بوقوع پیوسته در این مختصر نتوان ذکر
 کرد زیرا احتیاج به صرف وقت و فرصت کافی دارد لیکن امید
 و آرزو دارم که قسمت باشد و مقدر گردد و توفیق رفیق و عنایت و فضل الهی
 شامل حالم شود که نیت و قصد خود را عملی نموده و به شخصیت‌های بزرگوار
 خدانشناسی و شاهده‌وستی که در رشته و فن پژوهش‌های علمی و عملی و تجربی
 و علوم و فنون تطبیقی و تحلیلی علاقه وافر و عشق مبرم دارند تقدیم و اهدا
 نمایم و ضمناً در این مجموعه مورد نظر به مطالب و مسائلی پی ببرند که تمام
 شنیدنی و خواندنی است بعلاوه متجاوز از سی و سه خاطره برجسته‌ای را
 که چهار مورد بخصوص آن افتخار ملاقات و تماس مستقیم با اعلیحضرت رضاشاه
 کبیر سردودمان سلسله پهلوی میباشند و همیشه مانند همان روز وقوع در
 نظر و ضمیرم زنده و باقی است و سرمشق دوره زندگانی من است و مطمئن
 هستم که برای عموم وطن پرستان نکته خلی جالب و مورد پسند میباشد
 با بیان مراتب فوق ذیلاً بطور اختصار خود را معرفی مینمایم :

این بنده ابولقاسم - ملکی یزدی فرزند دکتر عبدالوهاب (ملك الاطباء) و
 بی‌بی‌سکینه متخصص حسابکارشناس رسمی مستشار انتخابی مجلس شورای ملی
 در دیوان محاسبات ساکن تهران که کار را ضمن تحصیل از معلمی و نظامات
 و دبیری و طی خدمات ارتشی و قضایی شروع و مقاماتی را طی کرده و آنچه
 مسلم است نهمین اولاد زوجی هستم که میگویند عقد پیمان همسری آنها
 از روز ازل در آسمانها بسته شده بوده است زیرا که پسرعمو و دخترعمو

بوده اند اجداد و اسلاف پدری و مادریم به ترتیب و طبق اسناد معتبر و موثق موجود بلا انقطاع در کرسی شریف و احترام بخش طبابت و مسند پریبرکات عرفان بر منبر و مدرس و محراب شرع انور احمدی (ص) هر کدام در کار و شغل و حرفه انتخابی و تخصصی مورد علاقه خود شان که بدان اشتغال داشته اند صادقانه و از روی ایمان و اعتقاد راسخ بطور قریباً "الی اله همیشه خدمتگزار خلق اله و حافظ منافع معقول و مشروع و قانونی داخلی و خارجی کشور ایران و جلب احترام هر چه بیشتر سایر ملل به این سرزمین بس باستانی بوده اند" پر واضح است که چون پندار و گفتار و کردار آنها یکی بوده و خود از رهروان واقعی راه حق و حقیقت و انصاف و مروت و برابری و برادری بوده اند و با این اعمال و رفتار بزرگوارانه خود شان دوستداران و علاقمندان فراوانی داشته اند که حتی نسلا بعد نسل این سرمایه و نیروی لایزال فنا ناپذیر و پیر ارزش انسانی بهر یک از افراد این خانواده و فامیل من جمله شخص اینجانب به میزان قابل توجه و بقدر استعداد و ظرفیت و شایستگی به ارث رسیده است و در اغلب اوقات و در برخورد های اتفاقی اجتماعی روزمره از این سرچشمه پر فیض مستفید و سیراب و بهره مند و سرافراز شده و میشویم امیدواریم و از درگاه خداوند قادر و متعال استدعا و مسئلت داشته و داریم که هر یک از افراد این خانواده در حال و آینده این سعادت و توفیق را داشته باشند و از راه مستقیم و مطمئن انتخاب شده اجداد خود منحرف نشده و این نام نیک و این گوهر شب چراغ بی مانند تقوی و فضیلت و احسان و وفاداری را جاودانه و همانطور که تحویل آنها شده است بعداً و تا قیام قیامت بر اثر حسن مراقبتهای هوشیارانه پدران و مادران و خواهران و برادران محترم و گرمی این فامیل بزرگ ایران زمین در هر جا و در هر حال که هستند با بکار بردن روش و نحوه صحیح و کامل تربیت و تعلیم و راهنمائیها و حمایت های عاقلانه و خداپسندانه و قابل تطبیق با اوضاع

روز در جهان ضمن رعایت و توجه کامل به اصول عقاید دینی و مذهبی و راه و روشها و سنتهای ملی و میهنی بتمام معنی ایرانی بهتر از روز اول دست بدست و سینه بسینه به اخلاف و بازماندگان خود تحویل دهند زیرا نام نیکی گر بماند زادمی — به کزو ماند سرای زرنگار — باری آنچه همیشه در نظرم مجسم است هرگز فراموش نشده و نخواهد شد این است که تا سن پنج سالگی در محل تولدم که دارالعباده یزد است تحت تربیت و تعلیم شخص مادرم که بانوی دانشمند و مظهر برد باری و صبر و تامل و صدق و صفا و تقوی و پرهیزکاری و آرامش و سکون و تسلیم و رضا بود قرار داشتم و در این دوران بقدر استعداد به رمز و کلیه مشکلات آشنا شدم. بعلاوه در سایه حسن مراقبت و پشت کار معظم لها تمام دوره سی جزو قرآن مجید و کتاب اخلاق مصور و ترکیب الحروف و نوشتن خط فارسی و اصول و فروع دین و نحوه اقامه هفده رکعت نماز واجب پنجگانه را که بخوبی بمن آموزش داده و مرتب از من امتحان میکردند و با تبسم و گشاده روئی پر معنای مخصوص به خودشان اگر اشتباهی میرفت با ملایمت بازخواست میفرمودند و ضمن نصایح مادرانه و دل نشین قبل از وقوع قصور یا کوتاهی تنبلی در انجام تکالیفی که برایم تعیین و فوائد نظم و ترتیب و انضباط را با آوردن امثله یا قصه های ساده و کودکانه مجسم میفرمودند که تمام آنها در همه وجودم رخنه و رسوخ کرده و باقی است کاملاً بفواید کار و کوشش و نظم و ترتیب در کارها و ضرر و زیان کاهلی و نفرت از تنبلی معتقد میشدم و از این جهت باید بگویم هر چه دارم از اوست و تا هستم تمام هستیم مدیون مادرم است. بعلاوه در مواقعی که طبق برنامه میبایست بکارهای اداره — امور خانه و سایر افراد خانواده و دید و بازدیدهای فامیلی و دوستانشان بپردازم — محافظت و مراقبت مرا بعهدہ شیرزنی خوشرو و نیکو سیر بنام مروارید که روانش شاد باد بود و از ملازمین و مصاحبین با وفا و پر صدق و صفای

دائمی ایشان و همه افراد خانواده محسوب میشد محول میفرمودند البته احساسات پاک و پر محبت این بانوی نیکو خصلت را بیاد دارم و تا دم واپسین فراموش نخواهم کرد و بی نهایت متأسف و متألم هستم که جز دعای خیر و طلب مغفرت که در هر یادمان و شامگاهان برایش بزیان میآورم کار دیگری نمیتوانم کرد ولی یقین دارم روان باصفای او با پاکان و مقربان درگاه الهی محشور است.

شرح مسافرتهاى داخلى و شهرها و دهات و قصبات و مراکز باستانى ولى خيلى دور افتاده از شهرها و استانهاى کشور و ميهن عزيزم ايران را که از سن شش سالگى بهمراهى و قافله سالارى برادر و دوست و معلم و مربى بعد از مادرم يعنى جناب آقاى محمود ملكى يزدى شروع کردم و با مسافر — تهاى که در اوقات و ازمنه مختلفه به کشورهاى عربى — اروپائى و آمريکائى نمودم و بمشاهدات و تجربيات و برخوردها و معاشرت هاى که با هر ملت و قومى داشته و تجربيات و فوائد و نتايج علمى و عملى و مادى و معنوى از اين نظرها گرفته ام به تفصيل در مجموعه اى که قبلاً "از آن ياد نمودم" خواهم نوشت و تشریح و توضیح لازم را خواهم داد تا که قبول افتد و چه در نظر آيد — ناگفته نگذرم که پس از اتمام دوره دانشکده افسرى مامور خدمت در هنگ گارد پياده پهلوى لشکر یکم پادگان مرکز شدم و بعد کفالت فرماندهى دسته گردان اول هنگ مزبور را در خدمات صفى صحرائى و کوهستانى و شرکت در مانورهاى نظامى چنگى ساليانه را بعهده من محول فرمودند و علاوه بر آن مسئوليت و تصدى اداره امور دادگاههاى عادى و موقت و تجديد نظر و فوق العاده و انجام خدمات مربوط به امور مالى و محاسباتى را در موارد استثنائى خاص باىنجانب ارجاع شد و تمام امور مذکور را توأم با تقدیر نامه ها و پاداشها و تشويق نامه ها با حسن ختام انجام دادم — سپس حسب الامر جهان مطاع ملوکانه اعلى حضرت همایون

محمد رضا شاه پهلوی آریامهر شاهنشاه محبوب ملت ایران برقرار شد لذا موقع را از هر جهت مناسب دیدم که بزرگترین تکلیف دینی و مذهبی و اخلاقی و اجتماعی خودم را که تشکیل عائله و خانه و خانواده بود به مدد و یاری برادر بسیار محترم و بزرگوایم جناب آقای دکتر محمد علی ملکی یزدی و سرکارعلیه خانم محترم ایشان (خانم مهر اقدس داور) که در عین حال برادری رفیق و دوستی دانا و مهربان و صاحب اختیاری بی مانند هستند و زحماتیکه شوهر و دوست با باجان برابریم حضرت آقای حاج سید علی آقا سنجر در این کار خیر تقبل فرمودند انجام دهم و به یقین میتوانم عرض کنم چنین مقدر بود که بفضل و مشیت خداوند قادر متعال با یکی از خانواده های اصیل و محترم و ریشه دار شناخته شده و با عفت و عصمت تهران وصلت کنم که پس از چندین بار ملاقات جذب خاصی در طرفین بعمل آورد و توانستم با دوشیزه محترمه هوشمندی بنام پوران دخت علی محمدی پیوند دائمی ببندم و از ثمرات متعالیه و باقیه این وصلت وجود سه فرزند سالم و خداشناس و شاهدوست و صالح و خوش رفتار از طرف رب جلیل بما اعطا گردیده .^۰ اولی بنام عبدالوهاب (کامران است که دکتر در پزشکی از دانشکده پزشکی دانشگاه پهلوی شیراز شده و پس از اتمام خدمات مقدس نظام وظیفه عمومی برای اخذ رشته تخصصی مورد علاقه اش به آمریکا عزیمت و در دانشگاه میشیگان دنباله رسیدن به هدف و مقصد مقدس و عالی خود را گرفته و بحمد اله با موفقیت کامل به پیشرفتهای چشم گیری نائل آمده است و در این حال است که از درگاه خداوند متعال همواره مسئلت دارم که او را یاری فرماید و خیر و سعادت و سلامت و موفقیت روز افزون او را تأمین و پایدار و استوار فرماید .^۰ دو فرزند دیگرم دوشیزگان و نورچشمان باجان برابریم شهره و هدیه هستند که واقعا " آنها را از جان و دل دوست دارم و هر دو مشغول ادامه و تکمیل تحصیلات مورد علاقه خودشان میباشند دوشیزه شهره در فرانسه و هدیه در ایران به تحصیل اشتغال دارند و از

درگاه پر خیر و برکات خداوند قادر متعال خواستارم که آنها را سلامت و موفق و موید و دین دار و وظیفه شناس و در پناه رحمت و فضل بی منتهای خودش - حفظ فرماید و آنها را به امید و آرزوهای مشروع که دارند موفق گرداند .

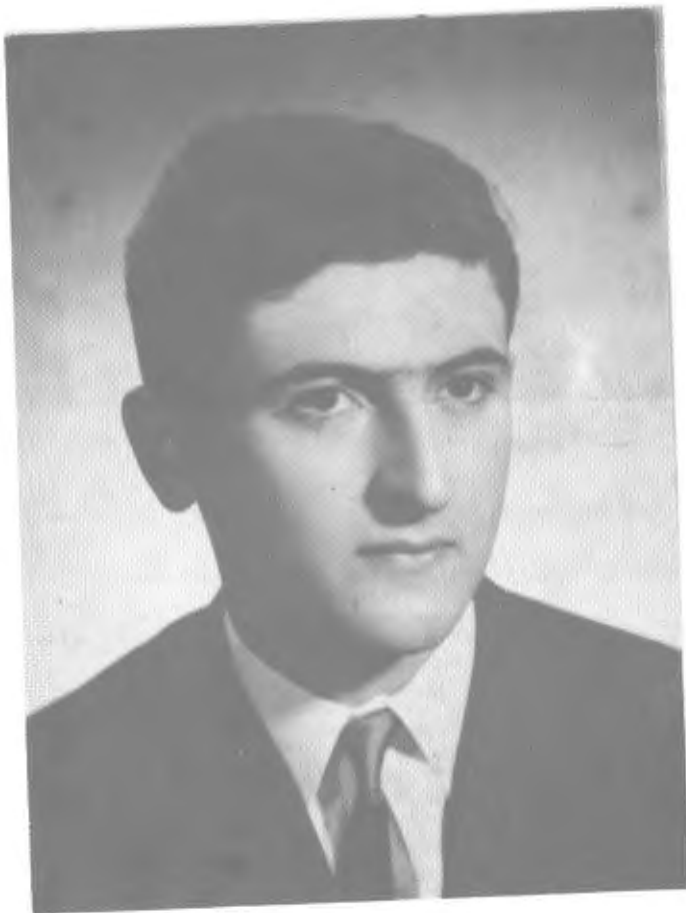
در خاتمه يك پیام به افراد فامیل و دوستان و همشهریها و هموطنان عزیزم دارم و آن بذل مهربانی و محبت واقعی نه صوری و زبانی توأم با ادای احترام و ادب در بارمخلق اله بطور اعم و در باره نزدیکان و خویشاوندان عزیز و ارجمندم بطور اخص میباشد و انتظار دارم که با نهایت حسن نیت و صفا باین پیام عمل کنند اطمینان میدهم ثمرات فراوان و ارزنده معنوی حتی مادی آن برایتان سرمایه ای فنا ناپذیر باشد و یقین بدانند که :

از محبت خارها گل میشود از محبت سرکه ها. مل میشود
با قلبی آکنده از محبت سلامت و سعادت و خیر و برکت را برای همه بندگان
خدا و افراد ارجمند خانواده و دوستانم خواهانم .

ابوالقاسم - ملکی یزدی









— بانو مریم خانم که همسر حجه الاسلام آقا شیخ جلال علومی بوده و شرح حال آن بزرگوار و فرزندان ایشان در ضمن خانواده علومیهها مشروحا "ذکر شد" است.

— بانو صفا خانم که آخرین دختر مرحوم دکتر ملک الاطباء است و همسر آقای حاج میرزا سید علی سنجر که از سادات اصیل و خانواده محترمشان همگی از صاحب منصبان عالیقدر آستان قدس رضوی بوده میباشند ثمره این ازدواج پنج فرزند بشرح زیر است

۱ — آقای دکتر محمد سنجر فرزند حاج میرزا سید علی سنجر تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مشهد بپایان رسانیده و سپس وارد دانشکده دامپزشکی تهران گردید و باخذ درجه دکترا نائل و پس از مسافرت به کشورهای اروپا و آمریکا و مراجعت بنایران وارد خدمت دولت شد و در دانشگاه تهران به اخذ درجه استادی نائل آمد و پس از سالها خدمات ارزنده به افتخار بازنشستگی نائل گشته است

۲ — آقای سید ابراهیم سنجر که پس از اخذ دیپلم متوسطه در مشهد به اروپا مسافرت کرده و اکنون مشغول ادامه تحصیل میباشد

۳ — فخر السادات سنجر که همسر آقای حیدر عضو امینان از خانواده های بسیار عقیف و محترم خراسان میباشد و دارای چهار پسر هستند که بتحصیل اشتغال دارند .

۴ — بدر السادات و مهری خانم که در شهر مشهد با کمال رفاه و آسایش بسر میبرند .

شرح حال مرحوم میرزا مرتضی حافظ الصحه ملقب به مسیح الممالك
میرزا مرتضی حافظ الصحه از اطبای حاذق و پزشکان لایق و نועدوست و
خداشناس بود که سالهای متمادی بخدمت خلق اشتغال داشت و توجه
عمرمی به این طبیب مسیحا نفس بحدی بود که پادشاه وقت مرحوم مظفرالدین
شاه در فرمانی که عکس آن در این کتاب منعکس شده چنین مرقوم میدارد .

” چون همواره همت والا نهمت ملوکانه و توجهات خسروانه مامصروف بر
ترقی و تشویق اهل علم خاصه علوم طبییه که اسباب حفظ صحت و ازدیاد
نفوس شریفه و ترفیه حال عموم رعیت است نظر بمراتب درایت و حذاقت
جناب جلالت نصاب میرزا مرتضی رئیس و مدیر مجلس حفظ الصحه یزد
که سالها است در ترقی و تربیت اهالی این اداره جلیله و خدمتگزاری
بدولت و ملت جانثاری کرده است لذا محض مکرمت و شمول مرحمت
بموجب این فرمان مبارک مشارالیه را بلقب جلیل مسیح الممالك ملقب
بافتخار یکتوب لباده ترمه کشمیری برسم خلعت مرحمت فرمودیم .

مرحوم میرزا مرتضی در ماه رمضان و در شب احیای سوم در حال نماز روحش
بعالم بالا پرواز نمود . او را سه پسر بود .

— میرزا محمد علی حافظ الصحه .

— میرزا غلامحسین سلطان الحکماء .

— دکتر محمد حافظی .

شرح حال میرزا محمد علی حافظ الصحه

مرحوم دکتر میرزا محمد علی حافظ الصحه فرزند ارشد مرحوم میرزا مرتضی
مسیح الممالك متولد سال ۱۲۹۲ هجری قمری پس از تکمیل تحصیلات مقدس
ماتسی و علوم غربی و ادبی و زبان فرانسه به تهران عزیمت و دوران تحصیلات
پزشکی را تکمیل و بریاست کمیسیون حفظ الصحه یزد برگزیده گردید . مردی
شریف و خداشناس و مردم درست بود که هرگز طبابت را وسیله ارتزاق قرار

نداد • از کمک به فقرا و بینوایان دریغ نداشت • برای حمایت از ضعفا و بیماران بی بضاعت، داروخانه مخصوصی با سرمایه شخصی بنام داروخانه صحت در یزد تاسیس کرد که منحصرًا "بیماران بی بضاعت با معرفی پزشکان باین داروخانه مراجعه و داروی رایگان دریافت می‌داشتند • مردی بتمام معنی مسلمان و با ایمان بود که هرگز نماز و روزه اش ترك نشده و بر خود واجب میداشت که هر با مداد سوره ای از کلام الله مجید تلاوت نماید نامبرکه دارای نشان عالی و فرمان مخصوص لقب حافظ الصحه از دربار وقت بود •

پس از اتمام تحصیلات با دختر مرحوم حاجی میرزا سید علی آثاری که از اصیل ترین خاندانهای یزد هستند ازدواج و صاحب چهار فرزند شد يك پسر بنام دکتر مرتضی آزما و سه دختر بنامهای بانو منور علومی بانو عزت شفاوسی و بانو صفا پویسا • در تمام مدت عمر با حسن خلق و نوع دوستی چنان رفتار کرد که که وقتی در سن پنجاه سالگی دارفانی را بعلت ابتلای به بیماری سپتی سمی بد رو د گفت مردم یزد عزای عمومی اعلام کردند و تا چند روز کسبه و طبقات مختلف به برگزاری مجالس ختم و یاد بود پرداختند و هنوز که هنوز است معمرین یزد وقتی در باره شرافت طبی و وجدان پزشکی صحبت میشود از آن مرد سخن میرانند •

فرزندان آن مرحوم :

پسر منحصر مرحوم دکتر میرزا محمد علی حافظ الصحه دکتر مرتضی آزما است که اکنون از پزشکان عالیقدر وزارت بهداشتی و رئیس بیمارستان شماره يك کمکهای بهداشتی و درمانی کشور است • دکتر آزما با آخرین درجه گروه پزشکی (گروه ۱۲) نائل آمده و پس از پایان تحصیلات پزشکی بخدمت دولت درآمد •

بریاست بهداشتی شهرستان تفت و معاون و سپس رئیس بهداشتی استان یزد شد • مدتی معاون بهداشتی کل استان خوزستان بود آنگاه مدیریت کل بهداشتی استان کردستان را عهده دار گردید • از پزشکان مجرب و فارغ التحصیل دانشکده

پزشکی تهران است . مدتی نیز در کشورهای اروپایی به مطالعات علمی اشتغال داشته وی با خانم فخری حافظی دختر عموی خود (دختر مرحوم - دکتر محمد حافظی) ازدواج کرده و دارای هفت فرزند است . دو پسر بنام محمد علی آزما متولد ۱۳۳۰ لیسانسیه از مدرسه عالی بیمه و علی آزما متولد ۱۳۳۱ لیسانسیه از دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی است و دختران خانم عزت الملوك آزما لیسانسیه زبان و دارای درجه فوق لیسانس در علوم تربیتی و - همسر آقای ایرج علومی معاون سابق وزارت بازرگانی و استانداری سمنان که دارای يك دختر بنام امید علومی متولد ۱۳۴۸ و يك پسر بنام ضیا علومی متولد ۱۳۴۹ .

خانم گیتی آزما فارغ التحصیل علوم تربیتی کودکان همسر آقای مسعود صانعی کارشناس کل گمرک که دارای يك دختر بنام پویك صانعی متولد ۱۳۵۰ و يك پسر بنام بابك صانعی متولد ۱۳۵۱ است .

خانم آذر آزما دارای درجه لیسانس در رشته علوم اجتماعی همسر دکتر پرویز طوسی دکتر در طب و متخصص بیماریهای پوست .

دکتر ثریا آزما در دامپزشکی همسر آقای دکتر منوچهر سعیدی دوشیزه فریبا آزما دانش آموز سال ششم طبیعی

دومین فرزند مرحوم میرزا مرتضی مسیح الممالک مرحوم میرزا غلامحسین ملقب به سلطان الحکما است که بشغل طبابت اشتغال داشته و يك فرزند ذکور

بنام امیر حافظ الصحی و دو دختر میباشند .

سومین فرزند مرحوم میرزا مرتضی مسیح الممالک مرحوم دکتر محمد حافظی است که از اطبای عالیقدر و چون اجداد خود به حرفه مقدس پزشکی اشتغال داشته و نامبرده را دو فرزند ذکور بنام علی حافظی و مسعود حافظی است و يـك دختر که همسر پسر عموی خود آقای مرتضی آزماست که شرح آن قبلاً برشته تحریر در آمده است .

آقای علی حافظی فرزند مرحوم دکتر محمد حافظی و لیسانس در رشته حقوق با عموزاده خود ناهید دختر مرحوم دکتر احمد میرزا آزما ازدواج نمود و نتیجه آن یک پسر بنام ساسان حافظی که در انگلستان بتحصیل اشتغال دارد و دیگری نازی خانم حافظی است.

مسعود حافظی فرزند دوم ذکور مرحوم دکتر محمد حافظی در فروردین ۱۳۰۷ شمسی در یزد پا به عرصه وجود گذاشت تحصیلات ابتدایی را در یزد و دوره متوسطه را در تهران بپایان رسانید و پس از آن بدانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی وارد و باخذ درجه فوق لیسانس نائل گردید و سپس به استخدام وزارت دادگستری درآمد و پس از طی مراتب قضائی از دادیاری بازرسی - معاونت دادسری تهران و سرانجام کفالت دادسری تهران خد - مات ارزنده ای فراموش نشدنی در احقاق حق و اجرای عدالت نمود بطوریکه عامی و عارف او را قاضی عادل و نوع دوست تشخیص دادند و بعلت حسن نیت و کمال صداقت و فعالیت چشمگیری که داشت با فرمان همایونی بمدیریت کل حقوقی و امور پارلمانی وزارت بازرگانی منصوب گردید . علاوه بر مشاغل مزبور مشاغل متعدد دیگری را نیز از قبیل ریاست هیئت عالی بازرسی وزارت بازرگانی دادستانی دادگاه تجدید نظر اداری و عضویت کمیسیون پنج نفری و سرپرستی دفتر حقوقی یکی از مهمترین مقامات تابعه وزارت بازرگانی را برعهده داشته است . آقای مسعود حافظی به غالب ممالک اروپایی مسافرت نموده و امور قضایی این کشورها را مورد مطالعه قرار داده است که نتایج آن مقالات متعددی - است که در مجلات حقوقی کشور درج شده است . بعلت مطالعات عمیق و دقیق و تجربیات چند ساله قضایی دارای معلومات وافر در علم حقوق است .

آقای مسعود حافظی دارای نشانه های کشوری از جمله نشان عدالت - نشان همکاری است وی در فنون نویسندگی صاحب ذوق و سلیقه خاصی است و با بیان شیرینش چند سال متوالی برنامه هائی در ارشاد مردم و حل مسائل

حقوقی و اجتماعی در رادیو و تلویزیون ملی ایران داشت و شنوندگان را مستفیض و در تنویر افکار عمومی خدمت سزاواری نموده است . آقای مسعود حافظی دارای رسالاتی در مسائل مختلف حقوقی است که از آنجمله میتوان سیستم قضا - فی ایران و سیر تحول حقوق جزا از ظهور اسلام تا عصر حاضر ایران را نام برد . ایشان دارای دو فرزند به اسامی رویا و افسانه هستند که در - دانشگاه و دبیرستان مشغول تحصیل میباشند .

مرحوم میرزا مرتضی مسیح الممالک را سه دختر بوده است .
- خانمسلطان همسر آقای سید مرتضی طباطبائی که دارای دو پسر بنام آقای آقا سید محمد طباطبائی و دیگری بنام آقای طباطبائی که دومین از کارمندان و صاحب منصبان عالیرتبه وزارت آموزش و پرورش و در زمان تحریر این کتاب به افتخار بازنشستگی نائل شدند و صاحب فرزندی بنام آقای سید حسین طباطبائی میباشند .











— دومین صبیهمرحوم میرزا مرتضی مسیح الممالک طوبی خانم همسر آقای دکتر حاج سید علی شفائی اردکانی میباشد که دارای دو فرزند پسر و دو دختر میباشد .

آقای حسن شفائی با دختر دایی خود عزت حافظی ازدواج نمود . بانوعزت حافظی دومین صبییه مرحوم میرزا محمد علی حافظ الصحه است که از زنان فاضله و تحصیل کرده و خوشنام مملکت است و مدت بیش از چهل سال از عمر خود را وقف فرهنگ این مرز و بوم نمود و شاکردان شایسته و لایق تربیت و تحویل اجتماع نموده است بیشتر ایام خدمت وی در ریاست دبیرستانهای مختلف پایتخت گذشته و بسیاری از شاگردان وی امروز دارای مشاغل و مناصب مختلف مملکتی هستند . صبییه وسطای مرحوم مرتضی مسیح الممالک مرحوم طوبی خانم از زنان متقی و پرهیزکار بوده این بانوی معظم با آقای دکتر سید علی شفائی اردکانی ازدواج مینماید که ثمره این ازدواج چهار فرزند باسامی آقای حسن شفائی — خانم تاج الملوك شفایی (ملك افضلی) آقای سید ضیاء شفائی و خانم افسر شفایی (فاطمی) است .

آقای حسن شفایی از فارغ التحصیلان فلسفه و علوم تربیتی از دانشگاه ادبیات تهران و از فرهنگیان با سابقه و خوشنام کشور است که سالها عمر خود را وقف خدمت در مناصب مختلف فرهنگی نمود و بسیاری از رجال و شخصیتهای کنونی مملکت از شاگردان و همکاران قدیمی تشکیل میدهند .

علاوه بر خدمات ارزنده آموزشی که به فرهنگ این مرز و بوم نمود و احداث متجاوز از پنجاه مدرسه نتیجه سعی و کوشش وی در زمان تصدی مقامات مختلف فرهنگی است . ثمره ازدواج این عمه زاده و دایی زاده فرزندان است باسامی :

۱ — خانم دکتر ناهید شفائی متخصص بیماریهای کودکان . طبیبی است که ضمن برخورداری از استعداد اجدادش به حرفه مقدس پزشکی عشق میورزد و انتخاب این رشته دلیل و برهان علاقه مندی وی به حفظ میراث گرانبهای





آقای علی شفائی



آقای محمد شفائی



پزشکی است.

وی ضمن معالجه بیمارانش به امر تحقیق در باره بیماریهای کودکان نیز اشتغال دارند و مقالاتی در این زمینه از وی منتشر گردیده است.

آقای مهندس احمد شفائی دارای درجه مهندسی معماری است. وی مهندسی لایق و خوش ذوق است. و هم اکنون مدیریت هیئت مدیره سازمان نمایشگاههای کشور را عهده دارست و نیز در دانشگاه ملی ایران نیز به تدریس معماری اشتغال دارد.

آقای مهندس احمد شفائی با دوشیزه مهندس فهیمی که خود بانوی تحصیل کرده و اصیلی است ازدواج نموده که حاصل این ازدواج دو فرزند بنام علیرضا و امیر پاشا شفائی است.

آقای مهندس حمید شفائی دارای درجه لیسانس علوم سیاسی است و فعلاً مشغول ادامه تحصیل در دانشگاه اوکلاهما میباشد. آقای علی شفائی نیز مانند سایرین بسیار ساعی و جدی بوده و فعلاً در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران مشغول تحصیل در رشته معماری میباشد.



سومین دختر مرحوم میرزا مرتضی مسیح الممالک خانم عالیه حجتی میباشند که چون همه افراد این خانواده در زهد و تقوی بی نظیر و در اداره امور و تربیت فرزندان لایق مقامی بس شایسته دارند خانم عالیه با آقای آقا شیخ عبدا - الحسین حجتی فرزند حجت الاسلام شیخ محمد حسن حجتی ازدواج نموده که ثمره آن سه پسر و دو دختر است .

۱ - آقای محمد حسن حجتی تحصیلات خود را در رشته امور مالی و اداری بپایان رسانیده و مشاغل مهمی را در وزارت دارایی عهده دار و از صاحب منصبان خوشنام و پرکاران وزارت خانه است .

آقای محمد حسن حجتی با خانواده حاج احمد سیف لاری در یزد وصلت نموده و ثمره ازدواج با بانو سکینه (عشرت) سیف لاری سه فرزند بنام رضا و شهلا و ژیلا میباشد .

- آقای رضا حجتی دوره ابتدایی و سه ساله متوسطه را در تهران گذرانیده و برای ادامه تحصیل عازم لندن شد و مدت ۹ سال در لندن بتحصیل اشتغال ورزید تا موفق باخذ درجه فوق لیسانس در رشته الکترونیک با درجه ممتاز نائل آمد و پس از مراجعت بایران در دانشگاه آریامهر بتدریس اشتغال ورزید و سپس در شرکت مخابرات و اخیراً " در موسسه تلویزیون اشتغال و مصدر خدمات مهمه است .

- خانم شهلا حجتی تحصیلات خود را بپایان رسانیده و باخذ درجه لیسانس نائل آمده و با آقای دکتر جمشیدی که از پزشکان حاذق و از اهالی شیراز می باشند ازدواج نمود و نتیجه آن يك فرزند بنام علی میباشد .

- خانم ژیلا حجتی دوره تحصیلات متوسطه و عالییه خود را در تهران با تمام رسانیده و پس از اخذ لیسانس با آقای رئیسزاده که از خانواده های اصییل و تحصیل کرده هستند ازدواج نمود . او را فرزندى بنام سرمه میباشد .

- ۲ - محمود حجتی دومین فرزند ذکور آقای اقا شیخ عبدالحسین حجتی میباشد که خدمت خود را در وزارت بهداری شروع و اخیراً "بافتخار بازنشستگی نائل گشته و دارای چهار فرزند سه پسر و یک دختر میباشد که در امریکا بتحصیل اشتغال دارند و اسامی آنان بترتیب سیامک - بهروز - پیروز و شادی میباشد
- ۳ - شرح حال سومین فرزند ذکور مرحوم آقای آقا شیخ عبدالحسین حجتی قبلاً در جای دیگر این کتاب ذکر شده و از شرح مجدد آن خودداری میشود .
- ۴ - خانم عفت حجتی که با خانواده وزیر نیا (آقای آسید محمد وزیر نیا) وصلت نموده و دارای سه فرزند بنامهای مهدی - منوچهر و عصمت میباشد .
- مهدی وزیر نیا پس از پایان تحصیلات در تهران به خارج عزیمت و با اخذ درجه دکترا در سازمان امور اداری و استخدامی کشور وارد شد و پس از چندی پست مدیر کلی وزارت کشاورزی باو محول میشود و سپس در هواپیمایی ملی ایوان منشأ خدمات مفید و موثری واقع گشته و اینک بعنوان معاون وزارت بازرگانی انجام وظیفه مینماید .
- آقای مهدی وزیر نیا با خانواده بسیار اسیل و محترمی ازدواج نموده که نتیجه این ازدواج با بانو میهن وزیر نیا که خانمی تحصیل کرده و بسیار عفیف است دو فرزند میباشد بنام امیرا و سها که هر دو بتحصیل اشتغال دارند .
- آقای منوچهر وزیر نیا از کارمندان اداره کل کمرکات بوده و دارای چند فرزند میباشد که به تحصیل اشتغال دارند .
- بانو عصمت وزیری پس از اخذ درجه لیسانس در وزارت دارائی و امور اقتصادی مشغول بکار شدند و با پسر عموی خود آقای دکتر رضا وزیر نیا ازدواج کرده که ثمره آن یک فرزند بنام مسعود وزیر نیا است که در امریکا بتحصیل اشتغال دارد .
- ۵ - خانم شمس حجتی که با آقای طاهری از اهالی شاهرود ازدواج نموده و دارای پنج فرزند بنام محمد - امیر - مینا - میترا - و مینو میباشد .

دومین فرزند خلد آشتیان حاج میرزا عبدالوهاب مرحوم جنت مکان حاج میرزا عبدالحسین سلطان المدرسین میباشد که از بزرگان دانش و اعلم علمای یزد در زمان خود بوده و بعلمت عظمت مقام علمی و درجه زهد و پرهیزکاری و محبوبیت فوق العاده هنوز خانواده آن مرحمت پناه بخانواده آجتهدیهها و میرزا عبدالحسینی معروف و خوابگاه آن مغفرت پناه که در حجره مخصوصی در امامزاده جعفر یزد است مورد توجه اهالی و از روح شریفش مدد میگیرند .

حاج میرزا عبدالحسین پس از طی مراحل لازم و مسافرتها در ممالک مختلف و استفاده از اعظم و اکابر علمای عصر به یزد آمده و در بزرگترین مدارس علمیه یزد بتدریس فقه و اصول و حکمت میپردازد و در هر سه وقت نیز با قامه نماز جماعت پرداخته و پس از نماز بع وعظ و خطابه میپردازد . آن مرحوم در رعایت دقیق آداب و رسوم شرح انور بسیار مقید و از امر به معروف و نهی از منکر آنی فروگذار نمیکرده و غفلت نمی ورزیده است . همه روزه چند ساعتی بر مسند قضا جلوس و مشکلات مردم را طبق قوانین شرع مطاع فیصله میداده بیانی گیرنده و نصایح او در دلها موثر واقع میشده کلامی جز برای رضای خداوند بر زبان نمیآورد و علاقه بی حد و حصری بخاندان رسالت و دوازده امام داشته است سالی دو بار در محرم و صفر در منزل بیرونی چادر عزا برپا نموده و چند روز آخر روزه خود بر منبر میرفت و با ذکر مناقب امامان بالغ بر دو ساعت در فلسفه و نهضت کربلا و قیام حسینی سخنرانی مینمود . تمام رجال و دانشمندان و اعیان و اشراف یزد در مجلس وعظ آن مرحوم حاضر میشدند که مکانی خالی نمی ماند . در روز عید غدیر تمام مردم یزد را بمناسبت آن عید بزرگ و عظمت قضیه غدیر خم اطعام مینمود و خطبا و وعاظ در آن روز داد سخن میدادند پس از چند سال برای زیارت بیت الله الحرام از یزد حرکت نمود و پس از تشریف به حجاز و یثرب از راه اسلامبول به تبریز وارد و علما و دانشمندان آن شهر که از مقام علمی او واقف میشوند دو سال در شهر تبریز پذیرایی و از مجالس



متعدد علمی او استفاده مینمایند • در این شهر حاج محمد علی فرزند
حاج عطا بابا تبریزی علاقمند میشود دختر خود ماه ملك خانم را بعقد ازدواج
او در آورد و پس از انجام مراسم ازدواج چند ماه بعد به قصد یزد از تبریز
حرکت مینمایند و پس از ورود به یزد به کارهای تدریس و اقامه جماعت و مسند
قضا کفافی السابق اشتغال میورزند : توجه عامه اهالی و اشتهار و پاکدامنی
آن بزرگوار موجب میگردد که در باره گرفتاریهای اهالی یزد را به معظم لهارجاع
نماید و فرمان سلطان المدرسین از طرف پادشاه وقت برای ایشان ارسال می-
گردد که عکس آن در صفحه ای از این کتاب منعکس شده است و عبارت فرمان
در زیر تحریر شده است •

مظفرالدین شاه قاجار

چون جناب مستطاب شریعتمدار حاج میرزا عبدالحسین مدرس یزدی سالهاست به ترویج شریعت نبوی و تبلیغ آداب و احکام مصطفوی صلی الله علیه و آله اشتغال دارند این اوقات که شرف اندوز حضور معدلت ظهور ملوکانه گردیدند و مراتب علم و فضل و استحقاق ایشان کما هو حقہ مکشوف خاطر در مقرر کنونی گردید به تصویب جناب مستطاب اجل اشرف اکرم امجد امین السطان صدر اعظم لقب جلیل سلطان المدرسین ملقب فرمودیم که مزید استظهار و امیدواری ایشان شده و ابداً "علی ماسبق به نثر احکام دینییه مساعی جمیله خودشان را مرعی و منظور ما را ایشان رعایت فرمایند •

ثمره ازدواج با ماه ملک خانم پسر بنام شیخ محمد رضا و دو دختر یکی بنام سکینه خانم و دیگری ربابه خانم است •

۱ - مرحوم فرودس جایگاه شیخ محمد رضا را میتوان از نواب بزرگ عالم اسلام بشمار آورد زیرا پس از تکمیل تحصیلات فقه و اصول و حکمت و فلسفه و ریاضیات و نایل شدن به درجه اجتهاد و چندی تدریس در یزد به اصفهان مسافرت و پس از سالها از اصفهان به عتبات عالیات رفته و در تمام رشته های مختلف علوم عصر متبحر میگردد و پس از مراجعت به یزد اساتید او مدرس و امور قضایی و حوزه های علمی خود را رها کرده بآن دانشمند بزرگ و گذار مینمایند • از حیث اخلاق و تواضع نیز درجه ممتاز داشته و در زهد و تقوی و جلوگیری از فساد دقیقه ای غافل نبوده با دختر عموی خود یعنی دختر حاج شیخ حسن مجتهد اعلی الله مقامه ازدواج و ثمره آن سه پسر بنام آشیش محمد - حاج شیخ علی و شیخ عطا الله و دو دختر یکی بنام خانم بمان و دیگری بنام خانم ربابه میباشند •

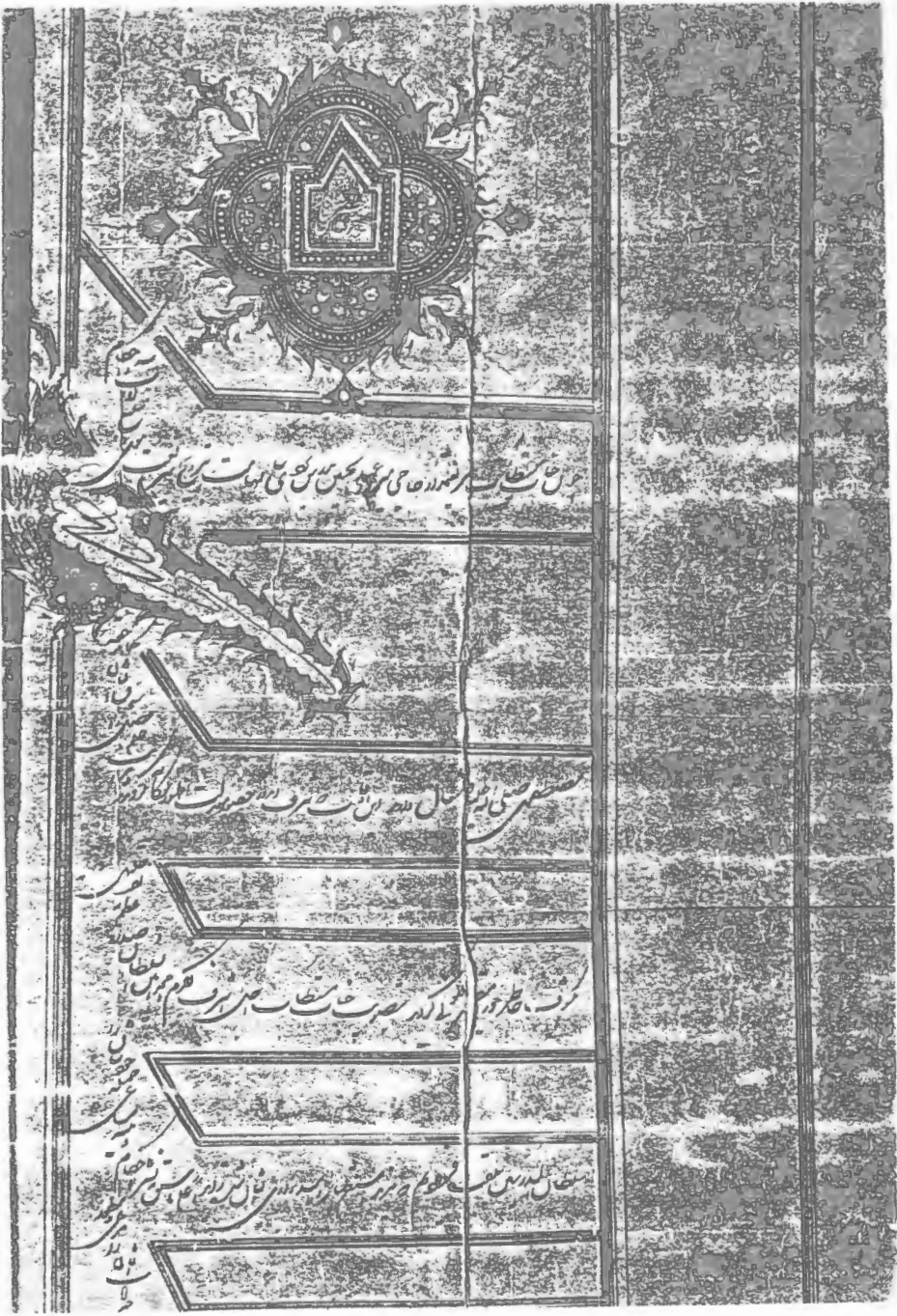
شرح حال خلد آشیان آشیخ محمد علومى بقلم فرزند بزرگشان بنام آقای دکتر محمود علومى معاون وزارت کشاورزى و عمران روستایى تحریر یافته کسه عیناً نقل میشود •



حجه الاسلام شیخ محمد علوی



آقای دکتر محمود علومى



(شرح حال حضرت آیت الله آقا شیخ محمد مجتهد علومی یزدی)

آقای آقا شیخ محمد علومی فرزند آقا شیخ محمد رضا به سال ۱۳۰۰ هجری قمری در شهرستان یزد در یک خانواده روحانی متولد شده است . تا سن ۲۸ سالگی در یزد زندگی کرده و در نزد استادان بزرگ زمان و بخصوص پدر خود به تحصیل علم اشتغال و در بیست و هفت سالگی بدرجه عالی اجتهاد در رشته فقه و اصول نایل آمده است .

در ۲۸ سالگی برای ادامه تحصیل و تحقیق باصفهان عزیمت و مدت هفت سال در محضر استادانی چون آقا نجفی و شیخ فشارکی به تحقیق در رشته فقه و اصول پرداخته و کتبی چند در این رشته به تحریر آورده است .

آقا شیخ محمد مجتهد علومی کتابی در زمینه ظروف طلا و نقره و نقش بهداشتی و اقتصادی آن در اسلام برشته تحریر آورده که این مسئله هنوز هم از مسائل بخرنج زمان میباشد .

آقا شیخ محمد به سن ۴۵ سالگی در میان استقبال هزاران نفر مردم یزد به موطن اصلی مراجعت نمود و با محبوبیت خاصی که در این مدت کوتاه در میان مردم کسب کرد مرجع خاص و عام شد .

آیت الله علومی تا سال ۱۳۱۵ هجری شمسی در مدرسه عبدالرحیم خان یزد مشغول تدریس بود و صدها نفر از حوزه علمیه مشارالیه کسب فیض مینمودند . از سال ۱۳۱۵ بحللی تدریس در مدرسه را ترك و در خانه اختصاصی به تدریس فقه و اصول اشتغال داشت .

هم زمان با تدریس به رفق و فتق امور مردم می پرداخت و محضرش مشکل گشای مراجعین بود .

شاگردان شیخ هنوز هم در بسیاری از مراجع قضایی و محافل روحانی رویه استاد خود را تعقیب میکنند و در مناصب و مقامات عالی کشوری و روحانی کمر به خدمت مردم بسته اند از جمله خصایل شیخ ایجاد حسن رابطه بین استاد

و شاگرد بود . با شاگردان خویش چون پدری مهربان رفتار میکرد و به موقع تشویق میکرد و به هنگام تنبیه مینمود .

شاگرد در محضر استاد آزادانه به بحث و تبادل نظر میپرداخت و بطور دوستانه حتی مشکلات خانوادگی خود را مطرح میکرد .

چنان بین استاد و شاگرد طمیمیت حکمفرما بود که شاگردان چون در خانه خود به خدمت استاد برمیخاستند و حتی به تهیه شام و نهار میپرداختند با هم غذا میخوردند و بر سر یک سفره می نشستند . از خارج و داخل - از سیاست و کیاست از قدیم و جدید صحبت میکردند و جلسات بحث و انتقاد همواره گرم بلکه آتشین بود .

صراحت لهجه و قدرت بیان از خواص شیخ بود بنحویکه حتی تلخی های زبانش را مردم با جان و دل میخریدند و برای خویش چون دارویی که شفا دهنده ناکامیها و بیماریهاست میپنداشتند .

شیخ در یکی از روزهای زمستان سال ۱۳۴۶ شمسی پس از فراغت از نماز فرزندان خود را فرا خواند و آخرین لحظات عمر خویش را بآنها خبر داد و پس از ساعتی با آرامش کامل و در سلامت محض جان به جان آفرین تسلیم و همراه با بد رقه هزاران نفر مردم یزد در کنار مرقد حضرت امامزاده جعفر در آرامگاه خویش به خاک سپرده شد . مردم یزد در مرگش روزها سوگواری کردند و مرثیه ها سرودند که به درج قطعه ای در این مختصر مبادرت میگردد .

زندگی خانوادگی

آیت الله آقا شیخ محمد مجتهد علومی در سال ۱۲۹۳ شمسی هجری بابی بی معصوم دختر آقای حاج میرزا سید علی آثاری که از خانواده علم و تقوی و از سلاله میرزا سلیمان عالم بزرگ و عارف مشهور که معاصر و مدوح قآنی شاعر شهیر ایران بود و در عصر خود همتا و رقیب نداشت ازدواج کرد .

بی بی معصوم در سال ۱۲۱۹ به سن چهل سالگی در بستر بیماری قلبی و رماتیسم در گذشت و از آن تاریخ تا پایان عمر در بستر خوابید و شبانه سه ساعت در عبا و یا پوستین به خواب میرفت و بقیه را با نماز شب و با دعای سحر به صبح میرساند .

ثمره ازدواج

ثمره این ازدواج دو دختر و پنج پسر بشرح زیر میباشند :

دختر اول در سال ۱۲۹۶ در ششماهگی درگذشت و دختر دوم به سال ۱۲۹۸ شمسی متولد و به عشرت نامیده شد . عشرت خانم به عقد خاله زاده خویش سید اسدالله آثاری در آمد و از آنها سه فرزند دختر موجود است . پسران شیخ بنام محمود - احمد - علی - حسن و حسین نامیده شدند . محمود در اسفند ۱۲۹۹ در یزد متولد شد . تحصیلات دبستان و دبیرستان را در یزد به پایان رسانید و به سال ۱۳۲۳ از دانشکده دامپزشکی دانشگاه تهران فارغ التحصیل و به اخذ درجه دکترا نائل آمد .

دکتر محمود علومی دوره آزمایشگاه تشخیص طبی را در انستیتو پاستور تهران گذرانده و در سال ۱۳۲۵ به سمت رئیس آزمایشگاه بهداشتی یزد منصوب و مشغول انجام وظیفه شد و علاوه بر این در سال ۱۳۲۸ به انتشار روزنامه صدای یزد پرداخت و به سال ۱۳۳۳ طبق دعوت سازمان بهداشت جهانی به پاریس عزیمت و از دانشکده پزشکی پاریس به اخذ تخصص در رشته بهداشت عمومی و کنترل مواد غذایی و دارویی نایل آمد .

در سال ۱۳۳۷ به سمت رئیس آزمایشگاه مواد غذایی و دارویی وزارت بهداشتی منصوب و در سال ۱۳۳۹ به معاونت اداره کل آزمایشگاه های وزارت بهداشتی انتخاب شد .

در سال ۱۳۴۱ در دانشکده علوم تغذیه مشغول تدریس گشت و علاوه بر این به معاونت انستیتو خواربار و تغذیه ایران منصوب گردید .

در سال ۱۳۴۷ به مدیریت کل مواد غذایی وزارت بهداشت منصوب و از -

سال ۱۳۵۰ به سمت رئیس سازمان گوشت کشور خدمت مینماید .

امور آموزشی

دکتر علمی به زبان های فرانسه - انگلیسی - و آلمانی آشنایی دارد و علاوه بر سمت اداری در دانشکده های علوم تغذیه - دانشگاه تخصصی پلیس در رشته بهداشت و میکروبی شناسی مواد غذایی تدریس میکند و ریاست گروه آموزشی بهداشت را در دانشکده علوم تغذیه بر عهده داشته و دارد .

انتشارات

دکتر محمود علمی از خود انتشاراتی دارد و کتابهای تعیین مقدار ویتامین ث در مرکبات ایران - میکروبی شناسی و بهداشت مواد غذایی - بسته بندی و طرق نگهداری مواد غذایی از جمله انتشارات مشارالیه میباشد .

علاوه بر این در سال ۱۳۵۲ به انتشار مجله بهداشتی و اجتماعی خوراک - مبادرت نمود و در کنفرانسهای بین المللی تغذیه از جمله کشورهای روسیه آلمان غربی - آمریکا - فرانسه و هلند شرکت نموده است .

دکتر محمود علمی در سال ۱۳۲۷ با بانو صفری کرمانی فرزند حاج مهدی کرمانی ازدواج کرد و ثمره آن دو پسر و دو دختر میباشد .

پسران بنام محمد و احمد و دختران بنام حمیده و هاله نامیده میشوند .
محمد در سال ۱۳۲۸ شمسی متولد شد و در رشته برق و الکترونیک از دانشگاه صنعتی آریامهر فارغ التحصیل و در دانشکده کالیفرنیا جنوبی باخذ فوق لیسانس در رشته کامپیوتر نایل گردیده است .

احمد متولد ۱۳۳۱ میباشد و در رشته تاسیسات حرارتی تحصیل میکند .
حمیده متولد ۱۳۳۷ شمسی است و در دانشکده کشاورزی اوکلاهما آمریکا در رشته پرورش گل تحصیل مینماید .

هاله متولد ۱۳۴۴ شمسی و در زمان نگارش این کتاب دوره ابتدایی را در
 سال پنجم دبستان مرجان طی میکند •
 منظومه ذیل بمناسبت حجت الاسلام جناب آقای آقا شیخ محمد علومی اعلی
 الله مقام سروده شده :
 از جفای چرخ گردون کس نمیباشد رفاه
 روزگار عالمی از جور او گردد تباه
 چرخ با داس جفا در کشتزار زندگی
 میکند هر دم درو نوع بشر را چون گیاه
 می برد از دهر چرخ دون پیایی آدمی
 میدهد مسکن ورا از کینه در خاک سیاه
 برد آنکس را که بودی حامی شرع نبی
 برد آنکس را که بودی هادی راه الله
 برد آنکس را که بودی مظهر زهد و ورع
 برد آنکس را که نیست وی ره را ز چاه
 آنکه هم نام محمد بود و شیخی پارسا
 عامی از اندرز او گردید نایب از گناه
 عالم و هم فاضل و هم عابد و هم متقی
 واحدی بود او بجای الف هنگام گواه
 آنکه از فقه و اصول و منطق و علم حدیث
 طالبان زو بهره بردندی چو عطشان از میه
 آیت الله علومی آنکه کوهی بد ز علم
 کوه پیش دانشش کم وزن تر بودی ز کاه
 مسند تدریس بود از او مزین وای وای
 از قضای آسمانی کرد ناگه ترك جـاه

چون سنین عمر او بگذشت از هشتاد و شش
داد جان بعد از نماز و روزه در پایان ما
جای تو جنات و عدن فاد خلولها حالذین
این ندا با گوش جان بشنید چون از بیله
ظاهر روحش به فردوس برین کرد آشیان
در جوار زاده جعفر شد آرامگاه
خواست آثاری که گوید سال فوتش را به نظم
تا اجابت کرده باشد خواهش یک نیکخواه
گشت خارج چون یکی از جمع تاریخش بگفت
آیت الله علومی شد برون از دهر آه

رمضان ۱۳۸۷ هجری قمری
سر آینده سید علیرضا آثاری

از جور تو ای گردون صد غلغله بر پا شد
باز از سرنو در یزد این شورش و غوغا شد
آشوخ محمد را بردی ز ره عدوان
کوتاه دو دست ما از دامن آقا شد
این گوهر ارزند داین شمع فروزنده
تا دعوت حق بشنید بر خاست مهیا شد
افسوس که در سلخ ماه رمضان از شوق
زین دار فنا وارد در عالم عقبی شد
بس ریخت به چشم اشک در دامن کوه و دشت
سیلاب روان گردید این شهر چو دریا شد

چون بود بر از دانش پر قیمت و پسر ارزش
از بر تو علم او یک عالمی احیا شد
تاریخ وفاتش را پرسیدم و گفتم
علم و عمل و تقوی بر چیده زد دنیا شد
رمضان ۱۳۸۷ هجری قمری



آقای ملکی در سال ششم ادبی دارالفنون هنگام تدریس

شرح حال جناب حجه الاسلام ملاذ الانام آقای حاج شیخ علی علموی یزدی
به قلم خود شان :

اینجانب حاج شیخعلی علموی متولد ۱۳۱۳ قمری و موطن اصلی در یزد
مشغول تحصیل علوم نحو و صرف و منطق شده تا سال ۱۳۳۲ قمری برای
ادامه تحصیل به اصفهان مسافرت و پس از شش سال اقامت در اصفهان از
طرف آیت الله گری که از اجله علمای زمان خود بوده اند موفق بدریافت
اجازه اجتهاد گردیدم و مراجعت به یزد نمودم و بخواهش اهالی در مسجد
ملا اسمعیل بامامت و تشکیل نماز جماعت مشغول و مرتبا " برای تدریس
کتب فقه و اصول مورد توجه طلاب آن محل بوده و هستم و نیز در سال -
۱۳۰۶ شمسی برای تشریف و زیارت حرم مطهر حضرت رضا ثامن الائمه علیه
السلام حرکت نموده در بین راه چند روزی در قم توقف و مکرر با حضرت آیت
الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حایری ملاقات و پس از مباحثه در بعضی
مسائل فقهی با معظم الله اجتهاد اینجانب را تصدیق نمودند . -
اینجانب مرحوم آیت الله شیخ محمد رضا که در حیات ایشان به تدریس فقه
و اصول مشغول و مورد توجه طلاب علوم دینی بوده که فعلا " اغلب علمای یزد
و اطراف یزد از جمله شاگردان ایشان میباشند .

بعلاوه مرجع قضاوت هم بوده اند . پدر ایشان آیت الله حاج میرزا عبد -
الحسین سلطان المدرسین که ایشان مرجع عامه اهالی بوده فرزند مرحمت
شان حاج میرزا عبدالوهاب که آن مرحوم دارای جنبه روحانیت و در تمام
رشته های علوم عصری بی نظیر که اجتهاد شان کتب " از طرف آیت الله حاج
محمد حسن صاحب جواهر تصدیق شده بود و نیز در علم طبابت سرآمد
اطباء ایران بود . و اغلب از مجلس تدریس ایشان استفاد می نمودند -
و از اطراف و اکناف برای کسب فیض در علوم مختلفه در مجلس درس ایشان
روی می آوردند من جمله از شاگردان ایشان حکیم باشی طبیب مخصوص ناصر -

الدین شاه بوده اند . این است آنچه اطلاع دارم . زیاده بیش از این مزاحمت
 نمیدهم . الاحقر حاج شیخ علی علومی یزدی °
 سومین فرزند ذکور مرحوم حجة الاسلام آقای آقا شیخ محمد رضا جناب
 شریعت مدار خلد آشیان آقای آقا شیخ عطالله علومی یزدی ملقب به ضیاء
 العلما که در حسن اخلاق و صدق گفتار بی نظیر و با عمو زاده خود حاجیه
 منور خانم صبیبه مرحوم دکتر میرزا محمد علی حافظ الصحه ازدواج نموده و
 ثمره آن سه پسر بنا مهای :

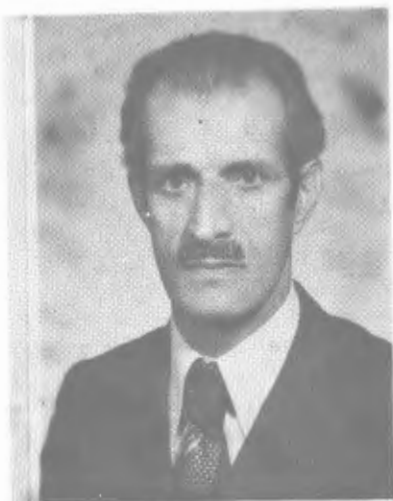
۱ - آقای دکتر رضا علومی یزدی ۲۰ - آقای محمد علومی یزدی ۳ - آقای
 ایرج علومی یزدی میباشد . آقای ضیاء العلما . در تاریخ ۱۲۷۷ متولد
 و در تاریخ ۱۳۲۳ وفات یافته است .

دکتر رضا علومی فرزند مرحوم آقا شیخ عطالله در سال ۱۳۰۶ در یزد تولد
 یافته و پس از خاتمه تحصیلات در امور قضائی وارد وزارت دادگستری شده و
 پس از چندی رهسپار اروپا و تاحد درجه دکتراى دتا در حقوق و دکتراى
 دتا در علوم سیاسى و لورا از دانشگاه پاریس شده و به ایران مراجعت نمود
 دکتر رضا استاد دانشگاه تهران میباشد و چند دوره بنمایندهى مجلس
 شورای ملی از طرف مردم تهران انتخاب شد .

” تالیفات آقای دکتر رضا علومی یزدی ”



- ۱ - فلسفه تاریخ شاهنشاهی ایران .
- ۲ - تحلیل ایدئولوژی انقلاب شاه و ملت
- ۳ - سه جلد کتاب اصول علوم سیاسى .
- ۴ - جامعه شناسى .
- ۵ - جامعه شناسى کشورهای صنعتى .
- ۶ - جرم شناسى .
- ۷ - روش جرم شناسى .



۸ - کلیات حقوق *

۹ - روش علمی اداره زندان *

۱۰ - بزهکاران جوان *

۱۱ - تاریخ دیپلماسی اروپا *

۱۲ - نظرات سیاسی *

۱۳ - سیر تکامل تمدنها *

۱۴ - دوره مجله پژوهشگران دانشگاهیان

۱۵ - مقالات به زبانهای انگلیسی و فرانسه *

آقای محمد علومی یزدی

دومین فرزند آقا شیخ عطاالله ضیاءالعلماء جناب آقای محمد علومی یزدی هستند که پس از گذراندن دوران تحصیلات لازمه از یزد به تهران آمده و ریاست محضر درجه یک شماره ۳۰۰ تهران را بعهده دارند و همچون اجداد گرام خود به تقوی و پرهیزکاری شهرت داشته و با کمال - صحت و درستی به خدمت عامه اشتغال دارند و روی صحت و پاکد امنی و از خود گذشتگی از طرف اهالی تهران بنماینده در انجمن شهر انتخاب و در آنجا هم از هیچ گونه کوششی برای آسایش و رفاه مردم کوتاهی ندارند. آقای علومی با صبیبه آقای شیخ الاسلام زاده یزد که از محترمین آن شهر میباشد ازدواج نموده و ثمره آن یک پسر بنام عطاالله و دو دختر یکی بنام مانا و دیگری بنام میباشند *

آقای ایرج علومی یزدی

سومین فرزند مرحوم آقای آقا شیخ عطاالله علومی یزدی آقای ایرج علومی میباشند • نامبرده پس از ختم تحصیلات در ایران و اروپا وارد خدمت دولت شده و مدتی به معاونت وزارت بازرگانی اشتغال داشته و مدتی است به استانداری استان سمنان و دامغان و شاهرود به خدمت مشغول هستند • آقای ایرج علومی با دختر دایی خود صیبه جناب آقای دکتر مرتضی آزما ازدواج نموده و ثمره آن یک پسر بنام ضیا و میباشند •

دختر بزرگ مرحوم حجه الاسلام آقای آقا شیخ محمد رضا موسوم به خانم بمان همسر مرحوم صدر السادات اسنت از آن خانم پسری بجای مانده است بنام آقای دکتر سید محمد رضا صدر •

آقای دکتر سید محمد رضا صدر نوه دختری مرحوم آقای آقا شیخ محمد رضا علومی تحصیلات خود را در تهران به پایان رسانیده و به اخذ درجه دکترا در طب نایل گشته و در تهران در خدمت وزارت بهداشتی به انجام وظیفه اشتغال دارد • مردی بسیار درست و پرهیز کار و عفیف میباشند و آنی از انجام وظایف انسانی غفلت ندارد و فرزندان ایشان بترتیب زیر است:

دومین دختر مرحوم حجه الاسلام آقای آقا شیخ محمد رضا علومی خانم ربابه همسر جناب حاجی محمد صادق علومی هستند که ثمره ازدواج - آنان پنج پسر بنامهای

و دو دختر بنامهای
و دیگری همسر آقای وکیل زاده یزدی است •

ناگفته نماند که مرحوم جنت مکان حاج میرزا عبدالحسین سلطان المدرسین

به علت کسالت همسر اول همسر دیگری هم داشتند که از آن همسر فرزندی بوجود میاید بنام آقا شیخ مهدی و تقریباً "با نگارنده همبازی بود . جوانی بسیار عفیف و مظلوم و نجیب بود نام فامیلی خود را سلطان زاده گرفته است و صبیۀ مرحوم آقا میرزا محمد علی فیلسوف دختر عموی خود را به همسری انتخاب کرد او دارای چند فرزند بنامهای

میباشد .

نامبرده مدتی است در یزد فوت شده و روح پاکش بعالم بالا پرواز نمود ه است .

چهارمین فرزند مرحوم حاج میرزا عبدالوهاب مرحوم جنت مکان حاج شیخ حسن مجتهد است که در زهد و تقوی عدیل و نظیر نداشته و او را سه دختر بوده که یکی همسر مرحوم آقا شیخ محمد رضا علومی و دیگری همسر مرحوم صدر الشریعه مدرسی است و اطلاع درستی از دختر سوم ایشان در دست اینجانب نیست .

پنجمین فرزند مرحوم حاجی میرزا عبدالوهاب مرحوم حجه الاسلام آقا شیخ باقر است که در طب و فقه و اصول مرجعیت داشته و صبح را در محلبه دارالشفای به معالجه مرضی می پرداخته و بعد از ظهرها را به تدریس فلسفه و قانون و اشارات می پرداخته و همسر او نازا بوده و از آن مرد بزرگ کسی باقی نمانده است . جزواتی خطی در فلسفه و طب و حکمت در کتابخانه مسجد جامع یزد و سایر کتابخانه ها موجود است و علاقه وافر به تدریس و تصنیف داشته است .

مرحوم حاج میرزا عبدالوهاب را یک دختر بنام فاطمه و تعلق خاطر وافر به باو داشته است . یکی از شاگردان با استعداد و اصیل و مورد توجه مرحوم حاج میرزا عبدالوهاب مرحوم میرزا سلیمان بوده که علاقه مفرطی باو داشتند

و بیشتر امور مهم را با و رجوع میفرموده اند از جمله کارهایی که مرحوم حاج میرزا عبد الوهاب به مرحوم میرزا سلیمان رجوع میفرمایند اعزام میرزا سلیمان با نامه از یزد بشیراز نزد کریمخان زند است.

ناگفته نماند که کریمخان زند ارادت خاصی به مرحوم جنت مکان حاج میرزا عبد الوهاب داشته و از مقامات علمی و زهد و مرجعیت ایشان کاملاً با خبر بوده و مکاتبات و مبادلات بین نامبرده و حاج میرزا عبد الوهاب برقرار بوده و برای رفع مشکلات و معضلات مملکتی از ایشان مشورت مینموده است. چند سالی در یزد ملخ هجوم میآورد و بسیار زارعین بیچاره و از پرداخت هرگونه مالیات عاجز میمانند. مرحوم حاجی میرزا عبد الوهاب نامه ای به کریمخان زند نوشته و بوسیله میرزا سلیمان به شیراز نزد او میفرستند پس از پذیرایی شایان کریمخان هفت سال مردم یزد را از پرداخت مالیات معاف میکند و با تجلیل و هدایای مخصوص میرزا سلیمان را به یزد روانه مینمایند. در این وقت حاج میرزا عبد الوهاب یگانه دختر خود فاطمه خانم را به عقد و ازدواج پسر میرزا سلیمان بنام میرزا سید حسین در می آورند و در سایه تربیت و استعداد فطری به مقام اجتهاد رسیده و لقب به لقب سلطان العلماء^۴ میگردد و میتوان گفت با نفوذترین افراد در زمان خود بوده است. مرحوم حجه الله الاسلام میرزا سید حسین سلطان العلماء داماد مرحوم حاجی میرزا عبد الوهاب را دو دختر بوده و اولاد پسر نداشته است. دختر اول همسر مرحوم حاج میرزا سید علی آثاری و دختر دوم همسر آقای آقا میرزا سید محمد آثاری بوده اند. در توصیف میرزا سلیمان حکیم قانی اشعاری دارد بسیار مفصل که چند بیت از آن قصیده را در اینجا نقل مینمایم.

اگر مشاهده خواهی فروغ یزدان را
بصدر فضل نگر میرزا سلیمان را
چراغ دوده خیر البشر که طاعت او
زلوح دهر فرو شسته نقش عصیان را
کلیم و اریان بین بطور سینه او
چو نور وادی ایمن فروغ ایمان را
هر آنکه بیند بر سفت آوردای ورع
بیک ردانگرد صد هزار سلمان را
پس از شرح حال فرزندان ذکور مرحوم حاج میرزا عبدالحسین سلطان
المدرسین به شرح حال دو دختر آن جنبت مکان می پردازیم •
۱ - بی بی سکینه همسر مرحوم دکتر عبد الوهاب ملکی یزدی ملك الاطباء
که در ضمن زندگانی دکتر عبد الوهاب ملك الاطباء شرح داده شده است
و تکرار آن موجبی ندارد •
۲ - بی بی ربابه دختر دوم مرحوم سلطان المدرسین همسر مرحوم حجة
الاسلام مرحوم آخوند ملا محمد حسین مجتهد اردکانی •



شرح حال آخوند ملا محمد حسین

مجتهد اردکانی

آقای آخوند ملا محمد حسین که چهل سال بر مسند قضاوت شریعه مستغیر بودند نجل زکی مرحوم آیت الله آقای حاجی ملا باقر اردکانی اعلی الله مقامهم که ریاست مطلقه شریعه را در یزد عهده دار بودند و نقل کشف و کرامات از آن مرحوم به تواتر بیان شده است.

ثمره ازدواج ربابه خانم با مرحوم ملا محمد حسین چهار پسر و سه دختر است.

- ۱ - حضرت حجه الاسلام آقای آقا شیخ جلال علومی یزدی .
- ۲ - مرحمت پناه آقا شیخ محمد باقر علومی یزدی .
- ۳ - خلد آشیان حجه الاسلام مرحوم حاج شیخ احمد علومی یزدی .
- ۴ - غفران مآب آقا شیخ حسن علومی یزدی .
- ۵ - سکینه خانم .
- ۶ - خدیجه خانم .
- ۷ - فاطمه خانم .



شرح حال حجه‌الاسلام آقای آقا شیخ

جلال علومی یزدی

مرحوم آقای آقا شیخ جلال علومی در ماه ذی‌عقد ۱۳۱۵ هجری تولد یافته است. پس از فراغت از

تحصیلات مقدماتی سطحی نزد علمای یزد و مرحوم والدش رضوان الله علیه در سن بیست و دو سالگی در ماه ذی‌عقد ۱۳۳۷ با تفاق اخوی والا مقامش حضرت حجه‌الاسلام آقای حاجی شیخ احمد علومی که یکی از علمای بزرگ یزد بودند به عزم نجف اشرف با وسایل آنروز رهسپار گردیدند و از حوزه درس و بحث آیات عظام و مراجع عالیقدر نجف اشرف مرحوم آیت الله عظمی آقای آقا میرزا حسین نائینی و آیت الله آقا سید محمد فیروز آبادی و آیت الله آقای اصطهباناتی و آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی رضوان الله علیهم بهره مند گردیده و اشتغال به فقه و اصول رجال و حدیث و مقداری از فلسفه اسلامی را داشته تا آنکه به مقام رفیع اجتهاد رسیدند و پس از اخذ اجازت اجتهاد از اساتید عظام به امر والد ماجدش به وطن اصلی مراجعت و به تدریس و قضاوت شرعی و رتق و فتق امور ارباب رجوع اشتغال داشته و بعد از تغییر اوضاع و قوانین مملکت و محدودیت روحانیت پس از استشاره و استخاره به جهت مصالحی قبول محضر نمودند و به امور طبق قوانین شرعی رسیدگی مینمودند و نیز محضرش مرکز تدریس و اشتغال طلاب و فضای یزد و محل مراجعات خاص و عام بود تا اینکه در شب جمعه سوم ذی‌عقد ۱۳۸۶ هجری قمری در سن هفتاد و دو سالگی دعوت حق را لبیک گفته و پس از تجلیل فوق العاده در کنار قبر امام زاده جعفر به خاک سپرده شد. چهار فرزند از آن مرحوم به یادگار مانده است.

يك پسر بنام آقا شيخ محمود علومى و سه دختر بنام نصرت خانم و عصمت خانم و صفا خانم .

بطوريكه قبلاً" تحرير يافته نتيجه ازدواج مرحوم آقا شيخ جلال علومى يزدى با مريم خانم دختر مرحوم خلد آشيان دكتر عبد الوهاب ملك الاطباء دختر خاله خود چهار فرزند است كه يك پسر بنام آقا شيخ محمود علومى و سه دختر بنام نصرت خانم ، عصمت خان و صفا خانم .

شرح حال حجه الاسلام آقاى حاج شيخ

محمود علومى يزدى

حجه الاسلام آقا شيخ محمود علومى غره شهر ربيع المولود ۱۳۴۹ هجرى در يزد تولد يافته پس از فراغت از تحصيل مقدماتى و سطحى نزد پدر و عموى بزرگوارش و ديگر علمائى يزد جهت ادامه تحصيل در سال ۱۳۷۰ قمرى به مركز علمى قم رهسپار شده و در محضر آيت الله عظمى آقاى حاجى آقا حسين بروجردى و آيت الله آقا سيد محمد محقق داماد و آيت الله آقا مرتضى حائرى و بعضى ديگر آيات عظام در رشته فقه و اصول در حال اشتغال و خدمت آيت الله آقاى حاج سيد محمد حسين طباطبائى صاحب كتاب الميزان اشتغال به فلسفه اسلامى و تفسير داشت و پس از نه سال تمام در حوزه علميه قم به يزد مراجعت و سرپرستى حوزه علميه يزد را عهده دار و به تدريس و اقامه جماعت مشغول ميباشد .

وى با خانواده آقاى واعظى وصلت نموده كه ثمره آن چهار فرزند است سه پسر بنام محمد آقا و محمود جواد آقا و على و يك دختر بنام ربابه خانم علومى .

و اما دامادهاى مرحوم حجه الاسلام آقاى شيخ جلال علومى :

- ۱- آقای آقا شیخ محمد الهی که یکی از خطبای بنام و واعظین مشهور یزد میباشد و دارای چهار فرزند ، دو پسر و دو دختر هستند که فعلاً در دانشگاه بتحصیل اشتغال دارند . بنام محمد رضا الهی و علی الهی .
- ۲- آقای حسین عسگریه رئیس اداره ثبت املاک و دارای شش فرزند سه پسر و سه دختر میباشد بنام محمد عسگریه - محمود عسگریه - مسعود عسگریه - رفعت مینا - و حمیده .
- ۳- آقای سید حسین میر زرگر کارمند عالیرتبه وزارت آموزش و پرورش دارای چهار فرزند دو پسر و دو دختر میباشد که اسامی پسران مسعود میر زرگر و سعید میر زرگر و دختران یکی مهناز میر زرگر و ناهید میر زرگراست .



شرح حال آقای آقا شیخ محمد باقر علومی دومین فرزند مرحوم آقای آخوند
ملا محمد حسین مجتهد اردکانی ضمن شرح حال مرحوم دکتر میرزا ابولفضل
مسیح الممالک نکارش یافته است *

حضرت آیت الله حاج شیخ احمد علومی موسسی حوزه علمیه بزد فرزند مرحمت
شان حضرت آیت الله آخوند ملا محمد حسین اردکانی رضوان الله تعالی
علیه در شهر رمضان ۱۳۱۹ قمری متولد گردید *

تحصیلات مقدمات از صرف ونحو و منطق و معانی و بیان و سطوح فقه و اصول و
تفسیر را نزد والدها جد خویش و سایر اساتید فن و حج اسلام یزد دیده پس
از آن برای درك محاضر شریفه اساتید عظام و استفاضه از آستان ملك پاسبان
مولی الموالی صلوات الله علیه با تفاق اخوی مکرشان حضرت آیت الله آشیش
محمد جلال علومی به عتبات عالیة تشرف حاصل نموده و در خدمت اساتید کرام
و حضرات آیات الله عظام مرحمت شانان آقای امیرزا اصطهباناتی و سایر اساتید
در مدت ۷ سال و کسری درك فیوضات نموده و در ۲۳ سالگی به اخذ درجه
رفیعه اجتهاد نایل آمده و بامر والد ماجد بوطن مالوف عودت نموده و نیز
جندی در حوزه قم از افادات مرحمتشان آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم
جابری یزدی اعلی الله مقامه الشریف موسس حوزه علمیه قم بهره مند گردیده
سپس برای آستانه بوسی حضرت ثامن الحجج صلوات الله علیه و ملاقات علمای
مجاورین آن سامان در سنه ۱۳۱۴ با رض اقدس رضوی (ع) تشرف حاصل
نموده و در ضمن بر حسب مقدرات غیبیه الهیه با صبیحه مرحوم حاج میرزا عبدالر
سول در انیان که از واعظین نامی مشهد و از خاندان رضویها محسوبند وصلت
نمود و ثمره این ازدواج مبارک شش فرزند چهار ذکور که هر یک در رشته ای
مشغول به تحصیل هستند و دو اناث میباشند * پس از ازدواج جهت تاسیس
حوزه علمیه یزد و امثال امر مرحومه والده ماجد عودت بوطن مالوف را لاعلاج

دانسته و در تاسیس و تنظیم و توسعه حوزه علمیه یزد جدیت و پشتکار عجیبی
از خود نشان دادند و جدا "توفیق عظیمی قرین معظم له گردید ."





مؤلفات :

- ۱ - تفسیر سوره مبارک محمد .
 - ۲ - تفسیر آیات مختلفه .
 - ۳ - چند رساله مختصره در مسایل فقه در اوقات صلوه و صلوه مسافر و زکوه
 - ۴ - حواشی بر قطع فواید الاصول مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری و برمکاسب آن مرحوم .
 - ۵ - حواشی مختصر بر کفایه الاصول مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی .
 - ۶ - شرح قصیده شیخ محمد بو صیری که معروف است به قصیده برده در مدح حضرت رسول اکرم (ص) .
 - ۷ - شرح قصیده بایه و قصیده عینیه ابن ابی الحدید معتزلی در مدح حضرت امیر (ع) .
 - ۸ - المغنی عن المغنی که انتخاب شده است از مغنی اللیب در علم اعراب که این کتاب در رقم در دست چاپ است .
- اشتغال : تاسیس و تنظیم و توسعه و سرپرستی حوزه علمیه یزد و تدریس علوم دینی در مدرس بزرگ مدرسه خان که از بزرگترین و معتبرترین مراکز علمی—بیشماری از شهرهای ایران بشمار میرود و امامت جماعت مسجدین مرحومین امیر چقماق و برخوردار و رتق و فتق امور مسلمین آن سامان .
- از چهار فرزند ذکور یکی آقای علی علومی که لیسانس زیان و ادبیات انگلیسی است و به امر بازرگانی اشتغال دارند و با عموزاده خود پروین خانم علومی

دختر آقای حسن علومی ازدواج نمود و دارای دو فرزند میباشد . دومی آقای حجت‌الاسلام آشیخ حسین علومی است که به اقامه جماعت و درس و بحث مانند پدر خود در یزد اشتغال دارند .

و با دختر عموی خود صبیحه آقای حسن علومی ازدواج نموده و دارای سه فرزند میباشد . و سومین فرزند آقای دکتر محمد علومی است که تحصیل طب را در تهران بپایان رسانیده و پس از انجام خدمت نظام وظیفه برای اخذ تخصص در قسمت جراحی بامریکا مسافرت نموده است . چهارمین فرزند آن مرحوم آقای ولی علومی است که پس از ختم تحصیلات در ایران و انگلستان به معاونت دانشکده نطنز کاشان به خدمت دولت اشتغال دارند .

شرح حال آشیخ حسن علومی چهارمین

فرزند ذکور آخوند ملا محمد حسین

مجتهد اردکانی

آشیخ حسن علومی در امور دفتر و محضر برادر مرحوم حجت‌الاسلام آقای آشیخ جلال علومی کمک و یاری مینمود و بعزت حسن خلق و طرز سلوک و رفتار پسندیده در انجمن شهر از طرف مردم یزد انتخاب و به حل مشکلات عامه میپرداخت و در یکسال قبل روح پاکش به فرودس برین پرواز نمود و در امامزاده جعفر در مقبره خانوادگیش مدفون گردید . از نامبرده دو پسر که یکی تحصیلات آن خاتمه یافته و مهندس شهرداری یزد است و دیگری در سالهای آخر دانشگاه بادامه تحصیل اشتغال دارد و صبایای آن مرحوم در خانه برادر - زادگان او به رفاه و اسایش زندگانی شرافتمندانه ای را دارند .

سومین فرزند مرحوم حاج میرزا عبدالوهاب مرحوم میرزا محمد جواد فیلسوف السلطنه میباشد که از اطبای بزرگ زمان خود بوده و دارای دو فرزند ذکور که یکی از آنها فقیه و دانشمند و مدرس علوم دینی و دیگری میرزا احمد مجد الحکما است که شرح حال این خانواده بقلم آقای دکتر جواد فیلسوفی استاد دانشگاه تهران نوشته و ارسال داشته اند که عیناً در اینجا نقل میشود .

خانواده میرزا احمد فیلسوفی

ملقب به مجد الحکما^۱

مرحوم میرزا احمد فیلسوفی ملقب به مجد الحکما فرزند میرزا جواد فیلسوف ملقب به فیلسوف السلطنه میباشند که در تاریخ ۲۴۹ شمسی در یزد متولد و پس از تحصیلات مقدماتی و فرا گرفتن علم طب و عزیمت به تهران در تاریخ یازدهم برج جوزا اودیئل سنه ۱۳۳۱ اجازه نامه طبابت را از وزارت معارف دولست علیه ایران دریافت و بعداً^۲ به یزد مراجعت و پس از یک عمر طبابت در یزد و تفت و چند سالی بعنوان رئیس بهداری اردکان یزد عمری را با شرافت و حیثیت به پایان رسانیده و در سن ۶۳ سالگی در شهریورماه ۱۳۱۲ شمسی با کسالت نارسائی قلب دارفانی را وداع و در جوب هرهر یزد مدفون گردیدند . عکس ایشان پس از مکل شدن به پیوست میباشند .

مرحوم مجد الحکما در سال ۱۲۸۴ شمسی با مرحومه بی بی زهرا که از طرف پدری نوه حاج میرزا حسین علاقه بند و از طرف مادری نوه آیت الله آخوند ملا محمد هادی میباشند ازدواج و ثمره این وصلت شش فرزند که چهار دختر و دو پسر باشند بترتیب عبارتند از مرحومه خانم تاج - حاجیه بی بی فاطمه محمد آقا - حاجیه بی بی سکینه - جواد آقا و شوکت خانم که بیوگرافی هر یک به اختصار ذیلاً^۳ درج میگردد .

۱ - مرحومه خانم تاج اولین فرزند انات مرحوم مجد میباشند که در سال ۱۲۸۵ شمسی در یزد متولد و در سن ۱۶ سالگی با مرحوم محمد تقی انجام فرزند - شیخ محمد حسین فقیه ساکن تفت ازدواج و صاحب دو فرزند ذکور میباشند که بترتیب دکتر علی انجام و دکتر ضیاء^۴ انجام میباشند . دکتر علی انجام که متولد سال ۱۳۰۳ شمسی است و بیوگرافی ایشان جداگانه نوشته شده پس از اتمام تحصیلات ابتدایی و دبیرستانی در یزد به اخذ دیپلم دکترا در پزشکی از -

دانشگاه تهران موفق و سپس با گذراندن دوره تخصص بیماریهای زنان و مائمی در تهران جهت تکمیل معلومات خود به کشورهای انگلستان (دویلن) و فرانسه (پاریس) عزیمت و مجدداً به تهران مراجعت مینمایند . اینک در - وزارت بهداری در اداره بهداشت و تنظیم خانواده اشتغال و ضمناً " مطب شخصی در رشته تخصصی خود دارند .

آقای دکتر علی انجم در سال ۱۳۳۸ با اشرف خانم که از خانواده آل طه



میباشند ازدواج و دارای دو فرزند بنامهای لیلی و رضا میباشند که هر دو در دبستان مشغول تحصیلند .

دکتر ضیا انجام دومین فرزند مرحومه خانم تاج میباشد که پس از طی تحصیلات دبستانی و دبیرستانی در یزد جهت تحصیلات دانشگاهی به تهران عزیمت و پس از اتمام دانشکده داروسازی دانشگاه تهران موفق به اخذ درجه دکترای داروسازی میگردد .

آقای دکتر ضیا انجام که متولد سال ۱۳۰۸ است در سال ۱۳۳۹ شمسی با نینا خانم نیا کمال که نوه آقای دکتر عبدالحسین نیا کمال ملقب به شفأ الدوله باشد ازدواج و دارای یک دختر بنام ندا و یک پسر بنام امید میباشند .

۲ - حاجیه بی بی فاطمه دومین فرزندان مرحوم مجد الحکما است که در سال ۱۲۸۷ شمسی در یزد متولد و در سنین شانزده سالگی با مرحوم میرزا محمد علی نعمت اللهی که از اولاد های شاه نعمت الله ولی میباشند ازدواج مینماید مرحوم میرزا محمد علی نعمت اللهی ضمناً " پسر خاله مرحوم مجد الحکما است حاجیه بی بی فاطمه از مرحوم نعمت الله صاحب سه اولاد بنامهای حاجیه - شایسته خانم - دکتر محمد نعمت اللهی و صدیقه خانم میباشند که شایسته خانم نیز در سال ۱۳۲۱ با همردیف سرهنگ آقای محمد هادی علمیه فرزند مرحوم آشیخ محمد جواد علمیه که فرزند آیت الله آخوند ملا محمد هادی باشند و نسبت فامیلی دارد ازدواج و صاحب پنج اولاد بنامهای علیخان - محمد خان - مهناز - عسگر و امیر میباشند که چهار فرزند اولی در هندوستان مشغول تحصیلات عالی و آخری در تهران تحصیل میکنند . خود آقای محمد هادی علمیه که عمری را با شرافت در شهربانی کل کشور و اداره آگاهی طی مینماید اینک بازنشسته میباشند و در تهران اقامت دارند .

فرزند دوم حاجیه بی بی فاطمه آقای دکتر محمد نعمت اللهی است که متولد سال ۱۳۰۹ شمسی میباشند ایشان پس از طی تحصیلات دوره دبستان و

د بیرستانی در یزد تحصیلات پزشکی خود را در دانشگاههای شیراز و تبریز با تمام رسانیده سپس دوره تخصصی بیماریهای پوست را در دانشگاه تهران پایان رسانید و موفق به اخذ دیپلم تخصص در بیماریهای پوست و مو میگردد . اینک در وزارت بهداری در بیمارستان لقمان الدوله مشغول انجام وظیفه بوده و مطب شخصی خود را نیز اداره مینماید . ایشان در سال ۱۳۳۶ با فروغ خانم صبیبه میرزا احمد مصطفوی در شهرستان اردستان ازدواج مینماید . نامبرده دارای یک پسر بنام مهرداد و سه دختر بنامهای فرزانه فریبا و رویا میباشد که همگی هنوز در دبیرستان و دبستان بتحصیل مشغولند . ضمناً " بیوگرافی مشروح آقای دکتر محمد نعمت اللهی علیحدّه نوشته شده است .

فرزند سوم حاجیه بی بی فاطمه صدیقه خانم میباشد که در سال ۱۳۳۰ با آقای علی میر زرگر که اینک در وزارت آموزش و پرورش اشتغال دارد ازدواج مینماید . توضیح اینکه آقای علی میر زرگریسر خاله جاجیهی بی فاطمه میباشد . ثمره ازدواج آنها سه پسر بنامهای کاظم - کامران و مهرا ن میباشد . که اولی در آموزشگاه عالی کشا ورزی همدان و دومی در سال اول دانشکده پزشکی دانشگاه ملی و سموی در دبیرستان مشغول تحصیلند ۳ - محمد آقا قلیسوفی که سومین فرزند مرحوم مجد الحکما است متولد سال ۱۲۸۹ میباشد که پس از تحصیلات متوسطه تا سیکل اول در یزد به اتفاق آقایان میرزا احمد خان و میرزا علی اکبر خان خوشنویس که هر دو از کارمندان عالی رتبه شرکت بودند و هر دو مرحوم شده اند علیرغم تمایل مرحوم مجد به ادامه تحصیلات محمد آقا و انتخاب رشته پزشکی به آبادان مسافرت و در شرکت نفت ایران و انگلیس استخدام میگردد . پس از چهار سال اقامت در مسجد سلیمان و آبادان بعلت معاشرت و تماس دائم با انگلیسیها در زبان انگلیسی پیشرفت کاملی مینماید ولی بعلت ناسازگار

بودن هوا و گرمی و کسالت به یزد مراجعت و در بانک ملی استخدام و پس از ۲۳ سال خدمت صادقانه در بانک ملی یزد و تهران شخصا "تقاضای بازنشستگی مینماید و تا کنون تاهل ننموده و بطور مجرد در یزد اقامت دارند •

۴ - چهارمین فرزند مجدالحکما حاجیه بی بی سکینه است که در سال ۱۲۹۲ در یزد متولد شد که پس از تحصیلات مقدماتی و فرا گرفتن هنر خیاطی زنانه با حاج غلامحسین هراتی زاده عموزاده مرحوم آقا حسینعلی هراتی معروف و ضمناً "پسر عمه والده خود بی بی زهرا ازدواج و صاحب یک فرزند بنام صفیه خانم میباشد • صفیه خانم که متولد سال ۱۳۱۵ - میباشد در سن ۱۶ سالگی با مرحوم عباس رفیعی ازدواج میکند • عباس رفیعی در سنین جوانی بعلت چاقی مفرط و زمینه ارثی به انفارکتوس مبتلا و فوت مینماید و از این مرحوم دو اولاد پسر بنام حسین و محمد رفیعی به یادگار میماند که هر دو در دبیرستان یزد تحصیل میکنند •

۵ - فرزند پنجم مرحوم مجدالحکما دکتر جواد فیلسوفی است که متولد سال ۱۲۹۹ است نامبرده پس از تحصیلات دبستان و دبیرستان در یزد در سال ۱۳۱۹ به تهران عزیمت و پس از توفیق در کنکور پزشکی در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران به تحصیل پزشکی مشغول و در سال ۱۳۲۵ موفق به اخذ درجه دکترا در پزشکی میگردد • در همان سال جهت انجام خدمت نظام به اداره نظام وظیفه معرفی و پس از دو ماه جهت ماموریت نظامی را نیروی اعظامی به آذربایجان و کردستان جهت دفع غائله دموکراتها عزیمت و پس از هشت ماه که پایان دفع غائله میباشد به تهران مراجعت مینماید • در طی خدمت نظام به اخذ نشان آذربادگان از دست رئیس ستاد ارتش و وقت مرحوم سپهبد رزم آرا مفتخر میگردد • در ماموریت نظامی دوم که بمنظور راندن اکراد بارزانی از مرزهای ایران بود شرکت و بعا

در بهداشت سربازان و نیروهای اعزامی به اخذ نشان افتخار از دست
اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر مفتخر میگردد. در سال ۱۳۲۷ در
سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی استخدام و پس از شرفیابی بهحضور
والاحضرت شاهدخت پهلوی نیابت ریاست عالییه سازمان شاهنشاهی خدمات
اجتماعی در کاخ اختصاصی و پذیرایی معظم الها و دریافت يك نیم پهلوی
طلا جهت یادگاری به طرف مازندران عزیمت و اولین درمانگاه سازمان شا
هنشاهی را در چمستان نور مازندران افتتاح مینماید. توضیح اینکه اینجا^{تب}
و یازده نفر همکاران دیگر اولین کاروان پزشکی بودیم که جهت افتتاح در
مانگاههای این سازمان اقدام نمودیم. پس از يك سال و نیم خدمت در
درمانگاه چستان نور بطرف سیه چشمه اردکان عزیمت و درمانگاه آنها را نیز
با حضور مردم وعده ای از ماموران دولت افتتاح نمودم و این مکان محلی بود
که برای اولین بار پای پزشک به آنجا میرسید. حقیقتاً این درمانگاههای
سازمان بزرگترین موهبتی بود برای مردم ستمدیده و محروم از همه چیز در
طول اقامت و انجام خدمت پزشکی در این درمانگاهها شاهد زندگی و
بدبختی مردمی بودیم که واقعا "هر بیننده را متأثر میساخت منجمله هر روز
تعدادی کودکان را به درمانگاه میآوردند که بعلافت فقر و بی چیزی و جهت
مبارزه با گرسنگی و بعلافتغذیه گوشت گاوهای مرده و علفهای بیابان به
انواع بیماریها دچار شده بودند و اگر این درمانگاه نبود جز گورستان
پناهگاهی برای آنها نبود و این تنها سازمان شاهنشاهی بود که با
معاینه و درمان رایگان و داروی مجانی سعی میکرد تا سرحد امکان این
مردم بیچاره و بدبخت را از مرگ نجات دهد. بگذریم از این مناظر و
بدبختیها زیاد بود بدتر آنکه چون ساکنین این بخشیا به کردی و یا
ترکی تکلم مینمودند و منمهم به هیچیک از این دو زبان آشنائی نداشتم
مجبور بودم دو نفر مترجم هر روز با خود داشته باشم و بعلافت این اشکال

تقاضا نمودم که مرا به نقطه ای که ساکنین آن فارسی زبان باشند منتقل نمایند لذا پس از ۸ ماه ماموریت در سیه چشمه به درمانگاه لارستان فارس منتقل گردیدم. همان شهرستانی که زلزله آن میرانی ها بپا کرد. بهرحال در ضمن خدمت در شهرستان لار و آمدن به شیراز با خانواده خسرو منش آشنا گردیدم که این آشنائی منجر به وصلت با مهتاب خانم خسرو منش که نوه مرحوم دریا بیگی بزرگ باشد گردید. ثمره این ازدواج در سال ۱۳۳۲ در شیراز انجام گرفته و دو دختر و دو پسر بشرح زیر میباشند.

۱ - سهیلا فیلسوفی متولد سال ۱۳۳۳ که اینک در دومین سال دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران در رشته آرشیتکتی مشغول تحصیل است.

۲ - هومان فیلسوفی که در سال ششم طبیعی دبیرستان هدف تحصیل میکند و متولد سال ۱۳۳۵ است.

۳ - مرجان متولد سال ۱۳۴۴ و فرزان اولاد چهارم متولد سال ۱۳۴۵ که هر دو دبستانی میباشند.

اینجانب پس از شش سال و نیم خدمت در درمانگاههای مختلف سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی و معاینه و درمان بیش از دویست و پنجاه هزار بیمار بطور رایگان نظر به علاقه به اشتغال در دانشکده پزشکی در سال ۱۳۳۲ به تهران مراجعت و در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران با سمت دستیار استخدام گردیدم. پس از طی مدارج دستیاری - رئیس - درمانگاهی - رئیس درمانگاه با حق آموزش بسمت دانشیار تمام وقت بخش ایمولوژی (ایمن شناسی) و آلرژی دانشکده پزشکی منصوب گردیدم و در سال ۱۳۴۵ جهت تکمیل مطالعات و معلومات خود در آلرژی با استفاده از بورس کشور فرانسه به پاریس عزیمت و پس از گذراندن دوران کارآموزی - مدت یک سال در مرکز تحقیقات آلرژی بیمارستان بورسه پاریس به انجام وظیفه مشغول بود و بدریافت گواهینامه بیماریهای آلرژی موفق گردیدم.

سپس جهت بازدید مراکز تحقیقات به درمان آلرژی به کشورهای سوئیس - انگلستان - هلند و بلژیک عزیمت و پس از بازدید مراکز علمی کشورهای فوق به ایران مراجعت و در دانشکده پزشکی به کارهای علمی و تحقیقاتی پرداختم. در سال ۱۳۵۰ اولین آزمایشگاه آلرژی را در دانشکده پزشکی تاسیس کردم تا جهت بیمارانی که جهت انجام آزمایشهای آلرژی قادر به مسافرت به کشورهای خارج و صرف هزینه زیاد نیستند خدمتی انجام داده باشم و اینک اولین آزمایشگاه و درمانگاه آلرژی در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران را افتتاح و شخصا "مسئولیت آنرا به عهدہ دارم. در طول این مدت در چندمین کنگره پزشکی خارج از کشور و کنگره های داخلی شرکت نمودم و چندین مقاله بزبان فارس و فرانسه در مجلات داخلی و خارجی انتشار دادم.

اینجانب عضو رسمی انجمن آلرژی ایران و انجمن میکروبیولوژی و انجمن آلرژی فرانسه میباشم. در ضمن تحقیقات مختلفی در مورد ایمونولوژی و آلرژی نمودم ام که آخرین تحقیق آن که ارتباط بین بیماریهای آلرژی و گروه خونی افراد باشد در نهمین کنگره روزهای پزشکی خاور میانه و خاور نزدیک که با شرکت بیست و نه کشور در اصفهان تشکیل شده بود بزبان فرانسه در تالار عمومی کنگره ایراد و مورد توجه واقع گردید. در سال ۱۳۵۲ موضوع ترفیع اینجانب به استادی در شورای گروه و دایره انتسابات و ترفیعات دانشکده پزشکی مطرح و صلاحیت این جانب به استادی - دانشکده پزشکی مورد تصویب قرار گرفت و مدارک مربوط آن جهت تصویب نهائی به هیئت ممیزه و شورای دانشگاه ارسال گردید. در سال ۱۳۵۳ با ابلاغ رسمی رئیس دانشگاه به سمت استاد ایمونولوژی و آلرژی دانشکده پزشکی دانشگاه تهران منصوب گردیدم.

مشاغل غیر دانشگاهی اینجانب قبل از استخدام و تمام وقت شدن در

دانشگاه بشر زیر میباشد :

- ۱ - پزشك سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی °
- ۲ - پزشك بنگاه تعاون عمومی °
- ۳ - معاون بخش داخلی بیمارستان لولاگر °
- ۴ - پزشك و معاون بهداری شرکت سهامی تلفن ایران تا ۱ / ۱ / ۴۳ که بطور تمام وقت در دانشکده پزشکی استخدام گردیدم °
در حال حاضر با سمت استاد دانشگاه پزشکی در بخش ایمونولوژی و آلرژی اشتغال داشته تدریس دروس نظری و علمی دانشجویان سال سوم پزشکی در رشته ایمونولوژی و آلرژی - آزمایشهای مربوط به آلرژی و رفع حساسیت و کارهای تحقیقاتی و آزمایشگاهی را انجام میدهم °
- ۶ - ششمین و آخرین فرزند مرحوم مجد الحکماً شوکت خانم میباشد که در سال ۱۳۰۱ در یزد متولد و پس از اتمام کلاس سوم متوسطه در سال ۱۳۱۸ با مرحوم آقای علی شریفی فرزند میرزا محمد علی نواب شریفی ازدواج مینماید °
ثمره این ازدواج چهار دختر و یک پسر میباشد که بیوگرافی هر يك مختصراً " در زیر نوشته میشود °
- فرزند اول شوکت خانم بنام پری خانم شریفی است که به سال ۱۳۱۹ در یزد متولد و پس از اتمام تحصیلات متوسطه با آقای ملك زاده فرزند آقای حسین ملك زاده (خاله زاده پدر پری خانم) در یزد وصلت مینماید و اینک دارای ۳ دختر بنامهای شکوفه - بنفشه و لادن و یک پسر بنام رضا میباشد که همگی دوران کودکی را میگذرانند ° پری خانم به مست معلم دوره راهنمایی در آموزش و پرورش و آقای ملك زاده همسر ایشان در شرکت ملی نفت در پالایشگاه شیراز مشغول خدمت میباشند °
- دومین فرزند شوکت خانم منیژه خانم میباشد که بسال ۱۳۲۱ در یزد متولد و پس از اخذ دیپلم متوسطه در سال ۱۳۴۰ با آقای محمد عامری (پسر

خاله مرحوم علی شریفی) فرزند آقای حسین عامری ازدواج مینماید منیژه خانم در یزد در وزارت آموزش و پرورش خدمت مینماید و همسر ایشان معاون انستیتو تکنولوژی یزد میباشد. منیژه خانم دارای دو دختر بنام ونوس و خندان و دو پسر بنامهای هادی و امیر میباشد که ونوس و هادی در دبستان تحصیل میکنند و دو نفر دیگر دوران کودکی را میگذرانند.

سومین فرزند شوکت خانم ناهید خانم است که بسال ۱۳۲۸ در یزد متولد و در سال ۱۳۴۳ با آقای حسن تقوی نوه مرحوم صدالفضلا اردکانی وصلت مینماید. آقای حسن تقوی دبیر ریاضی دبیرستانهای البرز - مرجان و خوارزمی در تهران میباشد و ضمناً در دانشگاه تهران سال آخر رشته معماری دانشکده هنرهای زیبا را بپایان میرسانند. ثمره ازدواج این زوج دو فرزند یکی بنام عباس و دیگر دختری بنام شیوا است که هر دو در دبستان تحصیل میکنند.

چهارمین فرزند شوکت خانم دوشیزه نوابه است که متولد سال ۱۳۳۲ در یزد میباشد و اینک در سال دوم دانشسرای راهنمایی یزد مشغول تحصیل است پنجمین فرزند شوکت خانم پسری بنام محمد است که بسال ۱۳۳۸ در یزد متولد و اینک در سال سوم کلاسهای راهنمایی در تهران مشغول تحصیل میباشد.

از فرزندان مرحوم جنت مکان حاج میرزا عبدالوهاب علی الله مقامه شرح حال مرحوم حاج میرزا محمد علی طبیب متخلص به حکیم و مرحوم حاج میرزا عبدا - لحسین سلطان المدرسین و مرحوم میرزا محمد جواد فیلسوف ذکر شده و اینک شرح حال چهارمین و پنجمین فرزند ذکور و تنها دختر آن مرحوم را به رشته تحریر در می آوریم.

چهارمین فرزند حاج میرزا عبدالوهاب مرحوم حجه الاسلام حاج شیخ حسن مجتهد بود که فقط دارای سه دختر و اولاد ذکور نداشته است. دختر

بزرگ آن مرحوم بنام خانم سلطان همسر مرحوم حجه‌الاسلام آقا شیخ محمد رضا علوم یزدی بوده و دختر دوم آن همسر مرحوم صدرا الشریعه از سادات جلیل‌القدر مدرسی یزدی و از دختر سوم اطلاع کاملی در دست نیست.

پنجمین فرزند مرحوم حاج میرزا عبدالوهاب حجه‌الاسلام شیخ محمد باقر است که تالیفات زیادی در علوم مختلفه دارد و در پنجاه سالگی به مکه معظمه و سپس به هندوستان رفته و در اکبرآباد هند رحل اقامت افکنده است و به امر تدریس و قضا اشتغال داشته و تالیفات زیادی از او در هندوستان و کتابخانه‌های آن سامان به چشم می‌خورد.

تنها دختر مرحوم حاج میرزا عبدالوهاب همسر مرحوم حجه‌الاسلام میرزا سید حسین آثاری ملقب به سلطان‌العلماء و شرح حال آن قبلاً داده شده است.

مرحوم حاج میرزا عبدالوهاب را دو برادر بود یکی بنام حاج میرزا مهدی که از حکما و اطباء و فلاسفه بزرگ و در علوم ریاضی مخصوصاً "ید طولائی" داشته و یگانه فرزند ایشان مرحوم میرزا احمد است که طیبی جاذق و ممتاز و مورد توجه عامه اهالی یزد بوده و در ایثار و بخشش و امور خیریه در آن سامان بر همگان پیش قدم بوده است. نامبرده را یک پسر بنام حاج میرزا زین‌العابدین ملقب به امین‌الاطباء و دو دختر بوده است.

مرحوم امین‌الاطباء از اطباء با ذوق و خوش‌قریحه و دوران تحصیلات خود را با دکتر عبدالوهاب ملک‌الاطباء در یزد و تهران طی کرده و علاوه بر خویشاوندی و هموزادگی دوستی و رفاقتی صمیمی با یکدیگر داشته‌اند که شرح آن در این مختصر نمی‌گنجد. مرحوم امین‌الاطباء دارای سه پسر بنام دکتر عبدالحسین شفا‌الدوله - دکتر احمد میرزا آزما و فتح - الله میرزا حکیم عبداللهی داشته است و دو دختر یکی بنام کشور خانم و دیگری

کشور خانم همسر میرزا سید حسن مدرس و دومی همسریکی از سادات جلیل
القدر بناتك سادات یزد بودند °

شرح حال مرحوم دکتر عبدالحسین شفا آلدوله

مرحوم دکتر عبدالحسین شفا آلدوله پس از ختم تحصیلات پزشکی در تهران
در مرحله سرچشمه اول خیابان سیروس تهران به طبابت اشتغال میورزد و علاوه
بر مطب شخصی طبیب مخصوص ولا یتعهد عصر قاچاریه و طبیب مخصوص —
مدرسه عالی سپهسالار نیز بوده است و بالغ بر هفتاد سال تمام وقت خود را
به معالجه مرضی گذرانیده بود ° مردی خیر و مهمان نواز و نوع پرور و خوش
وارد و فامیل دوست و بلند همت بود ° نامبرده را دو فرزند پسر بنام آقای
عبدالله نیا کمال و ابوالفضل نیا کمال است و دو دختر بنام بدر الملوك و
هنگامه نیا کمال میباشد ° بانو بدر الملوك با عمو زاده خود آقای دکتر سلیمان
آزما ازدواج نموده و از ایشان صاحب دو فرزند دختر و يك فرزند پسر است °
بانو هنگامه با آقای جمال علومى یزدی ازدواج کرده و از ایشان صاحب
يك فرزند میباشد °

شرح حال مرحوم دکتر احمد میرزا آزما

دکتر احمد میرزا آزما پس از اتمام تحصیلات پزشکی در تهران در مرحله
عباس آباد نزدیک آب انبار معیر به شغل طبابت مشغول بود و بعلت کثرت
مراجعات مردم هیچوقت شغل دولتی قبول ننموده و بالغ بر هفتاد سال با
کمال آبرومندی به حرفه پزشکی و مداوای مردم اشتغال داشت و انجام وظیفه
مینمود ° شب و روز وقت خود را صرف خدمت به خلق الله میکرد و در حین
انجام وظیفه و برگشت از عیادت مریض روح پر فتوحش به عالم ملکوت پرواز نمود °
نامبرده سه فرزند پسر بنام سلیمان — اکبر — منوچهر و يك دختر بنام ناهید
بیادگار گذاشت °

شرح حال آقای دکتر سلیمان آزما

دکتر سلیمان آزما همچو اجداد گرامش به حرفه پزشکی اشتغال ورزیده و اکنون پس از طی مقامات عالییه در وزارت بهداری و بهزیستی بیمارستان امید و مطب شخصی خود را در خیابان پهلوی تهران اداره مینماید و با دختر عمو خود بدرالملوک نیاکمال ازدواج نموده است. چنانکه قبلاً گفته شد صاحب دو دختر و یک پسر میباشند و چون با تذکرات مکرر شرح حال خود را برای درج در کتاب ارسال نداشته بودند و معطل ماندن امر کتاب بیش از این مقدور نبود این مختصر اطلاعات شخصی را شخصاً "برشته" تحریر در آورده که اگر نقائص داشته باشد با دیده اغماض عفو فرمایند.

شرح حال تیمسار اکبر میرزا آزما

دومین فرزند مرحوم دکتر احمد میرزا آزما تیمسار اکبر میرزا آزما میباشد. تا آنجا که کسب اطلاع شده رشته تحصیلات ایشان در حقوق بوده و پس از اتمام تحصیلات وارد خدمت مقدس نظام گردیده و به درجه سرتیپی نائل آمد و چون گزارشی تا کنون از شرح حال ایشان نرسیده است به همین چند کلمه قناعت گردید. شرح حال منوچهر آزما

آقای منوچهر آزما پس از اتمام تحصیلات وارد خدمت شرکت نفت شده و از صاحب منصبان عالیرتبه آن شرکت بود و چون مطلبی برای درج در کتاب از ایشان نرسیده لذا نمیتوان بیش از این چیزی را به رشته تحریر در آورد. در خاتمه لازم میداند به عرض کلیه افراد فامیل عزیز و محترم برساند که از سال ۱۳۴۲ خورشیدی که مشغول طبع دیوان غزلیات مرحوم حکیم شدم قصد نمودم تاریخچه‌ای از افراد فامیل بطور مختصر بر مقدمه کتاب نگاشته گردد. بطرق مختلف و بوسیله رسانه های گروهی و نامه های متعدد و تلفن و تلگراف این درخواست را از کلیه اقوام مکرر نمودم تا خانمها و آقایانی که مایل اند شرح حالشان در این مجموعه درج شود شرح حال خود را با

عکسی از خود و فرزندان و سایر بستگان ارسال دارند . عد های پاسخ مثبت داده که شرح حال آنان در این مجموعه آمده است عد ه دیگر جوابی ندادند حتی کسانی که در تهران سکونت داشتند و شفاها " و کتبا " از آنان تقاضا شد هیچگونه اقدامی ننمودند ناچار در تاریخ فروردین ۱۳۵۴ - نامه ای که عین آن در زیر مشاهده میشود ارسال گردید .
جناب آقای

چون بزودی کتاب دیوان غزلیات مرحوم حکیم که مقدمه های بر آن راجع به تاریخ فامیلی نوشته میشود طبع و منتشر خواهد شد خواهشمند است بیوگرافی و عکس اجداد و اعقاب خود را حداکثر تا آخر آبان ماه ۵۴ به آدرس زیر ارسال فرمائید .

لازم به یادآوری است که تا کنون عکس و شرح حال عد های حاضر و آماده و چاپ شده است و چنانچه در موعد مقرر عکسها و بیوگرافی های آنجناب و وابستگان واصل نشود جای گله نخواهد بود برای هر نوع اطلاع بعد از ظهرها با تلفن شماره ۹۷۳۱۰۴ تماس حاصل فرمائید و در صورت تمایل یکشنبه ها از ساعت ۵ تا ۷ بعد از ظهر در جلسه ای که بهمین منظور به نشانی زیر تشکیل میشود شرکت فرمائید .

ارادتمند - محمود ملکی یزدی

نشانی - تهران ویلا - خیابان هشتم - شماره ۴۳

با تمام این اقدامات عد ه زیادی اعم از ساکنین تهران و شهرستانها و - کسانی که در اروپا و امریکا و هندوستان و عتبات عالیات زندگانی مینمایند تاکنون پاسخی ندادند . امیدوارم اگر عمری باقی باشد و مطالبی برای درج در کتاب بفرستند در طبع دوم اقدام گردد .

با تقدیم مراتب ارادت خالصانه















لااله الاالله الملك الحق المبين

محمد علی

دیوان بعضی از غزلیات محمد علی الطیب المتخلص بحکیم الملقب
من السلطان علی حسب الفرمان بحکیمباشی وباللهداستعین وبه ثقمتی ورجائی وتوکلّی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بجان فراق تو افروخت آتش مارا
که پای تا بصرم سوخت سر بسر یارا
اگر چه نیست مرا دسترس بدامن تو
من آن نیم که ز کویت برون نهم پارا
نکرد چاره درد دلم هزار افسوس
ز لعل خویش که دارد خجل مسیحا را
مرا هزار بلا بیشتر بجان نهاد
چه دشمنی است بمن آن بلند بالارا
کسی شنیده که خوبان ز عاشقان هرگز
ز حرف غیر بپوشند روی زیبارا
کدام کودک نادان بجز تو از خوبان
بگناه نطق زبان بسته پیر دانا را
حکیم بلبل گلزار توست ناله او
ر بود هوش ز سر بلبلان شیدارا



ز جور گردش گردون چه غم باشد دل مارا
 چو ساقی میتواند کرد آسان مشکل ما را
 گلستان را طراوت نیست بیگل میتوان گفتن
 که بی رویت صفائی نیست ساقی محفل ما را
 بسیر گلشنم دل نیست مایل با تو و بیتو
 نخواهد کرد سیر گلستان خرم دل ما را
 مرو ای کاروان سالار یکدم از سر کوش
 مبرزین تندتر از پیش آنمه محمل ما را
 بغیر از جان نباشد تا کنم آنرا فدای تو
 قبول خویش فرما تحفه ناقابل ما را
 ندادم جان که دارم حسرت زخم دگر بردل
 مکش ای سنگدل قاتل بحسرت بسمل ما را
 حکیم از بس بزیر تیغ مینالد دلا ترسم
 ز قتل ما پشیمان سازد آخر قاتل ما را



ریخت تا می بقدح ساقی میخانه ما
 مست گشتند چه دیوانه چه فرزانه ما
 افکنند سبجه ز نار به بندر زاهد
 گر بنوشد قدحی از می خهخانه ما
 عاشق دلشده را باک ز رسوائی نیست
 گو بگویند رقیبان بهم افسانه ما

من بامید که جان در قدمش افشانم
 بیخبر باز گذشت از در کاشانه ما
 محتسب گرشکند شیشه ما با کی نیست
 تا ندارد خبری از می خمخانه ما
 در شب وصل اگر سوزد پروانه زشمع
 دور از شمع رخت سوخته پروانه ما
 نتوانم که زغیرت ندهم جان چو حکیم
 جا کند غیر چو اندر بر جانانه ما



مدعی را یار خود خواندن چرا	شب به بزم مدعی ماندن چرا
آشنا همراه نا بردن چرا	رفتن اندر بزم هر بیگانه خوب
دشمنی با دوستان کردن چرا	دوستی با دشمنان کردن نکو
آشنا را خاطر آزردن چرا	از برای خاطر بیگانگان
بر جفا و جور افزودن چرا	بی سبب ای بیوفای سنگدل
دل بیار بیوفا دادن چرا	دلبر ما بیوفا باشد حکیم



نگار گل‌عذار من میان گل‌عذارها
 ز حسن جلوه میکند چو گل میان خارها
 چو قد گل‌عذار من که هست سرو سیم تن
 نرسته سرو در چمن کنار جو بیارها
 دو چشم نیم مست او دو لعل میپرست او
 دو زلف پر شکست او شکست بیقرارها
 ز عقل و دین و جان و سر گذشتم نشد خبر
 براه عشق آن پسر نکرده‌ام چه کارها

شکار افکن آن پسر که غمزه اش بهر نظر
 بود ز تیر تیزتر بجان دلفکارها
 شکار چون کند هوس نمیرسد بصید کس
 بدام او فتد زبس ز هر طرف شکارها
 ز کوی خویش راندم بسوی خود نخواندم
 بوصل کی رساندم ز بعد انتظارها
 اگر کنم شکایتی مرنج کز عنایتی
 شنیده ام حکایتی ز گوشه و کنارها
 حکیم دردمند تو اسیر مستمند تو
 بپایش از کمند تو به پی فتاده تارها



نسبتی کومه تابان و رخ جانان را
 زلف پرتاب نباشد چو مه تابان را
 خون زغم چند کنی بر دل آهوی ختم
 بنحط باد مده طره مشک افشانرا
 هر شبی راست زپی روز ولیکن هر گز
 ما ندیدیم زپی روز شب هجران را
 نادرستی من ایشوخ بعهد تو چه بود
 کز ره جور همی میشکینی پیمان را
 زاهد از دیدن خوبان ز چه منعم گوئی
 تو که نشناخته ای نیک و بد دوران را
 بجز از مرگ دگر چاره ندارد هر گز
 خسته جانی که طلب از تو کند درمانرا

شعر خوبست که کم گویی و نیکو چو حکیم

نه همی پر کنی از گفتن آن دیوان را



جا تنگ بود بسکه بکنج قفس ما

جا نیست که از سینه بر آید نفس ما

فریاد که داد از ستم او نتوان زد

گر داد دل ما ندهد دادرس ما

سویت نتوان آمد زین در نتوان رفت

ره بسته غم عشق تو از پیش و پس ما

هر کس هوسی بر سر خود دارد و یکدم

جز وصل تو ایدوست نباشد هوس ما

هیبات که از عشق تو بر گردم هیبات

هر گز بری از دین نشده هیچکس ما

داند که بود زلف تو طرار در این شهر

زین است که گردش نکند شب عسس ما

خواهم چو حکیم از لب شیرین تو بوسی

شیرین تر از این نیست بکام مگس ما



میداشتی بقدر سگی احترام ما

چون سگ بر آستان تو بودی مقام ما

جز زهر غم نریخته گردون بجام ما

شیرین نشد وصل تو ایدوست کام ما

گویا ز روزگار بر افتاده نام ما

یکروز یار ما بزبان نام ما نبرد

پیش تو اعتبار ندارد کلام ما

تامدعی به بزم تو گردیده معتبر

کو قاصدی که تا برساند پیام ما

جائیکه نیست باد صبار در آن گذر

فردا کسی جواب سلامت نمیدهد
امروز خود بده تو جواب سلام ما
روز وصال را چه تلافی کند حکیم
تا حشر گر فراق کشد انتقام ما



الا یا بدر کنعانی فؤ آدی سخنک انزلها
عزیز جان تورا تا کی به بینم شمع محفلها
بقامت سرو بستانی بعارض ماه تابانی
بغمزه آفت جانی بعشوه رهن دلها
پر پرویانه من تنها ز عشقت گشته ام شیدا
شده دیوانه زین سودا چو من بسیار عاقلها
اگر ساقی دهد جامم ز غم شیرین شود کامم
که تلخ است از غم ایامم از این شیرین شمایلها
ز گیس تابدار او ز چتر مشکبار او
ز زلف بیقرار او بپای دل سلاسلها
خدا را ای شکار افکن بکشتن دامنی بر زن
که هر سو منتظر چون من بره افتاده بسملها
حکیم آخر بفریادم رسید آناه و من شادم
براهش گر چه افتادم ز پا از طی منزلها



هر شب کنم ز ناله بیدار پاسبان را
تا مدعی نبوسد آن خاک آستان را
ای نوجوان چو دادم من در ره تو جانرا
عشقت بلای جان شد هم پیر و هم جوانرا
مشکل که زنده مانم در روز وصل آنمه
چون برده هجرش از من هم تاب و هم توانرا

بگشا دری ز رحمت بر روی من نظر کن
 کز بهر خدمت تو چون بسته‌ام میان را
 بر شاخه بلندی جا کرد نو گل من
 تا دست رس نباشد گلچین و باغبان را
 صیاد بیمروت تا قصد کشتنم کرد
 نگذاشت از کف خود نه تیر و نه کمان را
 از بسکه مرغدل را در دام خود نگهداشت
 اکنون که کردش آزاد گم کرده آشیان را
 هر کس حکیم دیدم دارد نشان ز تیرش
 گویا نکرده هرگز تیرش خطا نشان را



ای جان رفته در بر من همچو جان بیا
 من رفتم از میان تو دمی در میان بیا
 یمن بیشتر مدار مرا در ره امید
 باقی است تا ز من اثری در جهان بیا
 گردیده قامتت چو کمان از فراق تو
 در پهلویم نهفته چو تیر از کمان بیا
 گر آشکار آمدنت نیست مصلحت
 یکشب ز چشم مدعیانت نهان بیا
 قادر نیم ز ضعف که آیم بسوی تو
 بهر خدا به پرش این ناتوان بیا
 آمد بهار و رفت خزان از ره وفا
 ای نوگل شکفته تو در گلستان بیا

ای خوبروی ساده به بزم حکیم خود
تا مدعی نگشته ز تو بدگمان بیا



آنکه زدل میبرد رفتش آرام را
رفت و بجانم گذاشت محنت ایام را
در شب هجران تو ای مدپی مهر من
دور ز رویت چسان صبح کنم شام را
کفر سر زلف تو ای صنم خانگی
میکنند آخر خراب خانه اسلام را
گفتند انجام عشق کار بسی مشکل است
کشته‌ای از اولم چون کنی انجام را
شمع به بیند ولی شمع بر افروخته
هر که تماشا کند آنرخ و اندام را
ریخت فلك زهر غم در قدح مدعی
ساقی ما تا نهاد بر کف خود جام را
بوسه مکن آرزو با دل بریان حکیم
از لب جانان ببر این طمع خام را



مسوز از آتش غم بیش از این آتش بجانی را
که میترسم از این آتش بسوزاند جهانی را
خدا رحمی دهد آن بیمروت دلستانی را
که هر گز بر دل سنگش اثر نبود فغانی را
به پیری میرساند رنج خدمت باغبانی را
که خواهد بار و سازد نهال بوستانی را

بدیند تلخم ای ناصح زبان مگشا که من هر گز

نسازم دور از خاطر چو او شیرین زبانی را

کشم هر چند بار غم باین پیری چه غم دارم

بامیدی که در بر میکشم آخر جوانی را

حکایتها که من دارم حکیم از دشمن بد گو

بسوی دوست میباید نوشتن داستانی را

پیاپی بوسه بر پا میزنم ز آن پاسبانش را

مگر غافل کنم یکبار و بوسم آستانش را

عنان اختیارم رفت در جولانگه ننازش

زدست مست دستی تا دمی گیرم عنانش را

دو نر گس در کنار گل بروی گل همه سنبل

گلستانیکه من دیدم بنام باغبانش را

بشاخ گل از آن در ناله باشد بلبل طبعم

که میترسد بسوزد برق آهی آشیانش را

مپوشان رخ که از خون دل آخر مردم چشمم

بمردم آشکارا میکند راز نهانش را

مرا نا دیدن روی تو حال دل بآن ماند

که بیند کس به بزم غیر مردم دلستانش را

زمحفل چون حکیمت رفت دیگر بر نمیگردد

مگر آردسگ کوی تو آنجا استخوانش را



هر جا که پا نهاد بت میپرست ما

جز خون دل نداد شرابی بدست ما

هرجا گلست خار بود در کنار او
 ایگل مکن کناره ز وضع نشست ما
 گفتم که کم کن این همه دلیستگی بغیر
 زین بیشتر مباش برای شکست ما
 دستی بزلف خویش زد و گفت آن صنم
 امروز دلبران جهان پای بست ما
 ما طالب وجود شریف توئیم و بس
 گر هست نیست گردد گر نیست هست ما
 نبض مرا گرفت حکیم و بناله گفت
 ایوای رفته کار تو بیرون ز دست ما



مگر ماه فلک در گوشه بزم منست امشب
 که از عکس جمالش خانه دل روشن است امشب
 شب وصل است و شوق دیدنش از بس سردارم
 نه عقل از سر خبر دارد نه سر یاد تن است امشب
 شکست زلف جانانم شکسته شیشه تقوی
 دلا چون نشکنم توبه که بشکن بشکن امشب
 گرفته ساقی گلچهره بر کف باد گلگون
 مرا حاجت بگلشن نیست بزم گلشن است امشب
 خوری چون باده سازی بارقیبان دست در گردن
 اگر میرم زغم خون منت در گردن است امشب
 بدامان وصال او بود دست رقیب اما
 چه سازم زآنکه خاتم در کف اهریمن است امشب

حکیم خسته دل را کو طیبی ای پرستاران
که از درد غم هجران بحال مردن است امشب



عکس رویش دیده‌ام در آب و آتش کی در آب
میتوان دیدن بغیر از عکس روی وی در آب
قطره باران که اندر آب لؤلؤ میشود
پس چه گردد گر بریزد قطره‌ای از می در آب
گلشن عمرم یقین سیراب ماند همچو خضر
زان که از چاه زنجندان تو پی بردم در آب
ناقه لیلی روان و چشم همچون پر ز اشگ
ناقه را ترسم نشیند ز اشگ چشمش پی در آب
ز آه من باشد اگر بینی فلك را سوخته
ز شگ من باشد اگر بینی جهان را پی در آب
چند باشم ز آه و اشگ خویشتمن دایم حکیم
چون سمندر حی در آتش همچو ماهی حی در آب



شدم ز کوی تو بیرون من از جنای رقیب
ولی خوشم که بیاسودم از لقای رقیب
شوم فدای تو گر سر رود ز سر نرود
مرا هوای تو ای در سرت هوای رقیب
چو من ز کوی تو رفتم رقیب خواهد رفت
دلت مباد غمین خاصه از برای رقیب
رقیب دامن وصل تو گر دهد از کف
ندیده کس بجهان غیر من وفای رقیب

مگر بوصل تو بیگانه خو رسم ورنه
 من آن نیم که شوم هرگز آشنای رقیب
 حکیم راز سر کوی خویشتن راندی
 برای آنکه نشینی بمدعای رقیب



روم از کوی آن دلدار یا امروز یا امشب
 ستانم دل ز دست یار یا امروز یا امشب
 مکن زین بیش آزارم که خود از گلشن کویت
 روم با حسرت بسیار یا امروز یا امشب
 بود روز وداع یار و من داغم که میترسم
 شود هم صحبت اغیار یا امروز یا امشب
 کند از بسکه بیتابی تسلی میدهم دل را
 که آید قاصد دلدار یا امروز یا امشب
 بیا یکبار در بزم وفا کن وعده خود را
 فزونتر گفته‌ای صد بار یا امروز یا امشب
 طبیب آمد ببالینم چو دید احوال من گفتا
 که خواهد مرد این بیمار یا امروز یا امشب
 حکیم دردمند تو ندارد بیش از این طاقت
 کند دردش بتو اظهار یا امروز یا امشب



کافر مگر چو دو چشم نو صنم چشم شده است
 رفتند آهو و بختا تا بتوهم چشم شده است
 روی تو باغ ارم باشد و زلفت سنبل
 نام آن نرگس گلزار ارم چشم شده است

گر ز چشم گله‌ای دل بکند حق دارد
 که در او باعث این محنت و غم چشم شده است
 در تماشای تونده گوش مرا ماند و نه هوش
 که وجودم همه سر تا بقدم چشم شده است
 سیلها می‌رود از دجله بهامون امروز
 چون حکیم است که در کوی تو نم چشم شده است



شاهی نکشند انتقامت	گر تیغ کشی تو بر غلامت
چون مه که ندیده کس بنامت	گویند چرا مه تمامت
چون سرو بدید در خرامت	شمشیر صفت بگل فرو رفت
هر گوشه قیامت از قیامت	بر خواستی و ز شهر برخاست
مفتون شده ای که خاص و عامت	بنشستی و فتنها نشانیدی
خوشر ز رهائی است دامت	مکشای ز پای مرغ دل بند
ذکری نبود بغیر نامت	امروز حکیم را در این شهر



ایخوش آن بزمیکه غیر از من کسی بایار نیست
 باده هست و بوسه هست و یادم از اغیار نیست
 شکوه‌ای دارم اگر از جور اغیارست و بس
 عاشقان را شکوه از جور و جفای یار نیست
 گاه از بیداد گلچین گه ز جور باغبان
 شاد هرگز خاطر از گوشه گلزار نیست
 آنکه گیرد نقد جان اندر بهای بوسه
 گوئیا آگاهیش زین گرمی بازار نیست

جان براه عشق جانان میتوان آسان فشانند
 سخت کار عاشقان در عاشقی دشوار نیست
 بر در میخانه زاهد گر روم منعم مکن
 خوشتر از میخانه از بهر من خمار نیست
 گرمقام امن خواهی بر در میخانه رو
 زآنکه آنجا با کسی هرگز کسی را کار نیست
 چاره درد دلم دانسته آن بد خو نکرد
 یا مگر امید بهبودی از آن بیمار نیست
 ایکه گفتمی از سر کویم بکش پا چون حکیم
 چون توانم زانکه پا را قوت رفتار نیست



مرا تاب جفایت اینقدر نیست	تورا غیر از جفا کار دگر نیست
که او را از دل زارم خبر نیست	مگودر ناله زارم اثر هست
تورا برخاک من دانم گذر نیست	اگر در رهگذارت خاکم گرم
بیائی لیک آنروریکه سر نیست	شبی گفتمی بیایم بر سر تو
درخشان همچو ماه من قمر نیست	خرامان همچو سرو من صنوبر
بر آن منظر مرا تاب نظر نیست	بر آن قامت مرا یارای دیدن
جز این نخل محبت را ثمر نیست	حکیم از غم نه پیچم سر که دانم



دلت بکشتن من از چه مایل افتاده است
 ز آه من مگرت رحم در دل افتاده است
 بقصد کشتن من تیغ بر کشد هر دم
 مگر ز مردنم آنشوخی غافل افتاده است

دلم ز ناوڪ آن غمزه های خونریزت
 بخون طپیده چومرغیکه بسمل افتاده است

شب فراق توام دل از آن پیریشان است
 که با خیال دو زلفت مقابل افتاده است
 دلا چگونه ز کویش برون گذاری پا
 ز اشک چشم چو بار تو در گل افتاده است
 نگار خویش باغیار دیدن آسان نیست
 شب وصال و مرا کار مشکل افتاده است
 ز خون خویش کجا دم زند بروز جزا
 حکیم را که نظر سوی قاتل افتاده است



زاهد اگر در آرزوی آب کوثر است
 ما را هوای لعل لب یار بر سر است
 هر گز برای دوست میسر نمیشود
 وصلت که از برای رقیبان میسر است
 افتاده است مرغ دلم پیش پای او
 صیاد سنگدل ز پی صید دیگر است
 دارم شبیکه هیچ پایان نمیرسد
 آری شب فراق تو تا روز محشر است
 دارم امید آنکه شود پایمال تو
 سربرندارم از سر کوی تو تا سراسر
 تا ریخت می بساغر اغیار یار من
 خون جگر مرا عوض می بساغر است

پرسی اگر تو حال من از آتش فراق
 چون عود جان بر آتش و تن همچو مچمر است
 از اشک چشم و آتش هجر تو چون حکیم
 گاهی در آب جایم و گاهی در آذر است



یار ما با مدعی یار است گوئی نیست هست
 روز و شب در بزم اغیار است گوئی نیست هست
 زیر خط پنهان رخ یار است گوئی نیست هست
 روز عاشق چون شب تار است گوئی نیست هست
 گر چه بامن روز وصلش تند خوئیهاست لیک
 در فراقش صبر دشوار است گوئی نیست هست
 خوب رویان تند خوی و سست عهد و سنگدل
 کار عاشق سخت دشوار است گوئی نیست هست
 جان نبرد از یکنگاه اوچه هشیار و چه هست
 ترک چشمش سخت خونخوار است گوئی نیست هست
 در دیار عشق از حق دم نمیبایست زد
 زین گنه منصور بردار است گوئی نیست هست
 گفتمی ایدل زار گردیدم ز عشق یار خویش
 یار از عشق تو بیزار است گوئی نیست هست
 یار دامن از میان بر زد پی قتلیم اگر
 اینهم از تدبیر اغیار است گوئی نیست هست
 کشته نازش به بین تنها نه من گشتم حکیم
 یارما را کشته بسیار است گوئی نیست هست



قد است آن یا که سرو بوستان است
 رخ است این یا که ماه آسمان است
 سر کوی تو ای سرو گلندام
 مرا خوشتر زباغ و بوستان است
 نباشد در همه عالم بهشتی
 و گر باشد خرابات مغان است
 حیات خضر باشد ز آب حیوان
 حیات ما از آن شیرین دهان است
 مگر گلچین گشوده دست تاراج
 که بلبل در گلستان در فغان است
 ز پا افتادم و آن ترک بیرحم
 هنوزش تیرها اندر کمان است
 به بند ناصحان گیرم دهم گوش
 مرا دل در خیال دلستان است
 حکیم ار جان دهی در راه جانان
 نباشد حیف کو خوشتر زجان است



نموده برسر کوی توهر که قصد اقامت
 ز جور مدعیان جان نمیبرد سلامت
 بسرو و ماه چه نسبت تورا از آنکه ندیدم
 ز سرو این رخ نیکو زماه این قد و قامت
 ز رنگ چهره زرد و ز اشک سرخ پیا پی
 توان شناخت که من عاشقم از این دو علامت

ممکن ملامتم از کار عشق زاهد از آن رو
 که نیست عاشق دل داده را اثر ز ملامت
 ز سنگ جور شکستی تو شیشه دل ما را
 دلت شکست نه بیند که نیست بر تو غرامت
 مدار زاهد عجب گر مرید پیر مغانم
 چرا که دیده‌ام از وی هزار گونه کرامت
 حکیم را ز جفا میکشی و سود ندارد
 ز بعد قتل براری اگر تو آه ندامت



همچو خود یار میندار که بسیار کم است
 چون تو بسیار ولی یار وفادار کم است
 برد دین و دل و آرام و قرار از دستم
 همچو آن طره طرار تو طرار کم است
 بر سر کوی تو پی غیر تو را نتوان دید
 آری آری بگلستان گل بیخار کم است
 میشود مهر تو افزون بر قیبان هر دم
 با من ایماه چرا مهر تو بسیار کم است
 در شب وصل ز ایام فراق ما را
 شکوه بسیار ولی جرأت گفتار کم است
 ندهم نسبت روی تو بگل‌های چمن
 که گلی چون گل روی تو بگلزار کم است
 گوهری گو که دهم گوهر خود عرضه حکیم
 تا در این بحر نگوئی در شهوار کم است



این نسیا نیست ز تو قاعده دیرین است
 که بپاداش محبت ز نکویان کین است
 شکوه از جور تو ایخسرو خوبان نکنم
 ز آنکه خوبان همه را جور و جفا آئین است
 نیست از خار جفا باک مرا در گلشن
 میکنم ناله اگر از ستم گلچین است
 گر بدشنام کند کام مرا تلخ چه غم
 هر چه آن خسرو شیرین بکند شیرین است
 من همان روز که دیدم رخ خوبت گفتم
 آنکه عاشق کشد و باک ندارد این است
 امشب از دولت وصل تو چنان دلشادم
 که تو گوئی همه عالم زمن مسکین است
 هر طرف دیده دشمن بود امشب بیدار
 تا سرما و تو ایدوست بیک بالین است
 مردم دیده مردم ز پی دیدن توست
 یا که امشب زپی ماه جهان پروین است
 آنکه بر من نظری کرد حکیم از ره ناز
 ناز نینی است که غارتگر عقل و دین است



گر جهان دشمن شوندم ای عزیزان باک نیست
 سیندای نالد که از تیغ محبت چاک نیست
 با وجود غیر در کوی تو ما را باک نیست
 گلستان زیرا که خالی از خس و خاشاک نیست

ایکه دامان میکشی از دست من بنگر که را
جامه جان از فراقت تا بدامان چاک نیست
در ازل روی تو جانا خلق شد از حسن و ناز
ز آنکه میدانم یقین این گل ز آب و خاک نیست
یک نظر نا کرده صد دل میبرد از دست خلق
کس چنان گوید که اندر دلبری چالاک نیست
ساقیا در گردش آور باده در هنگام وصل
خوبتر وقتی از این در گردش افلاک نیست
ای نگار ساده رو از ساده لوحان رخ مپوش
خود غلط گوئی که ما را دیده و دل پاک نیست
زد به تیرم از نگاهی وز خاکم بر نداشت
همچو من صیدی همانا قابل فتراک نیست
تیغ بر کش ای بقربان سرت کردم حکیم
مرد راه عشق را از کشته گشتن پاک نیست



هر کدرا دردی ز خوبان در دل است
سخت درمان دل او مشگل است
کاش با ما داشت گاهی التفات
آنکه لطفش عالمی را شامل است
جان من بیگانگان راه مده
آشنا را جای تا در محفل است
از چه رو غم جای دارد در دلم
گر درین جا دلبرم را منزل است

از پی هر کار رفتم در جهان
 جز بکار عشق دیدم باطل است
 شیخ منعم میکند در کار عشق
 از دل پر حسرت من غافل است
 نیستش از غرقه دریا خیر
 آنکه او را جایگه بر ساحل است
 از جنون عشق ما را باک نیست
 طالب روی نکویان عاقل است
 چون حکیم خسته دل اندر جهان
 هر که را دیدم بتو دل مایل است



لیلی وشی دو زلف و رخ خود نمود و رفت
 بر بیقراری من مجنون فزود و رفت
 بنمود روی و طره طرار خویش را
 صبر و قرار از دل و جانم ربود و رفت
 خنجر کشید و سر نکشیدم ز پای او
 شاهانه بنده را بویا آزمود و رفت
 نشست در کنار من از بیم مدعی
 زود آن نگار آمد و گفت و شنود و رفت
 جز من که زنده ام بخیال تو هر کسی
 آمد ز ملک نیستی اندر وجود و رفت
 گفتمی مرا چه مانده بتن از فراق تو
 يك نیم جان مرا بتن زار بود و رفت
 آمد حکیم و بوسه‌ای از یار خود گرفت
 دردی نهاد بر دل و جان خود و رفت



آنچه با دوست گفتم هوس است
 از رقیبان نهفتم هوس است
 فارغ از بیم مدعی يك شب
 در بر دوست خفتم هوس است
 همچو بلبل بوقت صبحدمی
 دیدن گل شکفتم هوس است
 قاصد از کوی یار میائی
 از تو حرفی شنفتم هوس است
 از طبیبان مدعی چو حکیم
 درد دل را نهفتم هوس است



هر که چو من دلبری شوخ و ستمگر گرفت
 تاب ستم گرنداشت دل زبرش برگرفت
 دل ز تو ای بیوفای دید ز بسکه جفا
 از بر تو شد جدا دلبر دیگر گرفت
 کشور حسن تو را لشکر خط صف کشید
 لشکر زنگی نگر ملک سکندر گرفت
 بلبل بیچاره را روز چو شب تیره شد
 تا که بگلزار حسن زاغ سیه پر گرفت
 غمزه چشم خوشت ناز ز نرگس ربود
 خنده لعل لبش ز شکر گرفت
 بی گنه و بی سبب ترك جفا پیشدای
 از پی خونریزیم دست بخنجر گرفت

ناز کنی از چه رو ناز بجان حکیم
او که ز قند لبِت بوسه مکرر گرفت



مرا بدرگه تو عار از گدائی نیست
گدائی در تو کم ز پادشاهی نیست
جدائی تو مرا طاق میکند طاقت
بیا که هیچ مرا طاقت جدائی نیست
شنیده‌ام که به بیگانه آشنا شده‌ای
با شنا مگرت میل آشنائی نیست
گهی بسوی من از لطف نامدای بفرست
مرا امید بآنکه تو خود بیائی نیست
به بزم مدعیان گر بمن نظر نکنند
ز مصلحت بود از راه بیوفائی نیست
حکیم در همه آفاق گشته‌ام اما
کسی بطبع غزل پایه فدائی نیست



ای آنکه همچو روی تو بدر منیر نیست
جز مهر آفتاب رخت در ضمیر نیست
مشاطه را بگوی بزیور چه احتیاج
آنخوب روی را که بعالم نظیر نیست
دامان یار را عبث از دست داده‌ام
این میکشد مرا که دگردست گیر نیست
آزاد ایچوان مکن از بندگی مرا
ایمقدرها هنوز غلام تو پیر نیست

مزد همین بس است که در خدمت توام
 این بنده را مخواه که منت پذیر نیست
 ای شاه خوب روی دهی گرز کوات حسن
 کس نیست در جهان که بگویم فقیر نیست
 طفل است یارما و دلش نازک ای حکیم
 زانرو بقتل عاشق مسکین دلیر نیست



روز و شب ای دلستان میخوامت
 آشکارا و نهان میخوامت
 برده از جان دوریت آرام من
 در بر ای آرام جان میخوامت
 کرده ام دل ز آتش هجران کباب
 چند روزی میهمان میخوامت
 ساده لوحی بین که با خود مهربان
 ای مه نا مهربان میخوامت
 یکنفس دامن نمیخواهی مرا
 گرچه دانی هر زمان میخوامت
 تلخ باشد کلمه از زهر فراق
 ای بت شیرین زبان میخوامت
 هر قدر گویم که میخوام ترا
 صد برابر بیش از آن میخوامت
 تو بطرز دشمنان میخواهیم
 من بطور دوستان میخوامت
 بی تو بر من زنده گانی مشکل است
 چون حکیم ناتوان میخوامت



در جهان ایدل نداند چون کسی تقدیر چیست
 اینقدر در کار عشقت هر زمان تدبیر چیست
 پای بند عشق کسی دارد ز جور اندیشه‌ای
 گر ز دست یار باشد ضربت شمشیر چیست
 مرغ جانم را نمیخواهی چو بسمل گر بخون
 در کمان ابرویت هر دم ز مژگان تیر چیست
 گه کشی تیغم بفرق و گه زنی تیرم بجان
 خود بگو آخر که این بیچاره را تقصیر چیست
 در دلت یاد رقیب و بر زبانت نام من
 جان من باعاشق صادق تورا تدویر چیست
 هر که را دیدم بگردن طوقی از این حلقه‌هاست
 بعد از این بر روی او آن زلف چون زنجیر چیست
 بسکه نالیدم ز درد هجر آمد جان بلب
 ای حکیم آخر بگو این ناله را تاثیر چیست



جامه‌ی جان فدای پیرهن	ایکه در پیرهن نهفته تن
زحمتی از حریر بر بدنت	کسوت جان بیوش تا نرسد
تا آن هر دو زلف پرشکنت	دل جمعی شکسته و بسته
وا گذارد رقیب گر بمن	وا گذارم جهان و هر چه در اوست
جای یک عنده‌ی در چمن	ایدریغ از هجوم زاغ که نیست
به نباشد چو سبب آن دقنت	بهر تقریح جان مشتاقان
چند آتش بیارد از دهن	قصه‌ی غصه را مگوی حکیم



چون زلف تو بیقرارم ایدوست	پی روی تو دل فکلام ایدوست
یکدم نشدی دچارم ایدوست	صد فکر برای چاره کردم
شد صرف تو روزگارم ایدوست	با طالع سست و محنت سخت
یکعمر در انتظارم ایدوست	در راه وفای خود نشاندی
از روی تو شرمسارم ایدوست	الحق که وفا بعهد کردی
گر شرح غمت نگارم ایدوست	بر صفحه آسمان نگنجد
باز آی که دوستارم ایدوست	برگشتی اگر ز طرز رفتار
نامت بزبان نیارم ایدوست	ورنه چو حکیم گو که دیگر



عمر خود را صرف آن پیمان شکن کردم عبث
 دل باو بستم ستم بر خویشتم کردم عبث
 عاقبت آن آشنا بیگانگان را یار شد
 از طریق مهر با او آنچه من کردم عبث
 بیدلی از هر طرف بینم بمهرش بسته دل
 مهر او را وصف در هر انجمن کردم عبث
 شد پریشان خاطر از ناله مرغان باغ
 جا دمی بهر تماشا در چمن کردم عبث
 لب چوبست از حرف با منمهد گر صحبت نداشت
 یار را در انجمن منع سخن کردم عبث
 بود شیرین کام من از لعل شکر بار او
 کام خود را تلخ از آن شیرین دهن کردم عبث
 عیشم از وصلش نخواهد شد میسر ای حکیم
 بر سر کوی چنین یاری وطن کردم عبث



هر که تقرب ز مال و جاه ندارد
 جرأت عرضی به پادشاه ندارد
 روی تو را مه بگو چگونه توان گفت
 زانکه خط و زلف و خال و ماه ندارد
 تیره گی تار آن دو زلف شب آسا
 روز که را همچو شب سیاه ندارد
 از بر من میروی ز راه تغافل
 اینهمه کم لطفی تو راه ندارد
 خون مرا بیگناه ریزی و گوئی
 کشتن بیچاره گان گناه ندارد
 چاره ندارد بغیر گوشه گرفتن
 هر که به بزم وصال راه ندارد
 عرضه چه دارم حکیم داد دل خود
 چون شه من فکر داد خواه ندارد



خال تو دید دل که بزلف تو رام شد
 مرغ از برای دانه گرفتار دام شد
 افتاد تا خیال وصال تو بر سرم
 بر جسم و جان من همه راحت حرام شد
 فصل خزان رسید ز گلزار خیمه را
 بیرون زن ای هزار که گلها تمام شد
 خورشید من ز مشرق امید سر نزد
 یکسان مرا جدا ز رخسار صبح و شام شد

رویت چو پرتوی بتمام جهان فکند

عشقت بلای جان و دل خاص و عام شد

بد نامی حکیم بهر شهر شهره بود

جان داد از برای تو و نیک نام شد



گفتی از مهر تو منع دل ما نتوان کرد

اگر اینست جفای تو چرا نتوان کرد

جز جفا از تو تمنا نکنم چون دانم

از برای دل ما ترک جفا نتوان کرد

میتوان داد دو صد وعده بعشاق اگر

جان من از چه بیک وعده وفا نتوان کرد

اگر امبار رسد پا بسر کوی توأم

دستم از دامن وصل تو رها نتوان کرد

سرتوان کرد جدا از بدن و جان از تن

عجب است اینکه مرا از تو جدان نتوان کرد

همه کس در همه جا میل دلش جانب توست

شکوه از جور و جفایت همه جا نتوان کرد

از میان تیغ کشیدی زپی قتل حکیم

بیش از این رحم باین بی سر و پان نتوان کرد



چمن امروز عجب آب و هوایی دارد

مگر آنجا گل من نشو و نمایی دارد

نالہ بلبل شیدای خود ایگل بشنو

که ز عشق تو جگر سوز نوائی دارد

سوی گلش نروم کز اثر طلعت دوست
 محفل ما دگر امروز صفائی دارد
 نظر دوست بسویم بچه ماند دانی
 پادشاهی که نظر سوی گدائی دارد
 من به بزم تو و بلبلی بچمن شاد آری
 هر که پیش دل خود شاد ز جایی دارد
 جز وصالت نکنند چاره درد دل من
 دردمند تو هم امید دوائی دارد
 بلبلی از نغمه سرای گل و باغ است حکیم
 گل من نیز چو من نغمه سرائی دارد



راه عشق است و در این ره بار میباید کشید
 بار جانان بر دل افکار میباید کشید
 نیست راهی همچو راه عشق میدانم ولی
 اندر این ره زحمت بسیار میباید کشید
 اندر این گلشن بامید وصال گلرخان
 تا بکی جور و جفای خار میباید کشید
 تا مگر بیگانه خوئی آشنا بامن شود
 چند روزی زحمت اغیار میباید کشید
 از ره جور و جفا بگذاشت تا در بزم غیر
 دست از مهر و وفای یار میباید کشید
 از نگاه چشم شوخش دل نمپرهیزد آه
 چاره جویان دست از این بیمار میباید کشید
 تا ز دست چشم خونریزش برد جانرا حکیم
 پاز کوی آن بت خونخوار میباید کشید



زلف کجبت گر از دل عشاق تاب برد
 چشم خوست ز دیده احباب خواب برد
 بیجرم و بیگناه چرا میکشی مرا
 از خون ناحقم تو نخواهی ثواب برد
 ساقی پیاله کو که ز دل اضطراب رفت
 یعنی که بوی می ز دم اضطراب برد
 از قاصد احتیاج ندارم بسوی او
 از اشک دیده های ترم نامد آب برد
 بزم حکیم روشنی از پرتوت نیافت
 با آنکه روی تو گرو از آفتاب برد



آئین خو برویان پرسش مگر نباشد
 کز حال دردمندان او را خبر نباشد
 در بوستان چو قدت شمشاد سرو نبود
 در آسمان چو رویت شمس و قمر نباشد
 روز وصال دشمن شامی نداشت از پی
 شام فراق ما را از پی سحر نباشد
 گفتمی که مرغ دل را سازم خلاص از دام
 آری خلاص سازی روزیکه پر نباشد
 نگشود بندم از پا هر چند ناله کردم
 در ناله اسیران گویا اثر نباشد
 در کشتنم بگوچند تاخیر مینمائی
 تعجیل کن که کاری زین خوبتر نباشد

آخر حکیم از این کوناچار میکشد پا
چون حاصل محبت جز درد سر نباشد



نمیگویم که آهم در دل سنگش اثر دارد
چو میدانم ولی از سنک خارا سخت تر دارد
کنم ترک غمت ایدوست هر گز این میخواه ازمن
دل غم پرورم از جان غمت را دوست تر دارد
مراجا دادش در بزم خود یارم بصد عزت
رقیب امروز از کویش از این عزم سفر دارد
بروز وصل از شبهای هجرانم چه میپرسی
بپرس احوال او را از کسی که خود خبر دارد
بود روز وصال غیر را شامی زپی اما
اگر شام فراق عاشقان از پی سحر دارد
براه عشق باید ترک جان و سر کند اول
هر آن عاشق که شوق وصل جانانرا بسردارد
سرش از تن جدا کن تا قتیل اندر ره عشقت
فشانند جان بهای تو که کاری مختصر دارد
عجب دارم که چون سوزد حکیم از آتش هجران
که جسمی غرقه در دریای غم از چشم تر دارد



چند بیداد و ستم بر من مشتاق آید
بامیدیکه مگر یار بیمتاق آید
سالها رفت و نیامد چو تو ماهی بوجود
چون تو دیگر نتوان گفت در آفاق آید

طاق ابروی تو را جفت ندیدم آری
هرچه را جفت نباشد بنظر طاق آید
تلخ کامم ز ترش روئی آن شیرین لب
که بکام از کف او زهر چو تریاق آید
ثبت بر لوح دلم آنچه بود از غم دوست
نه حدیثی است که در دفتر و اوراق آید
شرح شوق تو از این بیش نگویم که مباد
سخن همچومنی بر چو توئی شاق آید
یدرم گفت که عاقت کنم از باده سوری
سهل باشد گر از این کرده حکیم عاق آید



هر کس نظر بروی بتی نازنین کند
باید که بگذرد ز دل و ترک دین کند
بیدام و دانه مرغ دلم هست رام او
صیاد من چه از پی صیدم کمین کند
دیگر کسی چگونگی بماند بکوی دوست
باعاشقان خویش جفا گر چنین کند
چون من کسی که بر سر کوی تو پا نهاد
درس کجا هوای بهشت برین کند
دارم بدل امید مداوا از آن طبیب
هر چند از فراق بدادم قرین کند
ایمن ز برق آه بود خرمنش مدام
رحمی ز لطف گر بمن خوشه چین کند
بایسد هزار بار سپارد حکیم جان
آنسنگدل بمردن او تا یقیق کند

مگر زاهد که هر کس می خورد دیوانه میگردد
 که گر دیوانه نوشد جرعه‌ای فرزانه میگردد
 خوشار ندیکه دارد بر کف خود دامن ساقی
 در آن بزمیکه ساقی را بکف پیمانان میگردد
 ندارد از جفای گردش گردون غمی هرگز
 چو من هر کس که دایم ساکن میخانه میگردد
 دلم میخواهد آن یگدانه خال سیاهش را
 چو آن مرغیکه دایم از برای دانه میگردد
 گرفته خنجری بر کف زمزگان ترک چشم تو
 برای قتل عاشق هر طرف مستانه میگردد
 شب وصل است و میگردم بگرد سرو بالائی
 که گر بیند قدش را شمع چون پروانه میگردد
 حکیم امروز شد دل آشنا با طفل نادانی
 که میدانم یقین فردا زمن بیگانه میگردد



دلم دایم هوای وصل آن پیمان گسل دارد
 که مهر دیگران در جان و کین من بدل دارد
 چو گل دارد رخی اما نمیدانم چه گل دارد
 که بتوان گفت نسبت بانکویان چگل دارد
 عجب راهی است اما عشق آن شوخ پیری پیکر
 که اندر هر قدم چون من هزاران پا بگل دارد
 چو ابر نوبهاری در غم آن شوخ سنگین دل
 دو چشم اشکبارم اشک خونین متصل دارد

چو قمری گشته‌ام نالان زهجر سروبالائی
 که سرو بوستان را پیش قامت منفعل دارد
 شدم چون ذره بیصبر و قرار دوری رویش
 مہی کو مہر گردون را زروی خود خجل دارد
 نہ شمع بزمونی سروچمن خوانم حکیم اورا
 بلند و پست چون خوانم کہ قدی معتدل دارد

☆☆☆☆

رحم چون در دل بیرحم تو سیاد نبود
 مرغ دل را بقفس جرات فریاد نبود
 گد ز جور تو غمینم گہی از رشک رقیب
 در ره عشق دمی خاطر م آزاد نبود
 میکشد موی تو هر دم دل ناشاد مرا
 گرچه از جور تو هر گزدل من شاد نبود
 درد عشق تو بر انداخت ز بنیاد مرا
 شیوہ عاشقی ایکاش ز بنیاد نبود
 پر شکستہ بقفس بند پیا صید توام
 سخت گیری بجہان همچو توصیاد نبود
 باغبان قامت دلجوی تو را گر میدید
 از پی تربیت قامت شمشاد نبود
 طاقت جور رقیبان تو را داشت حکیم
 دل بیرحم تو گر مایل بیداد نبود

☆☆☆

ساقی ما جام را لبریز اگر از می کند
 مردہ گان عشق خود را میتواند حی کند

گریه‌ام را در دل سنگش اثر هرگز نبود
 قطره باران اثر در سنگ خارا کی کند
 از قد شمشاد و روی گل بپوشد چشم را
 باغبان گریگمنظر بر قد و روی وی کند
 ناله حسرت نیاید از دل تنگش برون
 خویش را همدم کس از بانالهای نی کند
 وادی عشق است و دارد صد خطر در هر قدم
 این مسافت کس بزودی چون تو اندطی کند
 هر که چون من سر نهد بر آستان میفروش
 از شرف بر سر هوای افسر کی کی کند
 دور از او اندرون باید سپردن جان حکیم
 گرسفر از یزد یارم سوی ملک ری کند



گر بگلزار چنین سرو من آزاد رود
 قیمت گل شکنند رونق شمشاد رود
 دیده بر آتش دل گر نقشاند آبی
 خاک هستی من از داغ تو بر باد رود
 روزها مانم و شبها همه گریم که مباد
 غم جانانده مرا یگنفس از یاد رود
 وای بر مرغ اسیری که پس از محنت دام
 در قفس ماند و از خاطر صیاد رود
 نرود یار من از یاد پس از مرگ حکیم
 یاد شیرین اگر از خاطر فرهاد رود



آن کمان ابرو که جانم را نشان تیر کرد
 ملك دلرا از نگاهی چشم او تسخیر کرد
 گفت میبایم شبی بر بستر از راه لطف
 تا بر آید جان ز تن در آمدن تأخیر کرد
 خواب میدیدم که جان دیگرم آمد بتن
 هر که بشنید این سخن وصل تو را تعبیر کرد
 تا بکس موئی ز سودایش نگویم آن پری
 بادو زلف خویش این دیوانه را زنجیر کرد
 خانه آبادان شود ساقی این میخانه را
 کز یکی جام این دل ویرانه را تعمیر کرد
 نامه ای سویت فرستادم ولی از شرح شوق
 آنچه در دل داشتم حرفی قلم تحریر کرد
 شد یقینم دوست میدارد فلانی را حکیم
 ز آنکه چون بشنید نامش رنگ او تغییر کرد



ساقیا روز وصال است بده جامی چند
 که مرا تلخ گذشته زغم ایامی چند
 مرغ دلرا نبود از سر زلف تو خلاص
 ز آنکه هر حلقه زلف تو بود دامی چند
 نامه از بهر رقیبان چو نویسی بنویس
 در کنارش ز اسیران غمت نامی چند
 اگر از بیم رقیبان بنویسی پنهان
 کو بقاصد که رساند ز تو پیغامی چند

من در این شهر ندانم بکه دل بسپارم
 قصد دل بردن من کرده دل آرامی چند
 ناصحان منع من از آتش عشق تو کنند
 چکند سوخته دل با سخن خامی چند
 بزم ما خلوت و یارم بکنار است حکیم
 وقت آن است که گیرم زلبش کامی چند



بجانی بوسه جانان میفروشد	چه خوش جان میخرد جان میفروشد
بجا باشد نیاز دل بهر جا	که ناز آن چشم فتان میفروشد
مگر این باغبان ترسد ز گلچین	که گلها را بدامان میفروشد
هجوم مشتری بینم ز هر سو	مگر کس ماه کنعان میفروشد
غلام آن شدم چون مفت دانم	مرا آنخواجه ارزان میفروشد
مد عطار کو را مشتری هاست	ندانم چه ز دکان میفروشد
ندارد چون بکف چیزی حکیمت	بهای باده ایمان میفروشد



بسیار دل از درد فراق گله دارد
 چون چاره ندارد چکند حوصله دارد
 ای شیخ بگو از ورق عشق تودرسی
 کین درس بهر سطر دو صد مسئله دارد
 جان دادم و او را نبود لایق خدمت
 حق از طرف اوست گر ازمن گله دارد
 میداد ز مجنون خبری کاش بلیلی
 آنکس که ره رفت بآن قافله دارد

آسوده بود خاطرش از محنت هر دام
تا مرغ دلم جای در آن سلسله دارد
در کوی تو مارحل اقامت نمکنندیم
تا غیر چرا جای در آنمرحله دارد
زین گفته حکیم از تو بجز وصل نخواهد
جانا تو مپندار که فکر صله دارد

☆☆☆

تا بر سر من عشق تو زیبا بسر افتاد
عشق همه خوبان جهانم ز سرافتاد
گرمایل زیبا پسرانم چه ملامت
یعقوب ز هجر پسری از بسر افتاد
از بسکه تو با ما زستم عهد شکستی
در عهد تو اینقاعده یکباره برافتاد
از آتش آه دل پر حسرتم آخر
مرغان چمن را همه آتش پیر افتاد
گرمک دل من شده ویران خبری نیست
از خیل خیالت که در این بیخبر افتاد
کی مرغ دلم یافت ز دام تو رهائی
زین دام چو بر خواست بدام دگرافتاد
نشاخت کسم بس شدم از هجر تو ناچار
بیچاره حکیم تو که در هر نظرافتاد

☆☆☆

گر از دل باین سوز آهی بر آید
ز خاک جهان کی گیاهی بر آید

تو را بر ز نخ دانه خال مشکین
 چو هندو که از قعر چاهی برآید
 چو خوشتر از این در دو عالم کسی را
 که کام دلش از تو گاهی برآید
 چه کم گردد از قدر شاهی که گاهی
 از او حاجت داد خواهی برآید
 زند خنجر از ترك چشم تو مشکل
 که از عهده او سپاهی برآید
 خدا را مکش تیغ از بهر قتل
 چه از کشتن بیگناهی برآید
 نجوید حکیم از تو جز رسم یاری
 از او این تمنا الهی برآید



ای روی تو چون معجم ووی زلف تو چون عود
 چون عود دو زلف تو ولی غالیداندود
 این زلف سید نیست بروی تو مسلسل
 زانمجمره عود بلند است چنین دود
 زلف تو بود خم بخم و حلقه بحلقه
 در هر خم و هر حلقه آن نغمه داود
 این سبزه نورسته بر آن عارض گلرنگ
 بر رونق گلزار نکوئی تو افزود
 عمری است که در بحر غمت غرقدام اما
 یکبار نیامد بکفم گوهر مقصود

از بخت بد خویش کنم ناله ند از یار
 در طالع من چون نبود کوکب مسعود
 ترسم که ز بد خوئیت اندر همه عمر
 یکبار حکیم تو نگرده ز تو خشنود



آنخسرو خوبان اگر برسینهام خنجر زند
 جان سیند را گیرد بدبر تا خنجر دیگرزند
 تن مجمر عشق است و جان چون عود میسوزد در آن
 شخص خیالش هر زمان دامن بر این مجمرزند
 نبود عجب سوزم اگر در عشق از پا تا بسر
 پروانه بی پروانگر آتش بیال و پر زند
 آسایش گیتی کجا جز این بود کان مه لقا
 از مشرق مهر و وفا چون مهر گردون سرزند
 گل گردد از رویش خجل سنبل ز مویش متفعل
 گر آن بت پیمان گسل برقع زعارض برزند
 جانم بلب ز آن نوش لب آمد که در بزم طرب
 با مدعی هر روز و شب لب بر لب ساغر زند
 دارد حکیم بینوا دردی که میخواهد دوا
 زین بیشتر نبود روا کو حرف خود کمترزند



اگر حسن از صنع یزدان بود
 چه حاجت کسی را بعرفان بود
 ز مصنوع گر پی بصانع برند
 چه صنعت بد از روی خوبان بود

بر اثبات واجب همه ممکنات
 بنزد خردمند برهان بود
 نپوشی اگر روی خود را ز خلق
 خدا را شناساندن آسان بود
 قوت همچو طوبی رخت همچو حور
 مگر کوی تو باغ رضوان بود
 نجوید ره حق بشمع دلیل
 بدل هر کد را نور ایمان بود
 وجودیکه بنیادش از عشق شد
 حکیم اندر او عقل حیران بود



بسویم چون نویسی از وفا ای نو سفر کاغذ
 خدا را هیچ منویس ازرقیبان نام در کاغذ
 مکن اندیشه از کس شرح حالت را رقم فرما
 چو پنهان میتوان دادن ز بهریکدیگر کاغذ
 نوشتم کاغذی بهر تو وقاصد نشد پیدا
 بود در گوشه‌ای چون طایر بی بال و پر کاغذ
 بخود پیچد همی کاغذ چو بیمار از درد دل
 نویسم قصه‌ای از درد هجرانت چو بر کاغذ
 بخون دیده شرح اشتیاق را رقم کردم
 که نفرستم سیاهی از پی تو خاصه در کاغذ
 برای مدعی هر روز قاصد نامه‌ای دارد
 بسوی من نیاورد از توهر گز یکنفر کاغذ

تو در مشق جفا و جور و من امید آن دارم
 که از بهر حکیم خویش بنوسی مگر کاغذ



ز شهریار رم سوی شهریار دگر
 که داد خود بستانم ز شهریار دگر
 ز بیوفائیت ایشوخ سنگدل وقت است
 که گیرم از تو دل خود دهم بیار دگر
 اگر چه هست به پیش تو اعتبار مرا
 ولیک مدعیان راست اعتبار دگر
 نه با رقیب بکوی تو میتوانم بود
 نه بیتو روی توان کرد بر دیار دگر
 چگونه جان برم از سختی خزان گیرم
 که روز کار دگر آید و بهار دگر
 نثار او نکنم جان خود اگر چه کنم
 بکف چو نیست مرا غیر از این نثار دگر
 هزار نامه نوشتم یکی جواب نداد
 گرفتم اینکه نوشتم هزار بار دگر
 مگو ملامتم از کار عشق ای زاهد
 که نیست بهتر از این در زمانه کار دگر
 نرفته جان ز تن من حکیم آن سیاد
 بگو ز بهر چه تازد پی شکار دگر



ای هر کسی را روی تو منظور
 روی نکویت از چشم بد دور

انکاری از می زاهد ندارم
 تو آب کوثر ما آب انگور
 هر دل که یابد از غم خرابی
 از می نماید ساقیش معمور
 گردد چو از خط حسن تو زایل
 تا چند باشی زین حسن مغرور
 جنت ز کسویت خوشتر نباشد
 نیکو نباشد چون روی تو حور
 دایم حکیمت زار از غم توست
 هر چند باشد او را زر و زور



شب هجرت ای دلبر سختگیر
 کیوم علی الکافِرین عسیر
 کسانیکه دورند از وصل تو
 فَمَا وَ اَهُم النَّارُ بِمَسِّ الْمَصِيرِ
 چه اندیشه داری ز قلم بگو
 و اُتِ عَلِيٌّ كَالشَّيْبِ الْقَدِيرِ
 براه تو هر کس که جان میدهد
 لَهُ مَغْفِرَةٌ وَ اجْرٌ كَبِيرِ
 بخلوت حکیم از رقیبان تو
 بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ خَبِيرِ



از دست تو دل بسکد جفا میکشد آخر
 دانه ز سر کوی تو پا میکشد آخر
 یا جان دهد اندر خم زلفش دل مسکین
 یا پای از این دام بلا میکشد آخر
 خون شد دلم اول قدم اندر ره عشقش
 بیچاره ندانم که چها میکشد آخر

پیوسته یریشانم و دانم که دلم را
 در حلقه آن زلف دو تا میکشد آخر
 زین روی که داری تو سر جور در اول
 دانم که دلت سوی وفا میکشد آخر
 با غیر گر این است حکیم او سروکارش
 دانم سر و کارم بخدا میکشد آخر



در بر رخم نبسته چو پیر مغان هنوز
 نگشوده است جور و جفا آسمان هنوز
 مرغ دلم نشان خدنگ تو شد ولی
 دارم عجب که بیخبری زین نشان هنوز
 ای عندلیب ناله زارت برای چیست
 يك گل نچیده از چمنی باغبان هنوز
 تا ترك کام خویش نمودم ز جام می
 کام دگر نبرده‌ام اندر جهان هنوز
 ایدل چگونه میطلبی کام خود از او
 آنسنگدل نگشته بکس مهربان هنوز
 هر چند کام خسته‌دلان میدهی ز لطف
 داری هزار خسته دل ناتوان هنوز
 در شهر عشق ما ز چه ای شهره‌ای حکیم
 حرفی نگفته‌ایم از این داستان هنوز



ز لوح مهر و محبت کسیکه خوانده رموز
 بدشمنان ندهد هیچ سر دوست بروز

جگونه دل ز تو خرم شود مرا روزی
 بی‌باغ حسن تو چون سبزه‌ای نرسته هنوز
 خیال موی تو روز مرا نموده چو شب
 وصال روی تو شام رقیب کرده چو روز
 گرت وصال میسر شود دلا خوش باش
 وگرند با تف هجران او بساز و بسوز
 ز ماه روی تو نو روز عاشقان گردد
 ز سال مردم دیگر کنند گر نوروز
 خوشا حکیم کد یار من از طریق وفا
 ز در در آید و روز مرا کند فیروز



دلم دارد تمنای وصالش	نیایم آنکه هرگز در خیالش
کد باشد دام زلف و دانه خالش	دل زارم اسیر کودکی شد
خجل خورشید تابان از جمالش	بتابم چون سر از تیغش که باشد
ولیکن خون من بادا حلالش	حرامش باد گر با غیر نوشد
بفصل گل فرو بستند بالش	چه باشد حسرت مرغیکه در دام
وگر باشد ندارد اعتدالش	به بستان نیست سروی چون قد تو
چرا باید رمید از من غزالش	سگ یارم حکیم اما ندانم



روزیکه بر لب بام مرغ دلم نشستش
 سنگ جفا برو زد تا بال و پر شکستش
 خون جگر نوشم از ساغر زمانه
 ساقی محفل ما تا می بجام هستش

مستان عشق را نیست ساقی باده حاجت
 ساغر بده بآن کو نادیده چشم مستش
 عهدی که بست با من دوش از طریق یاری
 نگذشت از آن زمانی کان سنگدل شکستش
 می تا که خورده یارم دوش ازوغا که امروز
 مستی هنوز باقیست از چشم می پرستش
 پای حکیم کاهشب در بزم تو رسیده
 یارب مباد کوتاه از دامن تو دستش



زاهدا چند فرییم دهی از مذهب خویش
 کافرم گر بجز از مهر بتان دارم کیش
 کو کب بخت مرا بین که پس از محنت هجر
 آمد آن ماه شب چهارده با خرمن ریش
 با مکیدن نبود گر ز لب ت بوسه من
 چون طعامی است بکامم که براونست خوریش
 از مروت نبود اینهمه کم لطفی تو
 زانکه دارم غم عشق تو بدل از همه بیش
 من دلخسته ز نم گر بلبت بوسه مرنج
 چکنم گر نکتم چاره درد دل خویش
 چون شکستی دلم از سنگدلی عذر میخواه
 شیشه ای را که شکستی تو نجسبد بسریش
 ای حکیم از دل و جان در ره جانان بگذر
 که شد آسوده ز اندیشه رهن درویش



سر زد بروی خوب تو چون ای نگار خط
 منمهم زدم بصفحه این روزگار خط
 گفتمی ز ساده لوحی خود هر زمان ولی
 بنمود پیش چشم منت شرمسار خط
 مشق وفا نکردی و کارت زد دست رفت
 اکنون برو که هیچ نیاید بکار خط
 در مرکز چو نقطه و از غم بگرد من
 پر کارسان کشد فلک کثر مدار خط
 روزیکه رفت از سر گویت حکیم زار
 بنوشت این غزل که نهد یادگار خط



خوش آن سریکه کرد در او جا خیال عشق
 خرم دلیکه راه در او برد حال عشق
 از جان عزیزتر چه بود رنج دلبران
 از شادی زمانه چه خوشتر ملال عشق
 با آب دیده تربتیش لازم است اگر
 در گلشن خیال نشاندی نهال عشق
 ای مدعی حکایتی از عشق خود مکن
 در بوالهوس چگونه رود احتمال عشق
 ناصح ز عشق ساده‌رخان عیب من مگو
 گردد بگو چگونه میسر زوال عشق
 سوزم ز آتش غم و دارم هوای یار
 خاکم سرشته‌اند بآب زلال عشق

بگذر حکیم از همه کاری بروزگار
بهتر ز هر کمال چه باشد کمال عشق

☆☆☆

چگویم و چه نویسم ز داستان فراق
که نیست کار زبان و قلم بیان فراق
مرا بمرهم وصل تو چاره میباید
چو سوخت جان و دلم ز آتش نهان فراق
یقین که دامن وصلت ز کف نمیدادم
مرا اگر ز تو بود اینقدر گمان فراق
اثر اگر کند این تیر آه من روزی
ز روزگار بر افتد یقین نشان فراق
بر آستان تو کی بوسه میتواند زد
کسیکه هیچ نبوسیده آستان فراق
بفرقم اربتوانی قدم دریغ مدار
کد نیست در تن من بیش از این توان فراق
فراق خانه صبر مرا خراب نمود
بیاد میدهم از آه خانمان فراق
نمیرسم بکنار تو چون گرفتارم
ز جور مدعیان تو در میان فراق
زمان عمر تو آمد بسر حکیم و نشد
که یکنفس بسر آید تو را زمان فراق

☆☆☆

بگو چه چاره کنم بیتو با دل غمناک
که نیست چاره مریض تو را بغیر هلاک

بیا به بستم از لطف وقت جان دادن
 مبادکز تو من این آرزو برم در خاک
 بغیر شاه ولایت کجاست مولائی
 چرا که خوانده ولی خودش شه لولاک
 بوقت جلوه حسن تو من ز خود بیخود
 بجلوه رخ بنما ای هزار جان بقداک
 ز مهر روی منیر تو اندرین عالم
 چو ذره اند همه بیقرار این افلاک
 بجز خدا همه عالم توئی چنین دانم
 بکند ذات توام نیست پاید ادراک
 امید عفو اگر جان بمن نمی بخشید
 هزار مرتبه بودم ز بیم جرم هلاک
 برای دیدن رویش حکیم باید مرد
 که پاک را تو نه بینی بدیده ناپاک



امروز که دارد هوس وصل کسی دل
 جز وصل کسی هیچ ندارد هوسی دل
 ترسم که ز کوی تو برون پای گذارد
 چون نیست بدامان تو اش دسترسی دل
 تنها نه بدام تو افتاده است دل من
 کافتاده بدام سر زلف تو بسی دل

دارد به بر مدعیان دلبر من جای
 زانجاست که آرام ندارد نفسی دل
 در عشق تو ای نو گل گلزار نکوئی
 تا چند کشد جور ز هر خار و خسی دل
 گیرم چو حکیم از کف او گر دل خود را
 دیگر زره مهر ندبندم بکسی دل



رشته امید تا بزلف تو بستم
 صبر و قرار و شکیب رفته ز دستم
 آنکه نگاهش نموده بیخود و مستم
 باز ز یگمزه دل رپوده ز دستم
 منت پیر مغان نمیکشم از می
 از نگهی ساخت چشم مست تو مستم
 خضر حیوات ابد ز چشمه حیوان
 یافته و من از اینکه با تو نشستم
 شیخ بصد حیلد داد تو بدام از می
 شاهد گل رخ نمود و توبه شکستم
 زاهد بدبین نخواند کافر اما
 کافر ار صورت نکو نپرستم
 میکشیم چون حکیم و باک ندارم
 شوق تو باز آوردن نیست بههستم



غم نیست مرا گر ز غم یار بمیرم
 ترسم که بکام دل اغیار بمیرم

ای بوسد ای از لعل لبِت چاره دردم
 مگذار چنین خسته و بیمار بمیرم
 یگبار بیا بر سرم از ناز که خوش نیست
 محروم ز وصل تو بیکبار بمیرم
 مردم همه یکبار بمیرند چرا من
 هر لحظه برای تو دو صد بار بمیرم
 زخمی بدل از ناوڪ مژگان تو دارم
 ورنه ز چه من اینهمه دشوار بمیرم
 دارم بتو صد کار و بسوی تو نیایم
 کز رشك رقیبان جفا کار بمیرم
 زاری چو ندارد بدل سنك تو تأثیر
 خواهم چو حکیم از غم تو زار بمیرم



امشب بمدعای دل خود دعا کنم	وصل نگارخویش طلب از خدا کنم
بار دگر اگر رسدم پا بکوی تو	شور قیامت است که آنجا بیا کنم
هر جا روم کنند ز جورَت شکایتی	در حیرتَم که شکوه ز جورَت کجا کنم
جان میدهم ز کف بتمنای وصل تو	ورنه فدای جان تو جانرا چرا کنم

وصلت نشد میسر و ناچار چون حکیم
 درد جدائی تو بمردن دوا کنم



ز عشق تو دلی پر خون و چشمی خون نشان دارم
 اگر عاشق شوی دانی که هم این وهم آن دارم
 چو رفتی از کنارم کس نگردد هم نشین با من
 بغیر از دل که با او از تو رازی در میان دارم

مرا تا دید در میخانه زاهد کافرم خواند
 چرا گر کافرم جا در بهشت جاودان دارم
 همه عمر از زند سنک ستم بر شیشه عمرم
 توئی گر مهربان بامن چه باك از آسمان دارم
 طپد گر مرغ دل در سینه‌ام چندان عجب نبود
 که بر دل حسرت تیری از آن ابرو کمان دارم
 یقینم شد که باشد آن جفا جو دشمن جانم
 خوشا روزیکه میپنداشتم آرام‌جان دارم
 حکیم امشب اگر شهد وشکر میریزد از کلکم
 سزدگر حرف شیرینی از آن لب بر دهان دارم



چه درداست اینکه گر آید طیب من بیالینم
 سخن از مرک گوید تا دهد از درد تسکینم
 بدست آید اگر يك شب سر آن زلف پرچینم
 نخواهم داد از کف گر رود از کف دل‌ودینم
 زبزمتم میروم امشب ز جور مدعی اما
 اگر بیگانه برخیزد بجای خویش بنشینم
 سزاوار است او را زان لب شیرین اگر ایدل
 بگیرد در بهای بوسه نقد جان شیرینم
 بجایم دیگری را برگزیدی از پی خدمت
 ستم بر من روا نبود که خدمتگار دیرینم
 بیا ای باغبان بگشا برویم در از این گلشن
 که گلپای تو را بر شاخ می‌بینم نمی‌چینم

کشد تیغ و کند هر لحظه قصد قتل من آخر
مگر خواهد کشد آنسنگدل از حسرت آیینم
حکیم امشب چنان ز آن تند خو آزرده خاطر شد
که جمعی را از این آزدگی آزرده می بینم



چه حسرتها که از لعلش نخوردم مردم ای مردم
رهی در چشمه حیوان نبردم مردم ای مردم
پس از مردن چه حاصل تا نمردم از فراق او
خبر سازید یارم را که مردم مردم ای مردم
مرا هرگز نشد وصلش میسر بر سر آن کو
باین امید از بس پا فشردم مردم ای مردم
حیوات تازه ای دارم پس از مردن ز عشق او
مگوئید ار براهش جان سپردم مردم ای مردم
ز صاف باده بگذشتم کجا شد مهربان ساقی
که گردد صاف بنوازد بدادم مردم ای مردم
برغم من خورد تا چند می بانا کسان یارم
ز غم خون جگر از بسکه خوردم مردم ای مردم
ندیده مردم چشم حکیم آنروی چون مه را
شب هجران ستاره بس شمردم مردم ای مردم



بجان ز آتش هجرت چه داغها که ندیدم
بدل ز درد فراق چه رنجها نکشیدم
بوعدہ های پیاپی وفا نکردی و آخر
رسید نوبت مرگ و بکام دل نرسیدم

بگو چگونه رود تلخی غمت زمذاقم
 کز آن دولعل شکر بار صحبتی نشیدم
 بسی زخار ملامت ستم کشیدم و آخر
 گلی زگلشن وصل تو گلغذار نجیدم
 برید رشته الفت اگر چه یار ولیکن
 قسم بزلف کمندش که من از او نبریدم
 بهای يك نگه از من گرفت نقد دلوجان
 دراین معامله بنگر چه دادم و چه خریدم
 باین نوید سزد گر حکیم جان بسپارم
 که داده قاصد دلبر بروز وصل نویدم



آتش عشق تو را تا من بجان انداختم
 زین شرر آتش بجان يك جهان انداختم
 جلوه‌ای دادم بگلشن گلغذار خویش را
 جلوه گل راز چشم باغبان انداختم
 رفتم اندر بزم آن دلدار نو خط ایدریغ
 درگلستان خویش را فصل خزان انداختم
 داستانی کردم از عشق تو درگلشن بیان
 بلبلان را در چمن از داستان انداختم
 گفتم ابروی تو کی عاشق کشی را پیشه کرد
 گفت تیر غمزه را تا درکمان انداختم
 در کنارم تا مگر آن شوخ گیرد الفتی
 طرح الفت با رقیبان در میان انداختم
 آنچه از دستم برآمد در ره عشق ایحکیم
 خود سر خود را بپای دلبران انداختم



بر سر کوی تو یگدم با تو همدم نیستم
 در گلستانم و لیکن بیتو خرم نیستم
 از جفای چرخ و جور غیرو بیمهری یار
 لحظه‌های فارغ ز درد و محنت و غم نیستم
 سر بسجرای عدم بنهادم در راه عشق
 تا بدانی من ز همچون بیشم و کم نیستم
 جز نظر بر منظرت دیگر مرا منظور نیست
 غیر از این طالب اگر گوئیکه هستم نیستم
 گر زند هر لحظه مژگانم بخنجری
 چاره جو از بهر زخم خود بمرهم نیستم
 در حریم محترم بیگانگانم محرمند
 منکه دارم آشنائی از چه محرم نیستم
 این غزل را مدعی گر بشنود از من حکیم
 در غزل گفتن نمیگوید مسلم نیستم



ز بس از هجر رویش اشک از چشمم بر افشانم
 نمانده خاک در کویش که مستی بر سر افشانم
 بگو تا چند از هجر تو ای یگدانه گوهر
 ز اشک چشم بر رو دانه‌های گوهر افشانم
 جفای باغبان نگذاشت یکدم تا در این گلشن
 بکام دل چو مرغان دگر منم پیر افشانم
 شبان هجر همچون شمع دایم از برای تو
 بیارم گاه اشک گه بسر خاکستر افشانم
 بزمم گر تو با آنزلف افشان پانه‌ی روزی
 نبوید عنبر سارا اگر بر مجمر افشانم

نثار قاصد جانان سزد گر نقد جان باشد
 نباشد لایق قدرش اگر سیم و زر افشانم
 ز بعد قتل خواهم جان دیگر چون حکیم ایدل
 که تا در پای قاتل باز جان دیگر افشانم

☆☆☆

زاهد از آتش دوزخ نبود ما را بیم
 عاشق سوخته دل را چه غم از نار حجیم
 بر خلیل دل من خیل خیالت افروخت
 آتشی را که در آن داشت مقام ابراهیم
 ای که هرگز بخيال تو نخواهیم گذشت
 جز خیال تو نداریم شب و روز ندیم
 بر دلم آتش غیرت مزین از صحبت غیر
 که بجان آتش این رشک عذابست الیم
 رخ تو حور و قدرت طوبی ولعلت کوثر
 در تو جمع است بود آنچه بجنات نعیم
 یار دیرینه بیدادگر من چه عجب
 کز وفا تازه نموده است بمن عهد قدیم
 در ره عشق ربود آن بت غارتگر من
 از تنم تاب و زسر عقل وز دستم زروسیم
 دردمندم زغم عشق مرا درمان نیست
 ای پرستار دل خسته مده رنج حکیم

☆☆☆

نظر بر منتظرت روزیکه ای شیرین پسر کردم
 گذشتم از سر و جان و زخود قطع نظر کردم
 ز قرب مدعی چون کام از وصلت نشد حاصل
 نهادم بار غم بر جان واز کویت سفر کردم

بدل گفتم چو از کویت روم آسوده میگردم
 بنادانی غم خود بیشتر از پیشتر کردم
 برای مصلحت رفتم دو روزی از سر کویت
 نپنداری که مهرت را من از خاطر بدر کردم
 ز بس پرواز کردم در هوای آن گل رعنا
 درین ره طایر دل را کنون بی بال و پر کردم
 اثر از اشک و آه خود ندیدم در دلت گرچه
 من از این آب و آتش چرخ را زیروزبر کردم
 نشد وصلش میسر چون حکیم آخر بنامیدی
 ز هجران جان سپردم کار خود را مختصر کردم



جانا گذشت عمری دور از تو زنده‌ام
 شرمند‌ام که بیتو چرا زنده مانده‌ام
 گریانم آنچنان ز فراق که هیچ‌گاه
 نشنیده هیچ گوش ز لب صوت خنده‌ام
 ورد زبان من نبود جز حدیث تو
 سر خط بندگی تو را تا که خوانده‌ام
 شاهان روزگار گرم بندگی کنند
 ای پادشاه حسن تو را باز بنده‌ام
 خواهی گرم بقتل رسانی - مدار باک
 بهر همین بسوی تو خود را رسانده‌ام
 گرنیست باورت زمیان تیغ کین برار
 و آنکه بدبین که در قدمت سرفکنده‌ام
 تا چند محنت شب هجران کشم حکیم
 یگروز بیشتر که در آنکو نمانده‌ام



نموده تا که پریشان دو زلف خویش نگارم
 ز جان گرفته شکیب و ز دل ر بوده قرارم
 نمیکند اثری بر دل تو ناله زارم
 چه سود گر ز غمت صد هزار ناله بر آرم
 نه محرمیکه دهد عرضه حال من بنگارم
 نه پیک نامه بری تا عریضه ای بنگارم
 تو در حجابی و من از غم تو زار و پریشان
 در آ ز پرده و بنگر دمی بحالت زارم
 نه دیده روی تو را داده ام ز دست دل خود
 خوشا که بینمت ای نازنین و جان بسپارم
 هوای کوی تولیلی است بر سرم که چو مجنون
 قدم نهاده بدشت و جدا ز شهر و دیارم
 طبیب خسته دلان گر حکیم چشم بپوشد
 مرا چه چاره که از کس امید چاره ندارم



کاش میداد شبی صحبت ما دست بهم
 تا بگوئیم غمی را که بدل هست بهم
 عاقبت دشمنی گردش گردون نگذاشت
 تا نشینیم من و دوست شبی مست بهم
 ز آتش آه من سوخته دل نیست عجب
 سوزد از عالم و هر چیز در آن هست بهم
 تار آن طره طرار بهر طور که بود
 هر کجا طایر دل دید پرش بست بهم

ازچه در صید گهت مرغ دلم شد بسمل
 نرسیده است اگر تیر تو و شست بهم
 زنگی زلف و فرنگی رخ و هندوی خال

داده‌اند از پی تسخیر جهان دست بهم
 برخلاف تو که آخر بیریدی ز حکیم
 بوده هر جا گل و خاری همه پیوست بهم

☆☆☆

بنشین اینقدر از لطف نگارا بپر
 که اگر میروی از بر نروی از نظرم
 هر کجا میگذرد سرو قدی خوشرفتار

نتوانم که من از دیدن او در گذرم
 جز وصال تو خیالی و بغیر از تو بسر
 نه هوای دگری و نه خیال دگرم
 تا که دیدم شده بر روی تو آشفته دوزلف

بدو زلف تو که از زلف تو آشفته‌ترم
 گفته‌ای آیمت از لطف ببالین روزی
 ترسم آنروز بیایی که نیایی اثرم
 منم آن مرغ که از آتش آهم سوزد

آشیان و چمن و خار و خس و بال و پر
 یک سرت بیش نه و هست هزارت سودا

پس یکایک غم خود را بتومن چون شمرم
 کاش میکرد بسوی من غمدیده نظر

آنکه نیکوتر از او نیست کسی در نظرم
 ز سر کوی تو یگدم نکشم پا چو حکیم
 هر چه از دست جفای تو بیاید بسرم



گفتم بگو ای بیوفا تا چند می آزاریم
 گفت آنقدر کاخر تو خود دست از طلب برداریم
 باشد مرا از دوستان چندان غم و حسرت بجان
 کز رحم خواهد هر زمان دشمن کند غمخواریم
 دستم بسر پایم بگل ماندم بکویت منقل
 شاید که تو پیمان گسل دستی بدل بگذاریم
 دارم خیال آن پسر از بسکه روز و شب بسر
 جز او نیاید در نظر در خواب و در بیداریم
 آن یار غایب از نظر باشد ز حالم بیخبر
 شد در دلش چون بی اثر فریاد و آه و زاریم
 یاریکه یار دیگرش میخواست باشد در برش
 تا پا کشیدم از درش برداشت دست از یاریم
 بیمار عشقم از ازل از کس چه درمانم امل
 باشد حکیم آخر اجل درمان این بیماریم



بدل غمیکه ز هجر تو نازنین دارم
 هر آنچه شرح دهم با تو بیش از این دارم
 ز سخت جانی من چون تو بدگمان شده‌ای
 کنون ز جور تو بر قتل خود یقین دارم
 بزن بسینه من خنجرو خلاصم کن
 که مدتیست بدل آرزوی این دارم
 کشان کشان سوی بتخانه جای داد مرا
 کمند زلف تو نگذاشت پاس این دارم

بت منی تو من همچو بت پرست مدام
 بدرگه تو سر سجده بر زمین دارم
 بقصد کشتن من از سر غضب بر خیز
 اگر بغیر خیال تو همنشین دارم
 براه عشق تو جان میدهم ولی چو حکیم
 برغم مدعیان چشم آفرین دارم



خوشا روزیکدشوق خود باو اظهار میکردم
 سخن از دوستی میگفتم و تکرار میکردم
 پی خدمت چنان بودم که پابوس سگانش را
 اگر یکبار میفرمود من صد بار میکردم
 سر لطف آنچنان بودش که هرگز از ره یاری
 نمیرنجیدگر من شکوه از اغیار میکردم
 اگر شوق تماشای گلستان داشتم روزی
 نظر در بزم او بر آن گل رخسار میکردم
 بسویش گاه میرفتم کز آن لب بشنوم حرفی
 باین تدبیر درمان دل بیمار میکردم
 اگر میگفت عذر از بیوفائیهای خود بامن
 برای مصلحت از گفته اش انکار میکردم
 حکیم از لطف آغازش اگر شرم نمیامد
 شکایت از جفای او کنون بسیار میکردم



منکه باید ستم از چرخ ستمکار کشم
 به از آن نیست که اندر طلب یار کشم

گه ز اغیار شوم زار گهی از غم یار
 چکنم قسمتم اینست که آزار کشم
 من چنین میکنم انکار زبد عهدی تو
 که توانم ز زبانت مگر اقرار کشم
 وقت آنست که مجنون صفت از تنگدلی
 سر بصحرا نهم و دست زهر کار کشم
 صحبت مدرسه يك عقده‌ام از دل نگشود
 رخت خواهم بدر خانه خمار کشم
 دست گلچین شده از بسکه زهر گوشه دراز
 فرصتم نیست که از پای برون خار کشم
 میکشم درد خود و باک مرا نیست حکیم
 دردم اینست که منت ز پرستار کشم



بس محو جمال تو زپا تا بسرستم
 از نیستی و هستی خود بیخبرستم
 تیر ستمت را زسرا پا چو نشانم
 شمشیر غمت را بدل و جان سپرستم
 خط بسته‌ای ایمهر دل افروز من امروز
 در بند غمت بیشتر از بیشترستم
 دارم هوس گلشن کوی تو همه عمر
 اما چکنم طایر بی بال و پرستم



افسوس که از کوی تو رفتیم و ندیدیم
 روئیکه همه عمر بجان میطلبیدیم

ما را پس از این از گنده پیش میازار
 کز تندی خویت بمکافات رسیدیم
 از راه وفا پای مکش از سرم امروز
 چون دست زهر کار براه تو کشیدیم
 زین بیش بما ناز فروشی مکن ایدوست
 هرگز ز کسی يك سر مو ما نخریدیم
 هر چند که پیوند محبت ببردی
 ما رشته الفت سر موئی نبریدیم
 گر بی سروپائیم براه تو عجب نیست
 بیفایده اندر طلبت بسکه دویدیم
 جز کام دل خویش حکیم از تو نخواهد
 منظور همان است که گفتیم و شنیدیم



بیقرارم تا قرار خویشتن	دادهام با زلف یار خویشتن
رفتم آخر از دیار خویشتن	بس جفا دیدم زیار خویشتن
شکرلله خاک گشتم در رهش	وز پیش دیدم غبار خویشتن
از میان رفتم چو آمد غیر یار	داد جایش در کنار خویشتن
از محبت ناصحا منعم مکن	من ندارم اختیار خویشتن

هر که را باشد شعوری ای حکیم
 شعر کی سازد شعار خویشتن



عارض گل خوبتر یا صورت دلدار من
 ناله بلبل حزین تریاکه آه زار من

آنکه چم او طبیبان را کند بیمار خود
 چشم او بیمارتر یا این دل بیمار من
 ای صبا در بوستان با قمری محزون بگو
 سرو تویی رحم تر یا سروخوش رفتار من
 پی گل روی تو در فصل بهاران هر زمان
 ابر شد بارنده تر یا دیده خون بار من
 آنکه از درد فراقش جان سپارند ای حکیم
 دوری او سخت تر یا مردن دشوار من



بردار از روی نکو یگدم نقاب ای نازنین
 بنما بچشم خویش را چون آفتاب ای نازنین
 هر شب ز بیتابی دل افعی صفت پیچم بخود
 تا دیده ام آنزلف را در پیچ و تاب ای نازنین
 از روی آتشبار تو میبارد از خجالت عرق
 یا قطره قطره میچکد از گل گلاب ای نازنین
 امشب که دارم در برت جایی وجود مدعی
 تا صبح نگذارم تو را چشمی بخواب ای نازنین
 از دیگران دیدی خطا ظن غلط بردی بما
 ورنه بگو با ما چرا داری عتاب ای نازنین
 غیر از محبت چون زمن دیگر گناهی سرنزد
 گر رحم برحالم کنی باشد ثواب ای نازنین
 نتواند از فرمان تو پیچد حکیم امروز سر
 برگردنش چون بسته ای از مو طناب ای نازنین



غیر تا فاش کند راز نهان من و تو
 آید آنجای که او راست گمان من و تو
 در میان من و تو طرح جدائی فکند
 غیر اگر راه بیابد بمیان من و تو
 عاشق صادق و آنگاه شکایت از دوست
 حرف دشمن همه کذب است بجان من و تو
 گر چنین روز غمش اشک بباریم ایدل
 شهر ویران شود از اشک روان من و تو
 تازه شد بس بجهان ما و تو افسانه شدیم
 قصه لیلی و مجنون بزبان من و تو
 زین چه حاصل که بکوشش نرسد گرچه حکیم
 میرسد تا بفلك آه و فغان من و تو



آنم که دل نبسته بمهر و وفای تو
 ترك جفا مکن که خوشم با جفای تو
 هر لحظه مبتلا ببیلای دگر شوم
 بیچاره آنکسی که شود مبتلای تو
 با هیچیک تو را نتوان داد نسبتی
 تو پادشاه حسنی و خوبان گدای تو
 جز وصل یار چاره بیماری تو نیست
 در مانده‌ام دلا چکنم از برای تو
 در هر طرف که سرو روانت روان شود
 صدگشته روان شده اندر قفای تو

بیگانگی مکن که رسم در طریق عشق
 بیگانه شد ز خویش چو شد آشنای تو
 رفتی و رفت جان حکیم از غم عراق
 گردید اگر فدای تو بادا بقای تو



روم بسیر گلستان بگو چسان بیتو
 که گلخن است مرا صحن گلستان بیتو
 چو روی از چمن ای عندلیب هم آواز
 بگلشنی نتوان بست آشیان بیتو
 رسید آنچه بیعقوب از غم یوسف
 رسیده بر من غمدیده بیش از آن بیتو
 چه سود از اینکه بگوشت نمیرسد هرگز
 فغان اگر چه رسانم بر آسمان بیتو
 ز رفتن تو ز تن رفت جان ما دیگر
 چگونه زنده بمانیم در جهان بیتو
 مگر که باک ندارد حکیم از غم هجر
 هزار مرتبه جان داد هر زمان بیتو



روی خود را تا بزیر زلف پنهان کرده‌ای
 روز وصل عاشقان را شام هجران کرده‌ای
 تا پریشان کرده‌ای بر عارض خود زلف را
 زین پریشانی دل جمعی پریشان کرده‌ای
 هم کمندی بسته‌ای بر گردنم ز آن تار زلف
 هم گرفتارم در این چاه زنخدا ن کرده‌ای

باز هم ایسنگدل با این گرفتاری مرا
 مبتلای رشك غیر و درد هجران کرده‌ای
 این دل دیوانه را بستی بزنجیر بلا
 تا که هر جائی نباشد خوب ویران کرده‌ای
 رخ چو گل کا کل چوسنبل سینه چون برکسمن
 بزم ما را از وصال خود گلستان کرده‌ای
 داده‌ای پیمانده در دست رقیبان از وفا
 با حکیم خود خلاف عهد و پیمان کرده‌ای



دور جانا ز کنار من دلخسته چرائی
 جان بنزدیک لب آمد ب سرم چند نیائی
 این نه آئین وفا باشد و نه شیوه یاری
 که بیاران وفادار تو را نیست وفائی
 بنده پرور به از این باش و ترحم به از این کن
 اینکه در مذهب عاشق تو باین حسن خدائی
 ز که درمان طلبم من که ز درد تو فگارم
 دردمندان غمت را تو طبیبی تو دوائی
 همه گویند ز یاران در رحمت بگشاید
 هر چه من اشگ بیمارم ز چه این در نگشائی
 خوب رویان جهان دل بر بایند ز مردم
 بسکه خوبی تو ز خوبان جهان دل بر بائی
 نیست حاجت بتماشای گل وساحت بستان
 هر که را قامت سرو رخ چون گل بنمائی

دیر در بزم حکیم آئی وزودش روی از بر
گرتورا آمدن اینست از آن به که نیائی

☆☆☆

دور از اغیار بودی کاشکی	با من ایمه یار بودی کاشکی
محرم اسرار بودی کاشکی	سر ما پنهان نموداری ز غیر
عندلیب زار بودی کاشکی	گلستان وصل را ای مرغ دل
بخت من بیدار بودی کاشکی	تا شبی در خواب میدیدم تو را
خار این گلزار بودی کاشکی	دامش ایدل مگر آری بکت

تا شوی آگه تو از حال حکیم
همچو او بیمار بودی کاشکی

☆☆☆

داستی یگنذر ه گر در دوسی با من سری
کافر مگر مینهادم دل بمهر دیگر
برده تا بم ازدل و صبرم زجان هوشم ز سر
دلربائی بیوفائی جنگ جو غارتگری
آنچه با من میکند آنزلف کافر کیش او
در جهان هر گز نکرده با مسلمان کافری
زلف مشکین ریخته بر عارض آن گلعدار
یا بروی دسته گل ریخته مشگ تری
من نمیدانم تو ای زلف خم اندر خم بگو
توده توده مشگ تر یا طبله طبله عنبری
در طریق عشق کی سالک بمقصد میرسد
چون دل گمگشته من باشدش گر رهبری

شوخی چشم ابرو کمان آن ترک خونریز ای حکیم
میزند هر لحظه بر جانم ز مرگان خنجری



ایشوخ گر چه سنگدلی و ستمگری
میخواهمت چو جان که تو با جان برابری
جان درره تو دادم و مهرت ز دل نرفت
جان عزیز من نه که از جان تو خوشتری
جان چیست تا براه تو ای نازنین دهم
روزیکه بر سرم زره ناز بگذری
چشمت بیک نگاه دل از دلبران ربود
هرگز ندیده کس بجهان چون تودلبری
منظور هر نظر شده روی نکوی تو
ای نازنین پسر تو چه پاکیزه منظری
چون یرتوی ز روی تو افتد بر آسمان
خورشید گویدت که تو خورشید انوری
امروز برتری است تورا از شهبان حکیم
زیرا که از غلام غلامان حیدری



تو چنان سرو تا که در چمنی	سرو گوید فدات همچو منی
پرده از روی خود چو بر فکنی	آتش افروزی و جهان سوزد
تا که دامان ز قتل بر نرنی	نیست فرقی میان عشق و هوس
جای دارد اگر تو ممتحنی	گفته‌ای محنتی است بردل من
حالیا رو سیه چو اهرمنی	تو سلیمان بدی بکشور حسن
بسکه ایزلف یار پر شکنی	نیست آن دل که از غمت نشکست

ننماید حکیم توبه ز عشق
 ناصحا بعد از این مگو سخنی



ایکه اندر هوس وصل تو مردند بسی
 غیر از این در همه عمر نبودم هوسی
 سوختم ز آتش هجران تو ز اینست خبر
 کاش میداد خبر حال مرا با تو کسی
 منکه یکبار نچیدم گلی از گلشن وصل
 چند بایست کشم جور ز هر خار و خسی
 ز جفا و ستم خار و خشم باک نبود
 گر بر آن شاخه گل بود مرا دست رسی
 بسته شد راه نفس مرغ دل مرا ز غمت
 تنگ چون سینه من نیست همانا قفسی
 در ره وصل مرا پای ز رفتار بماند
 چکنم نامد از آن قافله بانگ جرسی
 ندهد جان بتمنای وصال تو حکیم
 ورنه مهجور چسان از تو بماند نفسی



گاهی چه میشود نگهبی سوی ما کنی
 از يك نگاه درد دل ما دوا کنی
 جان منی و از تو جدائی نمیکنم
 با تیغ کین اگر سرم از تن جدا کنی
 از وعده تو شاد شود خاطر من و لسی
 مشکل که از هزار یکی را وفا کنی

شاید رسیم ما و توروزی بوصل یار

در شام هجر او اگر ایدل دعا کنی
ای پادشاه حسن گدای توشد حکیم
وقت است گرتورحم بجان گدا کنی

☆☆☆

از گوشه چشم گاه گاهی	بر گوشه نشین خودنگاهی
ای بر تو هجوم داد خواهان	گوشی بفرغان دادخواهی
تأثیر نمیکند در آن دل	گیرم که ز دل بر آرم آهی
پیش که گریزم از جفایت	چون جز تو نباشم پناهی
یک ره نشود که بی رقیبان	گردی تو دچار من برای
حیف است که پنجه تو گردد	آلوده بخون بیگناهی
باز آی که کشور دل ماست	شایسته چون تو پادشاهی
ملک دل ما مسخر توست	بی کوشش لشکر و سپاهی
بر روی تو خال عنبر افشان	یا خود کلفی بروی ماهی
بر فرق تو کا کل زرافشان	یا چتر بود بفرق شاهی
شاهی تو و شبهه ای ندارم	ماهی تو و نیست اشتباهی
گر معرفتی حکیم خواهد	بهر که شود غلام شاهی

شاه دو جهان علی که شاهست

بر هر که زماه تا بماهسی

☆☆☆

رشته مهر و محبت ز چه بگسستی و رفتی

عهد نوبسته خود را ز چه بشکستی و رفتی

مگر افتاده هوای چمنی بر سرت ارنه

از چه ای مرغ خوش الحان ز قفس جستی و رفتی

گفته بودم نگذارم که روی از برم اما
 بیخبر بار تو از منزل ما بستی و رفتی
 در بر غیر نشستی ز ره مهر و محبت
 بکنار من دلباخته نشستی و رفتی
 کشته هجر حکیم و تو باین سرخوش و خرم
 کز جفا و ستم مدعیان رستی و رفتی



دلم برد از نگاهی شوخ چشمی فتنه انگیزی
 جفا جو دلبری بیمهریاری ترك خونریزی
 دل از کف برده خلقتی را زخال عنبرافشانی
 پریشان کرده جمعی را ز زلف مشک آمیزی
 برخ ماه و بقدر چون سرو باشد دلبرم اما
 چه ماهی ماه تابانی چه سروی سرو نوخیزی
 توئی سلطان بملك حسن و من کمتر گدای تو
 اگر بوسی بمن بخشی نگر دداز تو کم چیزی
 شود هر روز از روز دیگر درد دلم افزون
 مگر بیمار عشقت را نباشد هیچ پرهیزی
 حکیم از يك اشارت جان نخواهد برد از دست
 بود چون ترك چشمت رازمژگان خنجر تیزی



ای مظهر قدرت الهی	تو مظهر قدرتی کماهی
مانند رخت رخی ندیدم	دیدیم ز ماه تا ب ماهی
در چاه زنج تورا است صد دل	مانند کبوتران چاهای
ای رفته بخشم از بر ما	رخساره ما نموده گاهی

ری خوش وزلف دلکش توست معنی سفیدی و سیاهی
 کشتی تو حکیم پی گنهرا
 هم اوست گواه بی گناهی

☆☆☆

تو بقتل من دلخسته چه پروا داری
 زانکه هم خنجر وهم دست توانا داری
 نه همین قامت رعنا رخ زیبا داری
 که بخط مشک و بزلف عنبر سارا داری
 دامن دشت شد از خون شهیدان گلشن
 حال وقت است اگر میل تماشا داری
 پرده از رخ بفکن زلف مسلسل بنمای
 تا نگویند که دل از من تنها داری
 مینمائی سر کا کل چو تو از زیر کله
 مینماید که بمردم سر سودا داری
 چشم از خشم بسویم چه کنی خودسروجان
 تا نگویند که ناز اینهمد بی جا داری
 در گلستان جهان گل چو توهر گز نشگفت
 چه شگفت اینکه دوسد بلبل شیدا داری
 تو نپرسی ز حکیم از چه تمنایش را
 دوست از دوست نپرسد چه تمنا داری

☆☆☆

بنشسته تا بلوح دلم گرد دوستی
 گردیده طاق طاقتم از درد دوستی

حرف وفا دریغ که افتادش از قلم
 روزیکه مینوشت قضا فرد دوستی
 دلگرمیم ز دوست بود ز آتش فراق
 زان رو بود که نیست دلم سرد دوستی
 این زن طبیعتان که بمردی زنند دم
 بالله که نیستند یکی مرد دوستی
 از دشمنی چرخ پریشان نمیشود
 بزمیکه شد بپا ز هم آورد دوستی
 بر جور خار هر که تحمل نمی کند
 هرگز نچیند از چمنی ورد دوستی
 بد کرد دوستی تو بسیار با حکیم
 خود گر کنی تلافی بد کرد دوستی



آنکه دلبرده ز دستم زره ناز توئی
 و آنکه جان خواهد اگر میدهمش باز توئی
 آنکه مهر تو رساند بسر انجام منم
 آنکه از من نکند یاد در آغاز توئی
 هر کجا مرغ دلی هست بچنگ تو اسیر
 بکجا سیر کند مرغ چو شهباز توئی
 دل من هیچ بخوبان دگر مایل نیست
 ز آنکه در کشور حسن از همه ممتاز توئی
 مرده را زنده کنی گرزنگاهی چه عجب
 ای که از طرز نگه صاحب اعجاز توئی

سخنی نیست مرا گر ز غمت جان بدهم

بکه گویم غم دل محرم این راز توئی

پا مکش از ستم خار ز گلزار حکیم

ز آنکه در باغ وفا مرغ خوش آواز توئی



گیرم که به بینمش براهی کی سوی من افکند نگاهی

خون شد دل من ز عشق و دارم بر چهره ز خون دل گواهی

ای یک نگهت دوی صد درد سوی من خسته ام نگاهی

زین بیش جفا مکن حذر کن ز آندم که ز دل بر آرم آهی

بر دوش حکیم بار عشقت

کوهی است که هست کم زکاهی



خلاف وعده ز بس با من از جفا کردی

مرا تو همچو خود ایشوخ بیوفا کردی

ز انتظار مرا گر بلب رسانی جان

که در رسد که بگوید چنین چرا کردی

تو عهد من بشکستی و من شکست دلم

بکف مرا گهری بود بی بها کردی

زبان بعرض دعایت چگونه بکشایم

چرا که هر چه تو کردی بمدعا کردی

مگر ز صحبت ما خاطر تو گشت ملول

و گرنه بهر چه قطع نظر ز ما کردی

بخاک پای تو گرد دست از تو بر دارم

گمان مدار که بندم ز پا رها کردی

مگو که چاره درد حکیم خواهی کرد
 کدام خسته دلی را بگودوا کردی



ایکه خوش میروی و دست بخنجر داری
 باز گو تا هوس قتل که بر سرداری
 ید بیضا است بجان بخششست الحقای دوست
 که دو معجزه بعیان از دو پیمبر داری
 چون نگویم ز غم هجر تو یعقوب صفت
 ز آنکه صد خوبی یوسف تو بمنظر داری
 از تو گر کشور دلها شده ویران چه عجب
 از خط و خال و رخ و زلف تو لشکر داری
 خوبروئی تو بیش است ز خوبان جهان
 لیک افسوس که رحم از همه کمتر داری
 سخن تلخ محال است ز شیرین دهنان
 ز هر بیجا است که گویند بشکر داری
 ایدل آسودگی از میطلبی از ستمش
 چاره ای نیست مگر دست از او برداری
 جز بفرمانبری عشق مده گوش حکیم
 چشم رحمت اگر از داور محشر داری
 طبع را رنجه مکن شعر مگو و منویس
 خاصه شعری که تو سرمشق زرزر گرداری



خوش آنکه بیخبر بسوی من نظر کنی
 از یگنظر ز خویش مرا بیخبر کنی

گشتم برهگذار تو چون خاک نا امید
 دارم امید آنکه بخاکم گذر کنی
 شاید که یار درد دلم را دوا کند
 ایدل بنال تا بدل او اثر کنی
 گفتمی ز بوسه ای کنت کام دل روا
 صد جان و سر فدای تو سازم اگر کنی
 مگشای لب حکیم مگو بعد از این غزل
 هر لحظه درد خویش چرا بیشتر کنی
 عمری گذشت و نخل محبت ثمر نداد
 عمر از چه صرف این شجر بی ثمر کنی
 چون داستان عشق پایان نمیرسد
 بهتر همان که قصه خود مختصر کنی
 گر وصل یار میطلبی سیم و زر طلب
 یار است یار گر طلب سیم و زر کنی

رباعی

يك نكته حكيم با تو گويم بشنو
 از حكمت و فضل و شعر مسرور مشو
 خوش دار ز گندمت اگر نانی هست
 خروار هنر نميخورد كس بدو جو

غرض از تحریر این ابیات و تسطیر اینگونه مقالات آنکه در آغاز
 سن صباوت از جهت طبع آزمائی گاهی بغزل سرائی مایل و ایامی چند
 در این خیال باطل بودم تا زمانیکه اندک پایه طبع را آزمودم و بالاخره
 بمضمون رباعی فوق عمل نموده زنگ ملال فکرت از آینه خاطر زدودم
 حرره العبد المحتاج بعنایت رب الکریم محمد علی الطیب المتخصص بحکیم
 فی پنجم شهر ذی قعدہ الحرام من شهر سنه ۱۲۷۰ و السلام

اشعار متفرقه حکیم که در پشت دیوان غزلیات بخط خود آن شادروان نگارش یافته یاد در آخر کتاب غزلیات که بخط خود آن مرحوم است نقل میگرد و نوشته شده است این اشعار حسب الخواش دوستی منظوم گردید

الف ایدوست جز تو یادم نیست	ب بیا تـاب انتظارم نیست
ت تو بنگر بچهره زردم	ث ثواب است چاره کن دردم
جیم جانان و دلستانی تو	ح حیات از برای جانی تو
خ خبر شو که زار و نالانم	دال درمنده و پیریشانم
ذال ذلت کشیده‌ام بسیار	ر رخت را ندیده‌ام یکبار
ز زمانی نمیروی از یاد	سین سرو جان من فدای تو باد
شین شهیدم ز تیغ هجرانت	صاد صد جان من بقربانت
ضاد ضبطم کن اینچنین مپسند	ط طریق وفا ندانی چند
ظ ظلم تو دل شده پر خون	عین عشق تو دارم مجنون
غین غیر تو نیست منظورم	ف فدای تو جسم رنجورم
قاف قربانی تو گردم زود	کاف کوی تو کاش جایم بود
لام لطف تو من هوس دارم	هوسم هست تا نفس دارم
میم محروم گشته‌ام ز وصال	نون ندارم بغیر وصل خیال
واو وقتیکه جان رود از من	ه هوایت نمیرود از من
لام الف لازم است تا دانی	ی یقین آنکه جان جانانی

دوش آسوده چون به بستر خواب
 مترصد شدم بسیر فلک
 محفلی نغز دیدم و دروی
 ماه از هاله گشته دایره زن
 قلب از شوق خود کشی میکرد
 حمل از شوق خود کشی میکرد
 مست با مشری نبات النعش
 چون غلامان بر استان بهرام
 گرم هنگامه‌ایکه ممکن نیست
 متحیر که چیست این اوضاع
 ناگهان هاتفی بمن گفتا
 که بود آفتاب و انجم و ماه

تکید کردم بمقتضای شباب
 متوجه از آن ذهاب و ایاب
 از کواکب کواعب اتراب
 زهره بر کف گرفته چنک و رباب
 تا که کف الخفیف بسته خضاب
 ثور اندر طرب برسم دواب
 بیخبر از قبول و از ایجاب
 پی خدمت برای آن احباب
 شود از خاك و باد و آتش و آب
 متفکر که چیست این اسباب
 دور چندان مرو ز راه صواب
 مظهر لاالله الاالله

رباعیات

عارف چو نهاد پای در راه خدا
 بگذاشت بکف جان و سر از بهر فدا
 در قرب جوار حضرت حق نرسید
 هر کس که نشد ز ما سوا الله جدا

افعال عناد اختیاری است همه

بنگر بارادهات که جاری است همه

بر خیر موفقم و بر شر مخدول

این منزلت از حضرت باری است همه

انسان ضعیف کو ظلوم است جهول

خود بار امانت ز ازل کرده قبول

یا رب تو نگهدار ز شیطان همه را

از بهر رسول و حرمت آل رسول

در مدت عمر کرده ام بسکه گناه

گردیده مرا نامه اعمال سیاه

چیز بر در کبریائیش نیست پناه

لا حول ولا قوه الا بالله

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در دهیبت

بند اول

عاشق براه دوست کند هر دم این ندا
کای جان من بگوی که تا جان کنم فدا
پروانه وار خویشتن از شعله‌ای کشم
بلبل صفت ز هر سر خاری کشم جفا
فرهادسان ز عشق زخم تیشه‌ای بسر
مجنون صفت بدشت زخم سر برهند پا
دانی که بود عاشق مردانه راه عشق
آن عاشقی که رفت بمیدان کربلا
اول چه گفت گفت که من کشته می‌شوم
لب تشنه و غریب ز بیداد اشقیا
سر میشود به نیزه و تن پایمال اسب
این برگ و این نواست در این دشت نینوا
هر کس برای راحت دنیاست گو برو
هر کس برای نعمت عقباست گو بیا

رفتند دسته دسته گروهی بخانمان
ماندند جسته جسته زیاران مهربان



بند دوم

در دشت کربلا چو شه دین نزول کرد
جائی شد آنمحل که مصیبت حلول کرد
ظلم سپهر بین که در این عرصه بلا
یگباره چهل رخنه بکنه عقول کرد
آل علی اصول جهان و جهان فروع
بنگر فروع را که چها با اصول کرد
آء از دمی که گفت شهنشاه تشنه لب
وز این سخن دل همگی را ملول کرد
اندیشه‌ای زکشته شدن کی مرا بود
من آنکسم که عهد شهادت قبول کرد
دارم بدل غمیکه چه خواهند این گروه
چون من شدم شهید بآل رسول کرد
این شاه‌بی معین ز شهادت چه باك داشت
بهر عیال خویش دلی دردناك داشت



بند سوم

باقی نماند چون کسی از لشگر حسین
شد کشته هر که بود بجان یاور حسین
یگسو فتاد از تن عباس هر دو دست
یگجا بخون طپید علی اکبر حسین

قاسم که بود نوگلی از گلشن حسن
 جان را فدا نمود بخاک در حسین
 خون میگریست چرخ ستم پیشه آن زمان
 بر خشکی گلو و بچشم تر حسین
 فریاد بیکسان ز زمین شد بر آسمان
 خنجر کشید شمر چو بر خنجر حسین
 با صد هزار آه و فغان زینب حزین
 میگفت ای خدا چه کند خواهر حسین
 از کوفه تا بشام چسان بنگرد مدام
 بر نیزه در برابر چشمش سر حسین



بند چهارم

در ماتم شهادت آنشاه عالمین
 ای دیده خون‌ببار که اینست فرض عین
 گر تشنه و غریب نشد شاه ما شهید
 پس این عزا برای که و چیست شوروشین
 کوتاه دست غم ز سر و سینه چون کنم
 دانم بلند شد بسر نی سر حسین
 انصاف نیست گر نکنم چاک سینه را
 شد چاک چاک جسم وی از خنجر سنین
 روز است جام بلا را چو سر کشید
 حق گفت مرحبا بتو ایشاه نشأتین
 چیزیکه داشتی تو براهم گذاشتی
 ذرات ذره است ز ما درازای دین

یارب حکیم را تو ببخشا بروز حشر
چون باشدش شفیع علی اصغر حسین



بند پنجم

يك ذره گر ز خاک در او پناه ماست
بخشندگر بقدر دو عالم گناه ماست
جمعیکه بود نزد خدا احترامشان
دادند در خرابه بذلت مقامشان
چون بندگان رومی و چینی همه اسیر
آنانکه بود سکه شاهی بنامشان
آل زنا زباده عشرت بکام دل
آل علی سموم حوادث بکامشان
از ظلم کوفیان وز بیداد شامیان
در شام بود خون جگر جمله شامشان
اهل حرم نهفته رخ خود بآستین
واندر پس حجاب زنان حرامشان
آل کسیکه دست خدا بود دست او
بودند دست بسته به بندی تمامشان
دارم عجب که چون دو جهان از شر نسوخت
آندم که بود جمله اسیران کلامشان
کای پادشاه تشنه لبان حال ما به بین
ما را در این دیار چنین مبتلا به بین



ای آسمان ز کشتن فرزند بوتراب
 حیرت مرا کشد که نگشتی چسان خراب
 در دشت نینوا همه شاهان شیر دل
 کردی چسان شکار بسر پنجه کلاب
 در ظهر روز قتل شه تیره روزگار
 بودی روا که سر نزند دیگر آفتاب
 عمیق را ز آتش غم دل کباب شد
 از سوز تشنگی یتیمان ز قحط آب
 آه از دمیکه بر سر نعش شه شهید
 میگفت و میگریست سکینه باضطراب
 بابا بگو که جدا سر ز پیکرت
 از خون که بسته دست شریف توراضاب
 یگجسم و یگهزارفزون زخم تیر و تیغ
 بر هیچکس نرفتد چنین ظلم بیحساب
 بر غنچه‌های زخم تن نازکت مدام
 از نرگس سکینه بریزد چنان گلاب
 زین واقعه که شورش محشر شد آشکار
 یارب مدار چرخ چنان گشته برقرار



رنج میفزا گر از توام گله باشد
 خسته دلی را چقدر حوصله باشد
 در بر خود خواهمت چو جان و نخواهم
 جسم من اندر میانه فاصله باشد

ده دله ای تا بچند بامن بیدل
 جان دهمش دلبریکه یگدله باشد
 نیست سر وجان عزیزدر کف یعقوب
 بر سر یوسف اگر معامله باشد
 سر خط قتلیم فرست وشادم از این کن
 چند رسول تو بی مراسله باشد
 سلسله زلف را بگردن من نه
 گردن عاقل چرا بسلسله باشد
 من بجز از حرف عشق باز نگویم
 عشق بیان هزار مسئله باشد
 جزپی شیرین کجا رود دل خسرو
 گر چه ز شکر هزار قافله باشد
 جور رقیبان دلم شکست و بمهرت
 منتظرم چون دیده ز عاقله باشد
 طبع حکیم تو خوش غزل کند انشا
 دولت وصل تو اش اگر صله باشد



طبیب آمد و نبضم گرفت و درمان گفت
 بغنچه لب لعلی که باز نتوان گفت
 نداشت آینه اش تاب این تجلی نور
 کسیکه روی تو را آفتاب تابان گفت
 ز طلعت تو مگر پرتوی بر او افتاد
 که وصف روی تو را حسن ماه کنعان گفت
 بهیچ کس نتوان شرح حال خود گفتن
 که هر چه گفت بمن هجر یار پنهان گفت

برهگذار تو یاران بیکدگر گویند
 هر آنچه مور بلشکر گه سلیمان گفت
 حکیم گر سخنی با تو گفت و نشنیدی
 از او رنج که رنجور بود و هذیان گفت



کشید از بهر قتل ترک چشمش تیغ ابرورا
 الهی کم نگردد از سرم این مرحمت او را
 نمی پوشی چرا از چشم مردم روی نیکو را
 مگر نشنیده گوشت گوشه‌های حرف بد گورا
 میان باغ سرو از شوق دل یگیا برقص آمد
 اگر سر سبزی بستان کنی آن قد دلجو را
 مگر آنشوخ سنگین دل نهد پا بر سرخا کم
 بدل زانوی غم بنهادم و بر خاک پهلوی را
 چو تقصیری ندارم جز وفاداری چه خواهد شد
 اگر بر گردن من افکنی زنجیر گیسو را
 حکیم از گرمی شوق آنچنان افتاده در آتش
 که بیش از جان شیرین خواهد آن یار ترش دورا



گرچه از هجران رویت هر نفس در آتشم
 چون بدل یاد تو را دارم از آنرودلخوشم
 جان من قربان تو ای سرو قد نازنین
 تا توانی نازکن تا میتوانم میکشم
 کشته گشتن شیوه عاشق بود جانا مگو
 میکشد آخر تو را این غمزه عاشق کشم

گفتمش کی عشق چون مجنون مراد یوانه کرد
گفت آن روزیکه دیدی طلعت لیلی و شم
گفتمش بیتابیم چون ذره باشد تا بکی
گفت تا چون آفتاب عالم اندر آتشم
آب حیوان میچکد بر نامه از کلك ایحکیم
داده تا ساقی شوقش یگدو جام بیغشم

حکیم گویا این غزلیات را جهت مشاعره سروده

بسم الله الرحمن الرحيم

فی حرف الالف

آنکه بجانانده داد طلعت زیبا
کاش مرا داده بود جان شکیبا
ابروی جانان چرا کشید چو شمشیر
کشتن عاشق اگر نداشت تقاضا
از رخ گل پرده برگرفت که بیخود
نعمه سراید ز عشق بلبل شیدا
اوست که آرد بمصر یوسف کنعان
تا که بگردد عزیز جان زلیخا
آفت مجنون چه گشت غمزه لیلی
طاقت وامق که برد عشوه عذرا
آنچه سپاهی ستم کنند بملکی
کرد بملك دلم نگاه تو تنها
آینه طلعت تو منظر چشمم
چون برخ آفتاب دیده حربا
اول هر کار فکر آخر آن کن
تا شوی آسوده خاطر از غم فردا

اختر طبع حکیم درفلك نظم
با شفق آمد چو آفتاب بجوزا

حرف الباء

برکف ساقی نگر جام شراب
تا به بینی برکف مه آفتاب
برقع از رخ چون فکند آن ماه روی
آفتاب از شرم او شد در حجاب
بر زمین تا دیده ماه طلعت
چرخ گوید لیتنی کنت تراب
بس پریشان دیده ام آنزلف را
شب نبینم جز پریشانی بخواب
برده ای از غمزه های دلفریب
اختیار دل ز دست شیخ و شاب
پرسی از حال دلم در عشق خود
بیخودیهایم تو را گوید جواب
برسد میخواهد حکیم درد مند
گفتمت واللہ اعلم بالصواب

حرف التاء

تا در کمند عشق شدم مبتلای دوست
چون صید رام میروم اندر قفای دوست
تیغ ارچه بیدریغ کشی بهر کشتنم
گر نیست کام مدعیان مدعای دوست

ترك من ارچه ترك وفا ميكند ولى

توان گزید دلبر دیگر بجای دوست

ترك سر وزر و دل و جانم دریغ نیست

باید زخویشن گذرم از برای دوست

ترسم که من بمیرم و گردد نصیب غیر

آن لذتیکه یافتم از جفای دوست

تأثیر آه در دل سنگش ندیده‌ام

فریاد از تغافل بی منتهای دوست

تعلیم عشق کرد شفق چون حکیم را

آموخت رمزهای سخن در وفای دوست

حرف انشاء

ثابتم در وفای دوست عبث

ثمر وصل بر نهالش نیست

ثانی روی یار ما نبود

ثبت شد نام در صحیفه نیک

ثلثی از دفتر جمال نماد

ثمن باده هوش داده حکیم

نبرد لذت خمار عبث

حرف الجیم

جان سوخت از فراق تو ای آتشین مزاج

آب زلال وصل تو باشد مرا علاج

جز دولت وصال نخواهم طمع نگر

در کشوریکه نیست متاع و فارواج

جانان من بدمحفل اغیار شد چو شمع
 کافرو ختم ز آه شرر بار خود سراج
 چون کوهکن به تیشه هجرم شکسته سر
 شیرین من چو خسرو خوبان بتخت و تاج
 جور و جفا نگر که زدل صبر خواستی
 در کشور خراب نخواهد ملك خراج
 جویم وصال دوست که تا بوده بوده است
 هر زیر دست را بزیر دست احتیاج
 جمعیکه میکنند ملامت حکیم را
 بینند سرو قامت آن گلغذار کاج

حرف الحاء

فاسقی الراح راحه للروح	حال ساقی رسید وقت صبح
چو نمک در برابر مجروح	حکم مفتی بترك می باشد
کس نکرد و نوشتدایم شروح	حل يك نکته از مسائل عشق
چه شود گر کنی دری مفتوح	حاش الله که من روم زین کوی
بی وجود تو کی بود ممدوح	حور و طوبی و کوثر و جنت
همه دانیم در کمال وضوح	حسن رویت ز ماه برده گرو
حرمت باده را مگوی حکیم	
که شفق راست تو بدهای نصح	

حرف الخاء

می بنوشم در چمن گستاخ	خیز ساقی که گل دمید از شاخ
به نشینند عارفان در کاخ	خوش نباشد که با وجود بهار

خرمن عمر ما چو موراجل میبرد دانه دانه در سوراخ
خواهم از نغمه های شور انگیز متفرق ز هم حجاب صماخ
خواجه ما ضمیر پاکش نیست ورنه از چیست بر تنش اوساخ
خنجر کین اگر زنی بر من بوفا داریت نگویم آخ
خبر از یار ده شفق که حکیم
شده دلتنگ در جهان فراخ

حرف الدال

دردا که رفت یار و بحالم نظر نکرد
مردم ز درد هجر و بنحاکم گذر نکرد
دامی است زلف او که صبا از تطاولش
تا بامداد گفت و سخن مختصر نکرد
دستی به تیر غمزه و دستی به تیغ ناز
آن ترک چشم بین که ز قلم حذر نکرد
داریم چشم مرحمت از وی بهر طریق
رحمی بحال عاشق اگر کرد گرنکرد
در باغ حسن نخل وصالش نداد بر
در بوستان مهر نهالش ثمر نکرد
دولت رسید و باشدم از بخت شکرها
کامد نگار و مدعیان را خبر نکرد
دارای ملک نظم حکیم آنکه باشفق
تا بود جز عنایت کار دگر نکرد

حرف الدال

ذره ای از غم تو بر کاغذ شد رقم سوخت از شرر کاغذ
ذاهبان طریق عشق تو را حال دل میدهد خبر کاغذ

ذهن صاف تو حال من داند چه نویسم بگو تو در کاغذ
 ذهب جان نثار خواهم کرد آورد قاصدی اگر کاغذ
 ذوق بین کز عبارت تو بکام ریزدم گوئیا شکر کاغذ
 ذکر نام شفق شفیق حکیم
 تا بشد گشت مختصر کاغذ

حرف الراء

رفتم زخویش وبستم رخت دیار دیگر
 شد ملک دل مسلم بر شهریار دیگر
 ره برده درو ثاقبی با یار سیم ساقی
 چیزیکه مانده باقی بوس و کنار دیگر
 راحت بجان ما بین تا آن نگارشیرین
 بنهاده سر ببالین داریم کار دیگر
 روز وصال یگسر از باغ وراغ مگذر
 کز روی وموی دلبر بینی بهار دیگر
 روشن ز تو ضمیرم شد ایمنه منیرم
 تا زنده‌ام نگیرم غیر از تو یار دیگر
 رام تو صید جانها سویت روان روانها
 تا هر نفس از آنها گیری شکار دیگر
 رسم شفق محبت باشد حکیم و الفت
 جزا و تورا بمحنت کوغمگسار دیگر

حرف الزاء

زلف تو بصید همچو شهباز آمد پی مرغ دل پرواز

زاغ سیاهی بجای قمری
 زنگی نشنیده‌ام که در روم
 زاهد بنگر بتار مویش
 زین روی که زلف سربلندش
 بر سرو نشسته با دو صد باز
 از سرکشی آمده سرافراز
 زنجیر کند هزار مجنون
 انجام همان شود که آغاز
 زیبا چوشفق حکیم هرگز
 در دهر ندید محرم راز

حرف السین

سر و نازیکه بجز ناز ندارد با کس
 شده چون قمری نالان زغمش مرغ نفس
 سعی بیهوده برد آنکه وصالش طلبد
 که بسر منزل عنقا نبرد راه مگس
 ساحت باغ بتاراج خزان رفته مگر
 که در او نیست بجز ناله مرغان قفس
 سر تسلیم نهادیم اگر تیغ کشد
 که سلامت بره عشق همین باشد و بس
 ساختم با غم آن نوسفر آری چکند
 بینوائی که بگوشش نرسد بانگ جرس
 ساقی از حالت چشم تو چنان مست شدم
 که خورد خون دل از حسرت آن میر عسس
 سالها در طلب اهل دلی بود حکیم
 که دلش وصل شفق را بجهان کرده هوس

صحبت گل نیست بی خار جفا یگدم از آن
 بلیلی را نیست دل از ناله و افغان خلاص
 صید جان من چو آسان شد بدامت پای بند
 ترسم آخر سازیش ایسنگدل آن را خلاص
 صاحب روی نکو چون چاره جو نبود حکیم
 کی شود جان غمین از درد بیدرمان خلاص

حرف الضاد

که چو آن نیست در جهان عارض	ضبط خود چون کنم از آن عارض
پیش جانان بر آستان عارض	ضعف نگذارم که مگذارم
بنشین و بده نشان عارض	ضو خورشید تا که بنشانی
نمائنی اگر نهان عارض	ضامنم کافتاب ننماید
خود میپوشان توهر زمان عارض	ضجر جان هر نفس مکن مارا
بیمن از دست باغبان عارض	ضایع است آن گلی که بنماید

ضمن هر کار ایحکیم بجو
 سرو بالا و گلستان عارض

حرف الطاء

طوق جان را چین زلف آن صنم کردم غلط
 خویش را در بند زنجیر ستم کردم غلط
 طاقت از دل برد آن شیرین و شادم نکرد
 تلخ کام جان خود از زهر غم کردم غلط
 طالب سیموزر است آن سرو قد سیم تن
 نقد جان را در رهش خاک قدم کردم غلط

طرح الفت باسگ کوی تو افکندم بٹ

قدر او را اینقدر پیش تو کم کردم غلط

طوف کوی دوست بر اهل طریقت واجب است

با وجود آن اگر طوف حرم کردم غلط

طوبی و جنت کجا و قامت موزرن یار

این دورادر راستی نسبت بهم کردم غلط

حرف الظاء

ظلم باشد که چو دید آن قد و قامت واعظ

باز گوید سخن از شور قیامت واعظ

ظلمت زلف تو خورشید رخی پنهان داشت

که نیفکند بر او تیر ملامت واعظ

ظن بد میبرد و خوش بهمین کرده دلش

گر چه از پیر مغان دیده درامت واعظ

ظل الطاف خدا چون بسر خلق بود

ز چه گرمی کند از تاب قیامت واعظ

ظفر آنگاه بیاید بمن باده پرست

که بخواهد سر خود را بسلامت واعظ

ظاهر اینست که تهذیب درونش کافی است

گر بمیخانه کشد رحل اقامت واعظ

ظرفا همچو حکیمند و شفق درمجلس

توجه گوئی که بری رنج ندامت واعظ

حرف العین

عاشقانرا نیست از معشوق جز رنج و صداع
 از دکان خوبرویان این بود ما را متاع
 عقل پی نور است هر جاعشوق دارد پرتوی
 در بر خورشید انور نیست انجم را شعاع
 عمر ما چون کوتاه و طول امل بی منتهاست
 صورتی باید کنیم از هر دو باید انتزاع
 عالم ایجاد را کسی تربیت ممکن بود
 بنده ای چومن مطیع و خسروی چون اوه طاع
 عمده مطلب چه باشد عاشقان را روز وصل
 بوسه ای از روی جانان بر گرفتن بی نزاع
 عزم دلبردن نکن با لشکر خط هر زمان
 با چنین لشکر نخواهی کرد تسخیر قلاع
 عهد خوبان را وفا هرگز ندیدم چون حکیم
 در ره جانان کنون باید کنم از جان وداع

حرف الغین

غافل از پندار گلچین بودم و غوغای زاغ
 ورنه مرغ دل نمیکرد از قفس پروای باغ
 غایب از چشم تو چون گشتم زمن بیگانه ای
 ورنه باید آشنا از آشنا گیرد سراغ
 غارت چرخ از کفم تا دامن ساقی ربود
 بادهام خون دل است و دیدهام باشد ایاغ
 غیرت روی تو آتش بر دل گلهای فکند
 حسرت موی تو بر جان لاله را بگذاشت داغ

غیرمن کز دست غم فارغ نگشتم یگنفس
هر که را دیدم دو روزی داشت درعالم فراغ

غمگساری گو که در کامم بریزد جرعه ای
از شراب وصل جانان تا بمانم تردهماغ

غنچه شاخ محبت گربدست آید حکیم
کی توراپروای باغ و کی دلت راهمیل راغ

حرف الفاء

فاش آمد یار و از من بیخبر بگذشت حیف
چشم تا بر هم زدم پیش نظر بگذشت حیف
فرقها باشد میان عشق بازی و هوس
خنجری بودش ولیکن بر کمر بگذشت حیف
فرش راهش خواستم دیبای جان خود کنم
ترك اطلس پوشم از راه دگر بگذشت حیف
فتنه‌ای برخواست از جا و بجان میخواستم
دربرش گیرم دمی ناگه زبر بگذشت حیف

فکر آن بودم که سر بر پایش اندازم ز شوق
تا که دیدم روی او هوشم ز سر بگذشت حیف

حرف القاف

قسم بجان تو جانا که مبتلای فراق
نمانده بر دل او تاب در بلای فراق
قدم به بستر من رنجه کن که رنجورم
شراب وصل تو باشد مرا دوی فراق

قرار کرده فرار و شکیب مانده ز کار
 بگو چکار کنم هر دم از جفای فراق
 قیاس کردم و دیدم که مرگ در بر من
 هزار مرتبه خوشتر بود بجای فراق
 قتیل خنجر محنت شوم ز دست رقیب
 فتاد بی سر و سامان تنم بیای فراق
 قیام روز قیامت من از خدا طلبم
 که وصل روی تو خواهیم در جزای فراق
 قبول کس نکندای شفق از او حرفی
 اگر حکیم دهد شرح ماجرای فراق

حرف الکاف

گشت از شوق لب تو بلبم جان نزدیک
 بامیدیکه بود چشمه حیوان نزدیک
 گر مرا دست بدامان وصلت نرسد
 چه کنم گر نکنم دست گریبان نزدیک
 کرده ام خود ز تطاول بسر زلف تو دست
 نشود تا شب وصل تو پایان نزدیک
 گر میسر نشود تا نشود رنج فزون
 روز وصلی که بهد بینیم بهجران نزدیک
 کفر زلف تو بر این آتش رخسار بود
 هندوئی کو شده بر آتش سوزان نزدیک
 گفت بیچاره زلیخا زغم یوسف خود
 خاندام کاش که میبود بزندان نزدیک
 کارت از دوری او نیست بجز ناله حکیم
 همه دردی چکنم نیست بدرمان نزدیک

حرف الام

لب جانان نکند چاره بیماری دل
 خسته شد جان من از رنج پرستاری دل
 لعل جان پرورت آمد زپی دادن جان
 زلف طرار توشد از پی طراری دل
 لعبت چین بتودلبر دهد از جان دل خویش
 گر کند چین دوزلف تو نگهداری دل
 لحظه ای زلف و رخت فارغم ازغم نگذاشت
 چکنم روز و شب از درد گرفتاری دل
 لابه ها کردم و سویم نظر لطف نکرد
 هست بیزاری او از اثر زاری دل
 لطف داری توومن مایل خدمت چکنم
 نیست در کوی توام راه ز بسیاری دل

حرف المیم

من دلخسته چون از کویت ای آرام جان رفتم
 زجان برداشتم چشم امید و از جهان رفتم
 مبادا کس بحال من جدا از گلشن کویت
 که چون مرغ چمن اندر قفس از آشیان رفتم
 مدار چرخ کج رفتار بر آزار من باشد
 اگر از در گهت رفتم ز جور آسمان رفتم
 محبت را اگر اندازه میخواهی تصور کن
 که در اول چسان شاد آمدم آخر چسان رفتم
 مدارا گر کند هجران میسر میشود وصلت
 ولی مشکل توانم زیست از بس ناتوان رفتم

می عشرت بجام دیگران شد ایدریغ از من
 که باصد حسرت آخر از درپیر مغان رفتم
 ملامت گرکنندم هر خس و خاری روا باشد
 که چشم از نو گلی پوشیدم و از گلستان رفتم
 مروت نیست گر سازی بآسانی فراموشم
 که من باسختی بسیار از این آستان رفتم
 مگودل برد دلبر از شفق همچون حکیم اما
 دوروزی از سر کویش برای امتحان رفتم

حرف النون

نازت بنازم ایصنم نازنین من
 ای بیخبر ز محنت جان حزین من
 نامیدم از وصال تو و جز خیال تو
 نه روز همدم من و نه شب قرین من
 ننموده روی خویش بنزدیک و خلق را
 مجنون نموده لیلی محمل نشین من
 نام تو نقش خاتم جانم شد و از این
 امروز روزگار بزیر نگین من
 نزد تو هر کجا که نشینم بود بهشت
 آنجا بهشت من که بود حور عین من
 نشینم ار بهشت برندم جدا ز تو
 باشد بهشت گر تو شوی هم نشین من
 نالیدن حکیم بجائی نمیرسد
 بیجاست قطع گر نکند از یقین من

حرف الواو

وعده میگیرد زمن قاصد که آیم سوی تو
 شوق میترسم که نگذارد به بینم روی تو
 وقف خوبان کرده ام من خوددل دیوانه را
 میکند آنرا خراب از غمزه جادوی تو
 وصف ماه نو به پیش خوب رویان جهان
 زانکه دارد نسبتی او با خم ابروی تو
 وه که بوی جان همی آید مرا اندر مشام
 رشته جانهاست گویا موبمو گیسوی تو
 واعظا من محنت ایام هجران دیده ام
 اینقدر از هول محشر نیست های وهوی تو
 وقت جان دادن مرا جان دگر آید بتن
 گرسبا یگدم رساند برمشامم بوی تو
 وصل رویت گر نمیگردد میسر چون کنم
 منکه باید جان دهم خوشتر که اندر کوی تو
 واقف کارم نگردد تا کسی اول نظر
 میکنم بر دیگران و بعد از آن بر روی تو

حرف الهاء

هجر بخشد هر نفس دلرا ملال تازه ای
 داشت جانان کاشکی باما خیال تازه ای
 هرگز از وصلش چوکام دل مرا حاصل نشد
 بانگار تازه ای باید وصال تازه ای
 هوشم از سر تا بم از تن طاقت از دل میبرد
 آنکه دارد هر زمان غنج و دلال تازه ای

همچومن هر کس که بر روی تو آن ابروی دید
 آفتاب تازه ای دید و هلال تازه ای
 هان مگر گوید بدشنامی سئوالم را جواب
 میکنم ز آنسنگدل هر دم سئوال تازه ای
 هست گرنخل محبت را ثمر با من بگو
 تا که نشانم بباغ دل نهال تازه ای
 هیچ سود از شاعری هر گز نمی بینی حکیم
 بعد از این بایست تحصیل کمال تازه ای

حرف الیاء

یک نفس دل نیست خرم از وصال گلعداری
 ایخوش آنروزیکه باغ عیش را بودی بهاری
 یادم آید از نوای خویش و بزم گلعداران
 در نوا بینم چو روزی بلبلای برشاخساری
 یاور من گر شود بخت از در یاری در آید
 چون تو زیبا گلعداری چون تو نیکو شهر یاری
 یوسف کنعان عزیز منس و دلشاد از زلیخا
 وای بر یعقوب کورا نیست غیر از ناله کاری
 یار من بنگر که اندر دام زلفش بسته دلها
 بیقرارانرا ندیدی گر اسیر بیقراری
 یادگار از یار دارد هر کسی چیزی و ما را
 نیست جز داغ محبت بردل و جان یادگاری
 یزد شد جای حکیم و روز و شب یگدم نداد
 غیر محنت همدمی و غیر زحمت غمگساری

غزلیات هتترقه

تاز زلفت بسر افتاد مرا سودائی
 نیست ز آشفته گیم یکسر موپروائی
 دل شداز دیده برون دیده ام آغشته بخون
 کس ندیده چومن دلشده نابینائی
 دل غمین ناله حزین جان بفرغان اشک روان
 وای بر حال چومن درد کشی رسوائی
 مژده وصل تو قاصد دهد ومن ز نشاط
 وقت آن شد که زخم دستی و کوبم پائی
 ساقیم جانب میخانه و زاهد بحرم
 میکشد دوست مرا جائی و دشمن جائی
 بروم یا بروم از سر کویت چو حکیم
 مانده ام تا که به بینم توجه میفرمائی



آنجا که حسن روی بتان جلوه گر شود
 عاشق همان که چشم زیبا تا بسر شود
 چشم از تو گرنه بیندو گوش از تو نشنود
 آنچشم کور گرددو آن گوش کمرشود
 در محفلی که شمع توئی مرغ جان سزد
 پروانه سان بسوزد و بی بال و پر شود
 جز یار خو بروی من امروز دیگری
 مشکل پسند مردم صاحب نظر شود

هر چند بیش مینگرم بر جمال او
 میل دلم بصحبت او بیشتر شود
 چون خوانمش حدیث محبت بگوش هوش
 شرم آیدش از این وبفکر دگر شود
 چشمش بغمزه دل بر دو جان دهدلبش
 بر لب نیاوریم که غیری خبر شود
 با عاشقان خویش تطاول روا مدار
 تا بعد از این حکایت ما مختصر شود
 خوبان حکیم در قدم او نهند سر
 غیر از توهر که صاحب چندین هنر شود



دانی چه از یاقوت می هر لحظه جانان پرورد
 لعل لپی کز خاصیت یگبوسه صد جان پرورد
 گر آب حیوان خضر را در جسم یگجان پرورد
 جانان در آن چاه زنج صد آب حیوان پرورد
 گویند یار دلستان خطبسته و غافل از آن
 کو در میان گلستان خارمغیلان پرورد
 افکنده از طرف کله کاکل بر آن زلف سیه
 یا آنکه در شب خواست مدبالاله ریحان پرورد
 گویند در هر موی تن دارد ملک آنجا وطن
 پس از چه زلف یار من صد گونه شیطان پرورد
 تا آن بت بیداد گردش شهره اهل نظر
 در شهر ما گر یکمنقر زاهد که ایمان پرورد

ای کودك سرمست من دامان مکش از دست من
تا کی حکیم از چشم خود طفلی بدامان پرورد



ز دست محنت ایام بس دلم تنگ است
بهر که میرسم از بیخودی مرا جنگ است
به نزد خلق مرا غیر سرخ روئی نیست
چرا که خواری من از شراب گلرنگ است
میان عاشق و معشوق قرب جانی نیست
چه غم که بعد مکانی هزار فرسنگ است
در او چگونه کند جلوه طلعت جانان
کسیکه آینه خاطرش پر از رنگ است
کجا ز لذت مستی عاشقی داند
سریکه مستی او از شراب یا بنگ است
حکیم آنچه بگوید موافق است بعقل
جواب مردم دیواندای پسر سنگ است



چون عارض گلگون تو یک گل ندمید است
چون قامت موزون تو سروی نچمید است
باری است غم عشق که برهر که رسیده است
مانند فلک پشت وی از درد خمید است
رنجور غم عشق تو داند بچه حالم
جانا تو چه دانی که بجانم چدرسیده است
حال دل مجروح غم خویش چه دانی
هرگز بکف پای تو خاری نخلید است

نوك قلم ایزدی از بهر دماغت
 يك نیم الف در وسط صفحه کشید است
 دل میطلبد از لب جان بخش تو بوسی
 چون آب حیاتی که سکندر طلبید است
 در کام حکیم تو کنون زهر فراق
 یا شر بت مرک است که بیچاره چشیده است



دل از گف می توانم داد گر دلبر شود پیدا
 تو انم جان دهم بر باد جانان گر شود پیدا
 نخندد غنچه گر بر روی بلب کی توان گفتن
 که شور عشق آن دل داده را بر سر شود پیدا
 مرادر عشقبازی حلقه در گوش است صد خسرو
 بشرط آنکه شیرینی در این کشور شود پیدا
 چو خسرو نیستم کز تلخی شیرین بجان آیم
 تو باشی جان شیرین گرد و صدشکر شود پیدا
 حکیم خسته دل را بیشتر جانا میزارش
 که چون او دردمندی در جهان کمتر شود پیدا



میان دوستان باید محبت آنچنان باشد
 که پنداری دو قالب را یکی جان در میان باشد

محبت با زبان حال میگوید سخن آری
 حدیث عشقبازان را چه تقریر از زبان باشد
 جهان جائی است پر محنت اگر آسودگی خواهی
 مشو آلوده با مردم که آسایش همان باشد
 قمار و عشقبازی مردوسودائست بیحاصل
 اگر سودی شود ظاهر همان عین زیان باشد
 نشان تیر محنت بسکه شد جان حکیم ای دل
 نمیخواهد که در عالم از او نام و نشان باشد



چرا بحال دل ما نظر نداشته باشی
 نظر بعاشق خونین جگر نداشته باشی
 نبود رسم وفاداری و طریق محبت
 که من بمیرم و اصلا خبر نداشته باشی
 کجارواست که چون جان بیازد از غم هجران
 بخاک کشته عشقت گذر نداشته باشی
 خدا کند که دل ترا برد ز دست نگاری
 که ناز و غمزه بمن اینقدر نداشته باشی
 نیامدی بکنار من و بیزم رقیبان
 کدام شب که توجا تا سحر نداشته باشی
 تو را پدید شده مانع که عارض تونه بینم
 خدا کند که بد بینم پدر نداشته باشی
 حکیم این دل آزرده را بیارد کرده
 اگر تو طاقت غم بیشتر نداشته باشی



گر کمند عاشقان زلف پریشانان نبود
 اینهمه جور و جفا بر جان ایشانان نبود
 اینقدر تیر بلا را از چه می‌گشتم نشان
 گر نظر چشم مرا بر چشم و مژگانان نبود
 با طلسم دوستی کردی چنین ما را اسیر
 ورنه صید زیر کان اینقدر آسانان نبود
 جور خار و زحمت گلچین کشیدم سالها
 یگتفس بوی وفائی در گلستانان نبود
 گر نبود اینهمه بیگانگی با دوستان
 هیچ باک از دشمنی و جور خویشانان نبود
 شیوه دیگر بزن ایدل که یابی کام خویش
 چون اثر در ناله و فریاد و افغانان نبود
 ای حکیم از کوی او گریا کشیدی عیب نیست
 ز آنکه بیحد بود درد و هیچ درمانان نبود



دل و جانرا بتو دادم که توئی دلدارم
 بیش از این ایمه بی مهر مکن آزارم
 گر کشی تیغ جفا ور بزنی تیر بلا
 این محال است که سر از قدمت بردارم
 تو که جانان منی جان ز توام نیست دریغ
 جان چه باشد که من اندر قدمت بسپارم

از تو ای دوست تمنای نگاهی است مرا
 چه شود گر بنوازی ز وفا یگبارم
 خاطر گشته پریشان ز دو زلفت شب و روز
 بس بیاد توام از خواب اگر بیدارم
 مردم از درد غم هجر و نشد چاره من
 چکنم من که از این درد چنین ناچارم
 من حکیمم بهمه درد ولیکن چکنم
 که غم عشق یکی کرده چنین بیمارم



دائم نکنی از چه علاج دل ما را
 خواهی دگران از تو نخواهند دوا را
 در آینه روی تو خوش کرده تجلی
 عارف نشناسد به از این طور خدا را
 زلف تو چو زنجیر بلا باشد و عاشق
 بر گردن خود خواسته زنجیر بلا را
 من بی سرو پا نزد تو گردیده‌ام ایکاش
 نگذاشته بودم بسر کوی تو پا را
 جز حرف محبت بمیان هیچ نیاید
 با هم بگذارند اگر ما و شما را
 تقصیر نه از جانب من بودند از دوست
 حرف بد دشمن زند آتش همه جا را

جز سوختن و ساختش چاره نباشد
 گر نشنود آن شاه جهان عرض گدارا
 جان داد حکیم از غم هجران و ندانی
 زین بیشترک داشت گمان لطف شمارا

❦❦❦

رباعی

میگفت فلانی که فلان شخص بمرد
افسوس که کام خویش از دهر نبرد
گفتم که ز عاقلان مگر نشیدی
افسوس گذشته را نمیاید خورد

تضمین باغزل افصح المتکلمین سعدی شیرازی

دل من است که با عشق یار پیونداست
تمام عمر بیک دیدن آرزومند است
چگوید آنکه بروز وصال خورسنداست
شب فراق ندانی که تا سحرچنداست
مگر کسیکه بزندان عشق دربنداست

☆☆☆

زسروقد تو چون خواستم نشان گیرم
بپای آن بنشینم که کام جان گیرم
نبود چیزی تا نسبتی از آن گیرم
بگفتم از غم تو راه بوستان گیرم
کدام سرو بیالای دوست مانند است

☆☆☆

دل شکسته ز دست نگار مهر گسل
نگار سنگدل و جان شکار مهر گسل

شدیم خار ره گلغزار مهر گسل
پیام ما که رساند بیار مهر گسل
که بر شکستی و مارا هنوز پیونداست

☆☆☆

بروز هجر تو چشمم دمی ز گریه نزیست
که هر که دید بر این دیده زار زار گریست
کسیکه با تو بگوید مکن جفائی کیست
قسم بجان تو خوردن طریق عزت نیست
بخاک پای تو آنهم عظیم سو گندا است

☆☆☆

که ای نگار ستمکار یار مهر گسل
که پیش عارض و قد تو سرو ماه خجل
مراسم بر سر کوی تو پا چنان در گل
که با شکستن پیمان و بر گرفتن دل
هنوز دیده بیدارت آرزومند است

☆☆☆

منم که شیوه من دوستی و مهر و وفاست
تو ای که قاعدهات دشمنی و جور و جفاست
مرو که چشم و دل عاشقان تو را بقفاست
بیا که بر سر کویت بساط چهره ماست
بجای خاک که در زیر پایت افکندا است

☆☆☆

گهی تغافل و مهرت ز درمرا رانده است
گهی عنایت و لطفت بسوی خود خوانده است

بگویمت که چرا دل بکار خودمانده است

خیال روی تو بیخ امید بنشانده است
 بلای عشق تو بنیاد صبر برکنده است

☆☆☆

عجب نه گر تو ز دیبای جان لباس کنی
 فزون تر از همه خسروان اساس کنی
 و یا مرا لبک در گهت شناس کنی
 عجب تر آنکه تو مجموع را قیاس کنی
 بزیر هر خم مویت دلی پراکنده است

☆☆☆

بقدر و عارض چون سر و گل تورعنائی
 هر آنقدر که بخواهد کسی تو زیبائی
 هزار حیف که در محفلی نمیآئی
 اگر برهنه بیائی که شخص بنمائی
 گمان برند که پیراهنت گل آکنده است

☆☆☆

فتاده اند براه تو پادشاه و گدا
 نهاده اند سر خود بر آستان فدا
 به بین برای خدا حال بندگان خدا
 ز دست رفته نه تنها منم در این سودا
 چه دستها که ز دست تو بر خداوند است

☆☆☆

بملك دلبری حسن چون تو شاهی نیست
 فغان که هیچ دلت فکر داد خواهی نیست

بحال هیچکست از وفا نگاهی نیست
 فراق یار که پیش تو پر کاهی نیست
 بیا و بردل ما بین که کوه الوند است

☆☆☆

ز درد هجر تو افتاده ام ز شهوت جلق
 نمانده در تن من طاقت کشیدن دل
 چنانکه نیست حکیم تو را نفس در حلق
 ز ضعف قوه آهم نماند و ترسم خلق
 گمان برند که سعدی زدوست خورسند است

☆☆☆

فزل

سوختم از غمش خدا چکنم
 نه نهد مرهمش خدا چکنم
 من ز بزم وصال او محروم
 مدعی محرمش خدا چکنم
 نرسد دست من بدامن او
 غیر شد همدمش خدا چکنم
 نه نهد پای بر سر خاکم
 از وفای کمش خدا چکنم
 کرده زلفش هزار طایر دل
 بند در هر خمش خدا چکنم

چاره‌ای نیست چون حکیم مگر
جان دهم از غمش خدا چکنم



خون شد ز انتظار تو ای دلر با دلم
یگره نیامدی چکنم اینخدا دلم
هرگز نشد زیاد وصال جدا دلم
میخواهد از خدا همه وقتی تو رادلم
افتاده است در قفس سینه مرغ جان
گردیده از بلای غمت مبتلا دلم
مردم ز درد هجر و نشد چاره‌ای‌مرا
ای بی طیب جانم وای پی دوا دلم
از بر چو رفته دلبر بیگانه خوی‌من
باکس نمیشود نفسی آشنا دلم
از گفتگوی من نشود رنجه خاطری
بیجاست حرف من چو نباشد بجادلم
تا پاکشید از سرمن دلبر ای حکیم
بنگر که میکشد ز جدائی چها دلم



ز چشم دور شد آن نور دیده
که چشمی همچو روی او ندیده

خبر دارد ز سوز جان مشتاق
 هر آن جانیکه هجرانی کشیده
 مرا از بار هجران تو گردید
 قد همچون الف دال خمیده
 بنام قدرت یزدان که در یزد
 چنین خوش نازنینی آفریده
 بچشم یار من باید نظر کرد
 ندیده گر کس آهوی رمیده
 چنین رفتار و گفتاری داری
 نه چشمی دیده نه گوش شنیده
 خداوندا حکیم اندر همه عمر
 یکی را در دو عالم برگزیده



در برم نیست بجز ناله پرستار کسی
 مردم از درد و نگرید خبر دار کسی
 همه جا درد دل خویش نمیاید گفت
 محرم راز نباشد بجز از یار کسی
 هیچ گفنی بروم یا بفرستم یکبار
 بهر دلجوئی آن خسته دل زار کسی
 آفرین بر تو و بر طبع ستمکار تو باد
 که نباشد بجهان چون تو ستمکار کسی
 میدهی درد و نیائی ز پی درمانش
 تا بامروز نکرده است چنین کار کسی

قدمی بر سرم از بهر عیادت بگذار
 نکند رنجه چنین خاطر بیمار کسی
 من بجان ناز تو را میخرم امروز بیا
 تا بدانی که چو من نیست خریدار کسی
 شاه من عرض مرا گر نپذیرد چکنم
 نزد شاهان نکند جرأت اصرار کسی
 حاجت خویش حکیم از لب جانان مطلب
 که نباشد بدرش غیر طلبکار کسی



ای نازنین صنم بخدا قبله می
 مقصود بنده‌ای و خداوند هر تنی
 با دوستان خویش بود دوست هر کسی
 این خوی تازه ایست که با ماتو دشمنی
 روزم سیاه مانده وای آفتاب حسن
 یکروز بر سرم چه شود سایه افکنی
 بر دامن کسی نزنم دست التماس
 دامن برای کشتن من گر تو برزنی

در خواب غفلتی تو و اغیار در گمین
 بیدار باش ایکه نگهدار خرمنی
 از سر گذشته‌ایم و بر باد رفته خاک
 ای آتش محبت تا کی تو روشنی
 در کوی دوست این چه خیال است ایحکیم
 جان میدهی ز غصه و دل بر نمیکنی



دل من هر زمان کز محنت ایام میگیرد
 چو یاد روی جانان میکنم آرام میگیرد
 خوش آن چشمیکه بر روی تو میافتد نگاه او
 خوش آن دستیکه از دست تو ساقی جام میگیرد
 ز کوشش رفته‌ام امروز و تا فردا نمیدانم
 که میاید بجای من وز این لب کام میگیرد
 نمینالم من از بیداد آن صیاد سنگین دل
 که از هر ناله بر من سخت‌تر دردم میگیرد
 ز بس شیرین زبانی بهر درد دل حکیم تو
 دعا میگوید و اندر عوض دشنام میگیرد



خوش است عیش که با یار در چمن باشد
 شراب و بوی خوش از آن برود هن باشد
 نوای بلبل و بوی گل و نسیم بهار
 خوش است ظاهر هر بزم و انجمن باشد
 سربیکه بر سر سودای دلبران افتاد
 قرار نیست که اندر خیال تن باشد
 ز روزگار غریبان کجا خبیر دارد
 کسیکه روز و شب آسوده در وطن باشد
 شنیده‌ام بسی از بلبلان نوا در عشق
 بجز تو گل نشنیدم که در سخن باشد
 من آنقدر بکسی میدهم دل خود را
 که اختیار گرفتن بدست من باشد
 ز دست تیشه هجرت حکیم را بر سر
 همان حکایت شیرین و کوهکن باشد



مرا ازهر سرمژگان زخون دل روان جوئی
 ز فوك غمزه و تیر نگاه و تیغ ابروئی

دلما از نگاهی برده چشم ناوک اندازت
 ز تیر عشق آری شیر گردد صید آهوئی
 سرت گرم از این آهسته ترزن شانه زلفت را
 که میترسم مبادا کم شود از تو سرموئی
 نظر بگشای در آئینه و خود را تماشا کن
 که خورشید فلک را نیست هرگز همچین روئی
 بدست و شاندهات نازم باین ناز تو جان بازم
 بمیدانت سر اندازم بچوگان خواهی ار گوئی
 باو گفتم حکیمت خواسته گفتا عجب باشد
 تمنای وصال چون منی از همچنان اوئی



حالتی نیست که از دل نفس آید بیرون
 طایر بسته چسان از قفس آید بیرون
 برمن انداز نگاهی که ز پا افتادم
 ای که هر جا نگری بوالهوس آید بیرون
 غنچه عیش تو بشکفته و من میترسم
 که بجای گل از این باغ خس آید بیرون

ره بخویشم بده ای خسرو خوبان مگذار
 لشکر جور تو از پیش و پس آید بیرون
 بسکه از نا کس و کس هر طرف آورده هجوم
 نیست معلوم که از خانه کس آید بیرون
 خانه عشق چه تأثیر در آن است حکیم
 که هما گر رود آنجا مگس آید بیرون



دانی بچه ماند قد دلجوی تو ایدوست
 سرویکه بر آورده گل روی تو ایدوست
 بر روی تو ابروی تو چون بدر هلال است
 هر بدره لالی نه چو ابروی تو ایدوست
 بس شیر شکاران جهان را که بینداخت
 از تیر نگه چشم چو آهوی تو ایدوست
 داری رخ حور و قدطویی لب کوثر
 الحق که بود خلدبرین کوی تو ایدوست
 حرفیکه ز سختی بکند خون جگرم را
 نشنیده ام از لعل سخن گوی تو ایدوست

از پای حکیم تو بیفتاد و نیفتاد
چون او کسی از سر کشی خوی تو ایدوست



ایکه برسم دلبران طرف کله شکسته‌ای
از پی قتل من میان بسته سخت بسته‌ای
چونکه بقدر و عارضت دیده گشایم ای صنم
بر سر سرو بنگرم از گل تازه دسته‌ای
هیچ دوا نمیکنی خسته دلان خویش را
تا که دگر نیایدت از پی چاره خسته‌ای
هست زمان عیش را فصل بهار و خرمی
ای خط سبز بر رخسار تا چو گیاه رسته‌ای
بر سر آب و آتشم از غم خود نشانده‌ای
دلخوش و دلنشین تو خود باد گران نشسته‌ای
میروی و بسوی من هیچ نظر نمیکنی
اینهمه سر کشی مکن بادل دل شکسته‌ای
رابطه‌ای میان ما نیست ز رشته وفا
ورنه حکیم را زپا رشته چرا گسته‌ای

رباعیات

آنم که بسر خیال هستی نکنم
یگره هوس بلند و پستی نکنم
یکچند دگر اگر ز عمرم باقی است
حق گویم و غیر حق پرستی نکنم

☆☆☆

یارب بده از مرحمت خود کافم
لبریز کن از باده غفران جامم
یارب بمحمد و علی ساز رقم
در دفتر دوستان ایشان نامم

در عشق

«نقل از منظومه طبی حکیم»

خوشرم آید بوضع مثنوی
عشق را کردن بیان معنوی
عشق را گویند آن دیوانگی است
در حقیقت معنی فرزانی است

هر که عاشق نیست او دیوانه است
 حرف او در نزد من افسانه است
 پی بمعلوم از علامت برده‌اند
 جاهلان زین علم بازی خورده‌اند
 من یکایک این علامتها که هست
 در وجود خویش دیدم نقش بست
 از ازل سرمست عشق یار کیست
 واندر آن مستی بسی هوشیار کیست
 هر که چون من از دل و جان بگذرد
 از دل و جان بهر جانان بگذرد
 سر نهادم بر کف اندر راه دوست
 آنچه میل اوست آنم آرزوست
 زهر غم گر باشد از جانان من
 این دوی درد بیدرمان من
 در دو عالم شیوه من عاشقی
 بر گزیدم عشق را از مابقی
 گر فراموشی و حیرانی مراست
 کس چرا گوید که این حالت چراست

ز آنکه عاشق چون ز غم افکار شد
 غرقه در بحر خیال یار شد
 نه ز جان و نه ز دل دارد خبر
 عشق سازد چشم و گوشش کور و کر
 از دوام و حزن و حب خلوتم
 کس نمیداند که اندر راحتم
 ز آنکه میگوید رقیب عشق یار
 یار را از گوشه‌ای تنها بیار
 در میان غیر نتوان دم زدن
 در نهان با یار میباید سخن
 مردم چشم ز بس خون ریز شد
 دیده‌اش خشک و غبارانگیز شد
 لیک نبود طرفه‌ای بی ناز و غنج
 آری آری اندر آن بنهفته گنج
 سر از آن دایم به پیش افکنده‌ام
 تا بداند یار کو را بنده‌ام
 گر بگردن نیست طوق بندگی
 مردنم خوشتر بود از زندگی